

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خُلُقِ عَظِيمِ پیامبر و خود باختگی مشرکین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ﴿١﴾ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴿٢﴾ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ ﴿٣﴾ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴿٤﴾ فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ ﴿٥﴾ بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُ ﴿٦﴾

ن، قسم به قلم و آنچه که می نویسند. به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی. بطور مسلم برای تو اجری غیر منقطع خواهد بود. و تو بر خُلُقِ عَظِيمِ استواری. پس به زودی خواهی دید و خواهند دید. که کدام یک از شما خودباخته اید.

ارزش علم در منطق اسلام

سوره مبارکه قلم شامل ۲۵ آیه است، شاید تا پایان این ایام به آخر نرسد، ولی به هر مقداری که توانستیم از آیات این سوره استفاده خواهیم کرد. این سوره از سوره‌های مکّیه است که قبل از هجرت نازل شده است. اوّل سوره بعد از بسم الله الرحمن الرحیم می‌فرماید:

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

ن، سوگند به قلم و آنچه که می‌نویسند.

البته خود این بحث از قلم و قرائت، خواندن و نوشتن که در قرآن کریم آمده است از علائم و نشانه‌های نبوت پیغمبر اکرم ﷺ و نشان این است که این قرآن کلام خدا و وحی نازل بر آن حضرت است. به جهت اینکه همه می‌دانیم آن سرزمینی که پیغمبر اکرم ﷺ، از آن جا برانگیخته شده‌اند و نشو و نما می‌ایشان در آن جا بوده سرزمین جهل بوده است. سرزمینی که اصلاً هیچ بویی از علم به شامه آن مردم نرسیده بود و با کتاب، مدرسه، قلم، نوشتن، قرائت و کتابت هیچ‌گونه انسی نداشته‌اند. حالا در دنیای فعلی مسئله علم، دانش، خواندن و نوشتن ارزنده است و ارزش دارد. در منطق اسلام هم علم ارزش دارد. در منطق دنیای تمدن هم ارزش دارد، اما خیلی فرق است.

اگر امروز بشر به ارزش علم پی برده است هنری نیست، به جهت اینکه بعد از قرن‌های متمادی که افکار روی هم انباشته شده و تراوشات مغزی دانشمندان روی

هم متراکم شده است و توانسته‌اند به علوم پی ببرند و از پرتو علم استفاده‌های فراوان کرده‌اند، مردم طبعاً خریدار علم و دانش شده‌اند، چون به ارزش علم پی برده‌اند، از علم استفاده‌های فراوان کرده‌اند و طبعاً خریدار علم هستند. حالا در چنین زمانی اگر بحث علم به میان بیاید، از قلم تقدیر بشود، نسبت به کتابت و قرائت تشویق بشود، عالم و دانشمند تجلیل بشود، این هنری نیست در چنین دنیایی این مطلب عادی و طبیعی است و هیچ‌گونه تعجیبی ندارد. اما تعجب مربوط به چهارده قرن قبل است یعنی در زمانی که اصلاً جهل حکومت می‌کند، در آن زمان و مکان علم و کتابت و قرائت برای آن‌ها مفهومی ندارد. در چنین زمانی پیغمبر اکرم ﷺ برخیزد و صدایش در عالم پیچد:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾

اولین آیه‌ای که به عنوان وحی بر زبانش جاری شود، صحبت از خواندن و قلم باشد. یک آدمی که در سرزمینی زندگی کرده که کتاب و خواندن و نوشتن برایشان مفهومی ندارد و خودش هم تا سنّ چهل سالگی اصلاً از مردم به کنار بوده است. در کوه و بیابان زندگی می‌کرده ولی اول کلمه‌ای که به عنوان اصلاح بشر به زبان جاری می‌کند کلمه «اقْرَأْ» باشد:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾

بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد. عجیب اینکه اولین آیه‌اش هم صحبت از پیدایش و خلقت انسان از یک حیوان ریز ذره‌بینی به شکل زالو و علق است که از مکتشفات عصر علم است. عصر علم این مطلب را اکتشاف کرده است.

در سرزمین سوزان حجاز، در سرزمین جهل و بی‌خبری، اول جمله‌ای که بر زبانش جاری می‌شود هم بحث قرائت و هم اشاره به پیدایش انسان است. خلقت انسان از یک حیوان ریز ذره‌بینی. می‌گوید انسان از علق آفریده شده است.

﴿اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾^۲

۱- سوره علق، آیات ۱ و ۲.

۲- سوره علق، آیات ۳ و ۴.

بخوان که پروردگار تو از همه کریم تر است. همان که به وسیلهٔ قلم آموزش داد.

باز اینجا صحبت از قرائت و قلم به میان آورده است. در این آیه هم فرمود:

﴿وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

قسم به قلم و آنچه که می نویسند.

خود این نشان می دهد که این گفتار، گفتار بشر عادی نیست و این درک، محصول عالم ماده و طبیعت نیست. عالم ماده و طبیعت با قواعد طبیعی اش نمی تواند از سرزمین بی سواد، سواد بجوشاند، از زمین جهل، علم به وجود بیاورد، و از جایی که اصلاً صحبت قلم نیست، او به عنوان اصلاح بشر، بحث از قلم کند و به عربی که غیر از کوه و دریا و شتر چیزی را نمی بیند از اجرام سماوی و کرات آسمانی سخن بگوید و در گوش بخواند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾

بی تردید در آفرینش آسمان ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی هایی که در دریا به سود مردم روانند و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگش زنده نموده و در آن از هر نوع جنبنده ای پخش کرده و به گردش درآوردن بادهای مهاری شده میان آسمان و زمین نشانه هایی است برای مردمی که می اندیشند.

در مطالبی بحث کند که تازه دنیای بشر می خواهد به آن ها راهی پیدا کند و اندکی به آسمان ها بالا برود. آن روز این حرف ها را در گوش عرب جاهل بی سواد که فقط شتر و کوه و دشت و دریا می دید زمزمه می کند و بهترین راهی که برای شناخت خدا نشان می دهد مطالعه در آثار صنع، مطالعه در کوچکترین و بزرگترین موجودات، از ریزه کاری های یک گیاه گرفته تا کرات بزرگ، کهکشان ها، همه را در مرئی و منظر بشر قرار داده و جولانگه میدان علم و دانش انسان نشان می دهد که باید در همه این ها مطالعه کنید.

بعد درباره حیوانات بحث می‌کند. سوره‌هایی به نام حیوانات آمده است؛ سوره نمل، سوره نحل و سوره عنکبوت. آن روز به بشر گفته است که برنامه اصلاح من از اینجاها شروع می‌شود. آن روز می‌خندیدند که یک کسی می‌خواهد برنامه اصلاحی خود را با زنبور عسل و مورچه و عنکبوت آغاز کند. اما زمانی که دنیای بشر پیش برود آن وقت می‌فهمند که برای مطالعه در سازمان خلقت مورچه و عنکبوت، دانشمندان باید عمرها صرف کنند تا آنها را بشناسند. خدا هم می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا﴾^۱

خداوند برای نشان دادن آثار قدرت و علم خود هرگز ابا ندارد از اینکه به پشه و مگس و کوچکتر از پشه مثل بزند.

حروف مقطعه قرآن

«ن وَالْقَلَمِ» این نون که در اول سوره واقع شده است از حروف مقطعه قرآن است، یعنی حروفی که جدا جدا تلفظ می‌شوند و با هم ترکیب نمی‌شوند مانند: «الم» و «کهیص». البته در مورد این حروف وجوهی ذکر شده و گاهی هم اینجا در خلال بحث تفسیری وجوهی گفته‌ام. وجهی که از همه بهتر به ذهن‌ها نزدیک می‌شود همان است که فرموده‌اند اشاره به این مطلب است: این قرآنی که معجزه است مواد اولیه‌اش از همین حروفی که شما محاوره می‌کنید ترکیب شده است. همیشه در محاوره عرفی خود با همین حروف صحبت می‌کنید.

شما با همین الف و لام و با و دال و میم صحبت می‌کنید. در عین حال که مواد اولیه‌اش همین‌هاست اما بشر عاجز است از اینکه از همین حروف، ترکیبی همانند قرآن بیاورد. تنها ترکیبی که اعجاز دارد ترکیب قرآن است. و اگر جنّ و انس با همدیگر پشت به پشت هم دهند نمی‌توانند از همین حروف، جملاتی مانند قرآن ترکیب کنند. پس اشاره به اینکه قرآن از همین حروف ترکیب شده ولی در عین حال بشر نمی‌تواند از همین حروفی که همیشه با آن سر و کار دارد ترکیبی مانند قرآن بیاورد. این مطلب اشاره به حروف مقطعه.

و بعد:

﴿وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

قسم به قلم و آنچه که می نویسند.

قلم، فعالِ مسخر

البته کلمه قلم به حسب لغت یعنی آن وسیله‌ای که چیزی را بر صفحه چیزی ایجاد می‌کند. اما این قلم لازم نیست حتماً آن‌طور که در ذهن ما هست قلم، نی یا مثلاً قلم خودنویس و امثال اینها باشد. وسیله‌ای که چیزی را بر صفحه چیزی دیگری ایجاد کند. در هر عالمی و در هر مرحله‌ای، این قلم صورت خاصی دارد؛ گاهی پَر مرغ‌ها را می‌گرفتند و می‌تراشیدند، این در آن زمان قلم بود. بعد هم از نی می‌گرفتند و می‌تراشیدند و می‌نوشتند، آن هم قلم بود. قلمی هم که سر قلم در آن، جا می‌دهند قلم است. خودنویس هم قلم است. ماشین چاپ هم قلم است. بنابراین لازم نیست تا گفتند قلم، فوراً به ذهن ما قلم نی یا مثلاً خودنویس خطور کند. بعد پیش خود بگوییم که این یعنی چه که می‌فرماید: ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾

خدای تو با قلم بر صفحه هستی و بر صفحه قلب انسان نوشته است. خدا با قلم بر پیکر طفل می‌نویسد. بر پیشانی طفل در رحم مادر می‌نویسد. یا آن فرشته‌ای که موجودات را بر صفحه عالم می‌نویسد.

فوراً به ذهن ما می‌رسد که قلم یعنی همین قلم‌های خودنویس. بعد تعجب می‌کنیم، مگر می‌شود مثلاً قلمی بر قلب آدم یا بر پیشانی طفل در رحم مادر چیزی بنویسد. تصور می‌کنیم آن قلمی که مثلاً موجودات عالم را نوشته قلم بزرگی است که چند خروار وزن و چقدر طول و عرض دارد و بعد از این قلم که این‌گونه است تعجب می‌کنیم. این در اثر این است که ذهن ما نسبت به همین معانی که از قلم فهمیده‌ایم جمود کرده است و سعه فکری پیدا نکرده است که بفهمد قلم منحصر به این صورت نیست، بلکه واقعیتی است که چیزی را بر صفحه چیزی ایجاد می‌کند. ممکن است آن واقعیت پَر مرغ باشد، قلم

خودنویس یا ماشین چاپ یا فرشته و ملکی باشد که بر صفحه پیکر طفل بنویسد چشم را، گوش را، ریه را، کلیه را، کبد را. او هم می نویسد او هم نقاشی می کند. اگر موقعی که روی نطفه و روی پیکر مثلاً مضغه و جنین، این حروف چشم و گوش و تمام اعضا را می نویسد، بیننده ای ناظر باشد، خواهد دید که ابرو کشیده می شود اما آن کسی که نقاش است دیده نمی شود. قلم دیده نمی شود، ولی ابرو کشیده می شود. چشم کشیده می شود. بینی کشیده می شود، اما خود نقاش دیده نمی شود. پس این هم قلمی است که در رحم مادر بر پیکر طفل می نویسد.

یا آن قلمی که بر لوح، ایجاد موجودات می کند، که آن ترسیم کننده، قلم است و چیزی که نوشته می شود موجودات اند. که از آن ها به کلمات تعبیر می شود:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي﴾^۱

بگو اگر دریاها برای (نوشتن) کلمات پروردگارم مرکب شود پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان یابد دریاها پایان می یابد.

و آن چیزی هم که روی آن نوشته می شود لوح محفوظ یا لوح محو و اثبات است. به هر حال:

عباراتناشئ وحسبك واحد وکل إلى ذاك الجمال يشير^۲

چون ذهن ما به این معانی که همیشه سر و کار داشته ایم انس گرفته، ذهن ما راکد و جامد شده و از حرکت افتاده است و حال اینکه به ما گفته اند:

﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾^۳

ای چشم داران! چشم خود را باز کنید و از این ظواهر به بواطن پی ببرید. پس با توجه به این مطالب، مراد از قلم، آن وسائط ایجاد در عالم است. هرچه وسیله ایجاد چیزی در عالم است، قلم است. خود انسان یک قلم است برای اینکه او هم ایجاد می کند.

۱- سوره كهف، آیه ۱۰۹.

۲- عبارتی مشهور در میان طلاب به معنی: عبارات ما متفاوت است و الأحسن تو یکی است و همه به جانب آن جمال اشاره دارند.

۳- سوره حشر، آیه ۲.

این فَعَالٍ مَسْخَرٍ است، در عین این که فَعَالِیت دارد، مَسْخَرِ دَسْتِ نویسنده هم هست. تعبیر به قلم می شود. از آن، هم فَعَالِیت و هم مَسْخَرِ بودن فهمیده می شود. بنابراین هیچ گونه استبعادی نیست. در روایات هم داریم که فرموده اند: «ن» اسم است برای پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، و «قلم» اسم است برای امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام. وقتی بنا شد هر موجودی در حِدِّ خودش قلم باشد و فَعَالٍ باشد و در عین فَعَالِیت، مَسْخَرِ باشد. می ماند قلم اعلایی که در بالای همه موجودات واقع شده و مَسْخَرِ فرمان خداست و در عین مَسْخَرِ فرمان خدا بودن، فَعَالٍ است. فَعَالٍ است نسبت به ما دُونِ خود و مَسْخَرِ است نسبت به مافوق خود که الله جَلَّ جَلَّالُهُ است. پس وجود ولیّ الله قلم اعلایی می شود (قلم ولایت) که تحت سیطره وجود او سایر کلمات وجودی بر لوح عالم نقش می بندد.

آن مادّه اولیه هم که به اذن خدا همه از او مدد می گیرند، وجود اقدس پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مقام خاتمیّت است که قلم ولایت با مدد گرفتن از مقام خاتمیّت بر لوح عالم هستی کلمات را می نویسد، همچنان که همه موجودات در حِدِّ خود در مادونِ شان ایجابی می کنند. پس فرمود: قسم به قلم یعنی قسم به تمام موجودات فَعَالَهُ عالم، قسم به قوای فَعَالَهُ عالم.

ارتباط موجودات به هم

﴿وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

و آنچه که این قلم ها می نویسند.

آنچه که قلم ها می نویسند فراوان است. همه موجودات نوشته های این قلم ها هستند و تعبیر به سطر هم که شده اشاره می کند به اینکه همه این موجودات به هم ارتباط دارند. چون سطر به کلمات پراکنده گفته نمی شود. سطر، آن کلماتی است که همه به هم مرتبط باشند، بطوری که از ارتباط آن ها جمله معنا می شود. که اگر از یکدیگر پراکنده و بی نظم باشند، اصلاً معنایی در کار نیست. بنابراین تمام موجودات عالم مانند سطر هستند یعنی همه به هم مرتبطند. انسان با هوا و آفتاب مرتبط است، یک مورچه ناتوان با آفتاب مرتبط است. نور آفتاب در وجود مورچه آمد و شد می کند. گیاهان عالم با وجود انسان مرتبط

هستند، انسان از آن‌ها ارتزاق می‌کند. تمام موجودات عالم همه به هم مرتبطند، ارتباط به هم دارند.

کارهای متعدّد زبان انسان

در خود انسان دقت کنید، ارتباط عجیبی در خلقت انسان هست. گاهی اعضای بدن انسان و وظائفش را تشریح می‌کنند اندکی مطالعه در آن کمک به مسئله توحید و خداشناسی است و عجیب بر حیرت انسان می‌افزاید. دستگاه ذائقه‌ای که خدا در دهان انسان قرار داده است. از زبان چند کار صادر می‌شود. یک عضو بیش نیست اما کارهای متعدّد از او صادر می‌شود. یعنی در عین حال که خداوند در وجود انسان این اعضا را خلق کرده، صرفه‌جویی هم شده، یعنی یک کارمند چند کار انجام می‌دهد. این طور نیست که ببینیم چند کارمند در جایی باشند و هیچ کاری انجام ندهند.

یک کارمند که در دهان انسان است، چند کار انجام می‌دهد؛ یکی از کارهای مهم زبان حرف زدن است. خود حرف زدن عجیب است. اگر انسان قدری دقت کند، چطور حرف می‌زند؟ برای همه عادی شده. همه حرف می‌زنیم، اما وقتی دقت کنیم که نقشه حرف زدن چگونه طرح شده حیرت‌زده می‌شویم. وقتی هوا از ریه بالا می‌آید به تارهای صوتی برخورد می‌کند و آن‌ها را می‌لرزاند. در اثر لرزش آن‌ها صدا تولید می‌شود. حالا این صدای تنها کافی نیست. باید این صدا تقطیع بشود تا حروف به وجود بیاید. زبان این کار را انجام می‌دهد. زبان با حرکت منظمش این صدا را تقطیع می‌کند یعنی به مخارج حروف تقسیم می‌کند. در هر گوشه‌ای که می‌برد یک لفظ تولید می‌شود. دال تولید می‌شود، الف تولید می‌شود، ب تولید می‌شود و از تولید و ترکیب این حروف هم کلمات به وجود می‌آید و بعد ما فی الصّمیر را به شنونده می‌فهماند. این مسئله برای ما عادی شده است. چه نقشه دقیقی طرح شده است تا این صدا و هوایی که بیرون می‌آید در عین حال که تنفس است همزمان کار مهم تکلم هم انجام شود. تنفس است یعنی به خودی خود، تنها زنده نگه دارنده انسان است. اگر حرف زدن هم نبود، تنفس لازم بود، ولی به گونه‌ای طراحی شده که در عین حال که تنفس است وسیله تکلم هم هست. زبان این کار

را می‌کند. این صوت را تقطیع می‌کند و الفاظ درست می‌شود، این یک کار زبان که بسیار هم مهم است.

کار دیگر زبان، چشیدن است. تمام موادّ غذایی را که داخل بدن می‌شود کنترل می‌کند تا موادّ تلخ وارد بدن انسان نشود. غذا را می‌چشد، اگر شیرین بود، به مغز اطلاع داده می‌شود و مغز هم فرمانِ بلعیدن صادر می‌کند. و اگر نه، تلخ باشد باز به مغز اطلاع داده می‌شود مغز فکر می‌کند اگر این تلخ مطابق دستور طبیب است و باید بخورد دستور بلعیدن می‌دهد و بلع حاصل می‌شود. و اگر نه، معلوم شد که این مادهّ تلخی است و صلاح هم نیست داخل بشود، دستور دفع صادر می‌شود و زبان خود را جمع می‌کند و این غذای تلخ را از دهان بیرون می‌افکند. و این چشیدن یکی دیگر از کارهای زبان است، تمام برجستگی‌های روی زبان این کار را انجام می‌دهد.

کار دیگر زبان این است که در امر بلعیدن و جویدن کمک می‌کند. زبان باید غذا را که در داخل دهان هست برای جویدن بچرخاند و از زیر این دندان به آن دندان منتقل کند و موقع بلعیدن هم باید خود را جمع کند و برای پایین رفتنِ این غذا کمک کند. پس این زبان یک عضو است اما کارهای متعدّد از او صادر می‌شود. هم به تلفّظ کمک می‌کند، هم به جویدن و بلعیدن و هم به چشیدن و کنترل موادّ غذایی. انسان فکر کند آیا این سطر نیست؟ آیا ممکن است تمام این کارها بطور اتّفاقی خیلی منظم و مرتّب چیده شده باشد؟!

تشبیه انسانِ معترض به نظامات خلقت و شریعت به مورچه

منتها مطالعه لازم است تا سطر بودنِ کلماتِ وجودی معلوم بشود. و الاّ مثَلِ انسان‌هایی که به نظامات خلقت یا به نظامات شریعت اعتراض می‌کنند، مثَلِ همان مورچه می‌شود. انسانی که روی زمین خوابیده است مورچه‌ای می‌آید روی پیشانی او مشغول حرکت می‌شود. مورچه هم فقط زیر پایش را می‌بیند جای دیگر را نمی‌بیند. مادامی که روی زمین صاف، مسطح و همواری مثل پیشانی حرکت می‌کند، خیلی به آسانی حرکت می‌کند. اما وقتی به کنارِ ابرو می‌رسد، جنگلِ انبوهی سرِ راهش پیدا می‌شود

که درخت‌ها در هم فرو رفته و حسابی راه را بر او بسته‌اند. خیلی ناراحت می‌شود یعنی چه؟ این چه بی‌سلیقگی است که در اینجا به کار رفته است؟ مگر کنار جاده هم جنگل می‌سازند و سر راه کسی که می‌خواهد برود درخت‌ها را به هم می‌پیچند؟ مدّتی بین این درخت‌ها بیچاره می‌شود تا بالاخره خود را خلاص می‌کند. همین که خلاص می‌شود و می‌خواهد یک نفسی بکشد ناگهان چهار، پنج معلق می‌زند و در گودی چشم می‌غلتد و سخت ناراحت می‌شود که آیا ظلم و جور بالاتر از این هم می‌شود؟ کنار جنگل گودال ساختن، سر راه درّه ساختن آیا این درست است؟ این بی‌عدالتی و بی‌نظمی است. این هرج و مرج است. این اصلاً صحیح نیست. داد و فریادش بلند می‌شود.

بعد دوباره بنا می‌کند به راه رفتن، قدری می‌رود ناگهان به دیوارهٔ بینی بر می‌خورد که مانند کوه هیمالیا سر به فلک کشیده و مانند دیوار چین محکم پی‌ریزی شده. تا به این بینی برخورد کرد باز هم ناراحت می‌شود و خون در مغزش به جوش می‌آید که دیگر این هرج و مرج بدتر و بی‌عدالتی و ناحساب‌کاری است. کسی که نقشه را طرح کرده ناشی بوده است. یک جا جلگه درست کرده، یک جا جنگل درست کرده، یک جا درّه درست کرده، یک جا تپه درست کرده، همه این‌ها بی‌نظمی است. همین‌طور حرکت می‌کند و از پای دیوار بینی متلک‌گویان می‌آید و کسی را که این نقشه را طرح کرده مسخره می‌کند که همه‌اش بی‌اساس و ناجور است. بعد هم وقتی کنار سوراخ بینی رسید، این آدم خوابیده نفس عمیقی می‌کشد و مورچه بی‌نوا را بلند می‌کند و بین زمین و آسمان می‌غلطاند و او بیشتر ناراحت می‌شود و فریادش بلند که این چه طوفان سهمگینی بود که ما را بی‌سر و سامان نمود.

این مورچه فقط زیر پای خود را دیده و از جای دیگری خبر است. چون فقط زیر پا را دیده لذا ابرو به نظرش جنگل آمده است، گودی چشم برایش درّه‌ای و بینی برایش تپه‌ای جلوه کرده و آن نفس برای او طوفان سهمگینی به حساب آمده. چرا این‌گونه است؟ چون فقط زیر پا را می‌بیند. نمی‌تواند احاطهٔ کامل به تمام صورت پیدا کند، اما شما که

تمام صورت را یکجا می بینید و تناسب اجزا را با هم مشاهده می کنید، بی اختیار می گوید:

﴿قَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾

پس بابرکت است خدایی که بهترین آفرینندگان است.

آن خدای زیبا آفرین چه زیبا نقشه ای طرح کرده است. شما همه جا را زیبا می بینید؛ ابرو را جنگل نمی بینید، چشم را درّه، بینی را تپّه و نفّس را طوفان نمی بینید. بلکه همه را در جای خود، سالم، به جا و به مورد می بینید. می گوید که به به چه زیبا نقشه ای طرح کرده است.

روی قالی هم به همین شکل است. اگر مورچه حرکت کند، نقشه ها را کج و معوج می بیند. یک جا قرمز، یک جا آبی، یک جا سفید، یک جا مثلث، یک جا مربع، حوصله اش سر می رود که این اصلاً نقّاش درستی نبوده، آدم بی سلیقه ای بوده است. چرا این همه خطّ کج و معوج؟ چون به همه جا محیط نیست. اما شما که قالی را یکجا مشاهده می کنید می بینید همه آن درست و به جا است. رنگ ها درست، نقشه ها درست، خط ها درست، همه اینها کشف از مهارت و استادی قالیباف می کند و شما او را تحسین می کنید.

حال مردمی هم که به همه قوانین خلقت احاطه ندارند، چون از دریچه عقل و فکر خود مطالعه می کنند، یک گوشه را می بینند به نظرشان نارسا می آید. چرا طوفان آمد؟ چرا رعد صدا کرد؟ چرا برف چنین شد؟ چرا آنجا آتش گرفت؟ چرا آنجا سیل آمد؟ چرا آنجا صاعقه آمد؟ چرا او مُرد؟ چرا باید آن یکی زیر پا بماند؟ چرا باید آن یکی زیر آوار بماند؟ همه این چرا، چراها به خاطر مورچه بودن است. مورچه فقط زیر پا را می بیند. به همه جای عالم و قوانین آن احاطه ندارد. این در تکوین است.

در تشریع هم مطلب همین است. یعنی یک گوشه از قوانین دین را می بیند. احاطه به همه جا ندارد. فقط یک قانون را دیده مثلاً تعدّد زوجات. دین گفته است که می شود چند تا همسر گرفت. همین یک گوشه را دیده است و از بقیه قوانین اسلام خبر ندارد. یک جا را دیده است که سهم الارث مرد نسبت به زن باید دو برابر باشد. فقط یک گوشه

را دیده است که حقّ طلاق به دست مرد داده شده اما احاطه به تمام احکام حکیمانه شرع مقدّس که ندارد تا همه را با هم بسنجد، کسر و انکسار بکند، تعادل و تناسب احکام را خوب درک کند. اگر درک می‌کرد، آن وقت به حکمت آن کسی که تشریع شریعت کرده شهادت می‌داد. به حکمت آن کسی که تبیین قوانین طبیعت کرده شهادت می‌داد. می‌فهمید هم عالم طبیعت که مخلوق حق است به جاست، هم دستورات شریعت که تشریع ذات اقدس حق است همه به جاست. هم عالم درست است و هم دین. همه اش متین و حکیمانه است. پس تمام اعتراضات برای این است که انسان مثل مورچه است، فقط زیر پای خود و محیط محدود زندگی خود را می‌بیند و از احاطه به سایر جهات و جوانب خبری ندارد.

این مطالب درباره «مَا يَسْطُرُونَ» بود. قسم به آنچه که می‌نویسند. آن موجوداتی که مانند سطر همه به هم مرتبط و متّصلند، قسم به همه این‌ها. نتیجه این می‌شود؛ قسم به نظم آفرینش، هر چه در عالم آمده منظم است. قسم به قلم که قوای فعّاله عالم است. قسم به «مَا يَسْطُرُونَ» یعنی قسم به تمام نظامات مرتبط به هم در عالم. قسم به نظم آفرینش که چی؟ مطلبی که خیلی مهم است که خدا می‌خواهد بعد از این قسم برساند چیست؟

خطاب به پیغمبر اکرم ﷺ است:

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی.

نظر عرب جاهلی نسبت به پیغمبر اکرم ﷺ

چون عرب جاهلی افکار پیغمبر اکرم ﷺ را برخلاف خود می‌دید، می‌گفت دیوانه است. این معلوم است، هر جمعیتی کسی را دیدند که برخلاف عادات و افکار آن‌ها صحبت می‌کند، خواهند گفت این دیوانه است و عقل از سرش پریده است. و لذا آن‌ها هم می‌گفتند او دیوانه است. دعوت به خدای واحد کردن و آلهه متعدّد را کوبیدن دیوانگی است. او مجنون است، و عاقبت هم کارش به جایی نمی‌رسد. خدا هم برای تقویت و تسکین نفس مقدّس پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید: نه، قسم به نظم آفرینش،

آن خدایی که عالم را این چنین منظم کرده، تو را هم منظم ساخته است؛ اذکارت منظم، روحيات منظم، اخلاق و اعمال منظم. کوچک ترین اختلال در نظام فکری و در نظام دستورات تو پیدا نمی شود.

«بِنِعْمَةِ رَبِّكَ» یعنی مقام ربوبیت با نظر انعام به تو می نگردد. رب تو پرورش دهنده توست، در عین حال با نظر انعام، حمایت و طرفداری از تو، تو را می پروراند.

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

به لطف و عنایت و نعمت پروردگارت تو دیوانه نیستی.

چون آن ها می گفتند دیوانه است. همچنین می گفتند مُذنب است، خطاکار است. البته این ذنبی که به پیغمبر اکرم ﷺ نسبت می دادند غیر از این ذنب و گناهی است که ما معتقدیم. آیه هم نازل شده است:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾

ما فتح مکه کردیم تا ذنب گذشته و آینده ات مغفور واقع شود.

مراد از این ذنب همان ذنبی است که مشرکین معتقد بودند و پیغمبر را خطاکار و اشتباه کار می دانستند. می گفتند یک نفر نمی تواند با یک دنیا مبارزه کند، این بنایی که گذاشته است و با همه دنیا سر مبارزه دارد، اشتباه می کند. این عاقبت هم به مقصد نمی رسد. از این جهت می گفتند او مُذنب است.

نظر مشرکین نسبت به پیغمبر اکرم ﷺ

مُذنب یعنی خطاکار، اشتباه کار، بدون مطالعه کار می کند و عاقبت به مقصد نمی رسد. ولی تا کی معتقد بودند این دیوانه و مُذنب است؟ تا وقتی که دیدند پیشبرد و شوکت برای او به وجود آمد، عاقبت مکه هم فتح شد و همان مشرکین تحت سیطره قدرت او درآمدند. آن وقت فهمیدند نه، اشتباه نکرده بود و از اول هم با مطالعه کار می کرده است. هم آن اشتباهی که قبل از فتح مکه برایش معتقد بودند هم اشتباهی که بعد از هجرت. معتقد بودند هم قبل از هجرت اشتباه می کند و هم بعد از هجرت که جنگ ها

به وجود آورده اشتباه می‌کند، اما وقتی که فتح مکه شد فهمیدند نه اشتباه نبوده. نه قبل از هجرت اشتباه بوده نه بعد از هجرت. ذنب ماتقدم در هجرت و ذنب ماتأخر در هجرت به نظر مشرکین، این ذنبی که آن‌ها معتقد بودند در ما قبل هجرت و بعد از هجرت، با فتح مکه پوشیده شد و از بین رفت. همه فهمیدند درست بوده است. پس تو مجنون نیستی، مذنب هم نیستی. چه وقت می‌فهمند؟

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُ﴾^۱

صبر کن به همین زودی، هم خودت خواهی دید، هم آن‌ها خواهند دید که کدام یک از شما خود را باخته بودید و بر خلاف نظام عقلی حرکت می‌کردید. مفتون کسی است که خود را باخته و بی‌مطالعه قدم برداشته است و به جایی نمی‌رسد. معلوم خواهد شد:

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ﴾

هم آن‌ها می‌بینند، هم تو خواهی دید.

حالا دنیا دید، آنها دیدند، ابوسفیان‌ها دیدند که نه، او به مقصد رسید. همانطور که از اوّل می‌گفت: عاقبت باید دنیا را به تصرف خود درآورم. دیدند به مقصد رسید. چند سال بعد از او هم دیدند کشورهای روم و ایران و شام همه به تصرف اسلام درآمد. همان روزهای اوّل می‌فرمود: همه به تصرف اسلام خواهد درآمد. آن‌ها آن موقع نمی‌فهمیدند. روزهای اوّل می‌گفتند هم مجنون است هم مذنب، خطاکار و اشتباه‌کار است. اما صبر کن. آن روز متوجه شدند.

حالا هم دنیا هرچه جلوتر می‌رود، روشن‌تر می‌شود که پیغمبر ﷺ درست فکر کرده و درست قدم برداشته است. هرچه بر عمر علم بشر افزوده می‌شود روشن بودن منطق پیغمبر برای مردم واضح می‌شود.

اما در مسئله فتح مکه چون اشاره‌ای شد عرض می‌کنم: پیغمبر اکرم ﷺ تا زمانی که در مکه بودند، قبل از هجرت قدرت ظاهری که نداشتند و از طرف مشرکین هم سخت مورد اذیت و آزار واقع می‌شدند. اما در عین حال که قدرت ظاهری نداشتند قدرت معنوی

داشتند، یعنی می توانستند نفرین کنند و بلا بر آن ها نازل شود. مثل سایر پیغمبرها که اَمّت خود را نفرین می کردند و بلا بر آن ها نازل می شد. اَمّا پیغمبر اکرم ﷺ نه تنها از این قدرت معنوی خود علیه آن مردم استفاده نکرد بلکه درباره آنها دعا می کرد:

﴿اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

خدایا! قوم مرا هدایت کن آن ها نمی دانند، جاهلند.

آن ها را به جهل شان نگیر. از مصادیق حُسنِ خُلقِ پیغمبر ﷺ این است که در

همین سوره فرموده است:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

تو بر خُلق عظیم استواری.

خُلق عظیم پیامبر اکرم ﷺ

حَتّٰی عَلٰی هِمّ آمده، یعنی مسلّط بر خُلق عظیم هستی. مثل انسانی که بر مرکبی سوار باشد و زمام آن مرکب به دست راکب باشد، مسلّم به هر جایی که بخواهد سوقش می دهد. یعنی پیغمبر! تو سوار بر مرکبِ خُلق عظیم هستی که اخلاق و ملکاتِ فاضله در اختیار توست.

در بعضی موارد جلیل تعبیر می شود، گاه کبیر، گاه عظیم. آن طور که فرموده اند کبیر یعنی آن شیء ای که کَمّاً بزرگ باشد، از لحاظ مقدار و کَمّ بزرگ باشد. و اَمّا به آن شیء ای که از نظر کیفیّت بزرگ باشد جلیل گفته می شود. و به آن که هم کَمّاً و هم کیفاً بزرگ باشد، عظیم گفته می شود. یک فرقی گذاشته اند، شاید در بعضی موارد خیلی این کلیّت نداشته باشد اَمّا به هر حال این تفاوت را برای آن ها گفته اند. پس عظیم آن است که هم کَمّاً و هم کیفاً بزرگ باشد. اخلاق پیغمبر اکرم خُلقِ واحد نیست، اخلاق متعدّد است. آنچه ملکات فاضله است در رسول الله ﷺ هست و در هر ملکه فاضله ای هم، از لحاظ کیفیّت در نهایت درجه آن واقع شده است.

در مکه می تواند نفرین کند ولی نمی کند. آن ها همه گونه اذیّت و آزار دارند. از همه

آزارها بیشتر زخم زبان است که گفته اند:

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّئَامُ وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ^۱

زخم شمشیر قابل التیام است اما وقتی زخم زبان در دل انسان حسّاس نشست این قابل التیام نیست.

آن هم انسان حسّاس و کاملی مثل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که در دست آن مردم اوباش و اراذل افتاده باشد. بچه ها را به دنبال پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می افکندند. آن ها هیاهو می کردند. بر بدن مقدّس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنگ می زدند. عباى ایشان را می گرفتند و مثل طناب دور گردن شان می افکندند و روی خاک های کوچه ها می کشیدند. مسلّم هرکسی باشد، اگر بشر عادی باشد به زودی از جا درمی رود، اصلاً از نیل به مقصود مأیوس می شود. ولی مع ذلک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نه، استقامت محیّر العقول از خود نشان می دهد. و در عین حال درباره همان ها دعا هم می کرد. همان هایی که او را سنگ زده بودند. ساق پای مبارکش زخم شده بود و خون می ریخت. و زیر دیواری پناهنده شده بود تا از سایه اش استفاده کند، آنجا هم سنگ می زدند و نمی گذاشتند بنشیند. با این وجود، شب می آمد بالای سر همان مردمی که خوابیده اند، دعایشان می کرد که خدایا! اینها را ببخش، به جهل شان مؤاخذه نکن، نمی فهمند، جاهل و نادانند. این دوران نبوّت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بوده است.

رحمت و عطوفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فتح مکه

وقتی به مدینه آمده شوکت و قوّتی به دست آورده است. سال هشتم با ده هزار سرباز مسلّح برای فتح مکه آمده به همان مکه ای آمده که به خون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تشنه است. آن همه زجرها و شکنجه ها که از دست اهالی مکه دیده، مطابق مردم مادّی باید به محض اینکه رسید بزند و بکوبد و له کند و دمار از روزگارشان درآورد. برای اینکه این همه اذیت و آزار کردند، شبانه ریختند به خانه اش که او را بکشند. به امر خدا به مدینه آمد. روی قاعده مادّیین باید این کار را بکند. اما خیر، این کار را نکرد.

وقتی با لشکریان مسلح و مجهّزش بیرون مکه رسید، یک زن بیرون شهر آمده بود کوزه را از چشمه، آب کند تا چشمش به پیغمبر اکرم ﷺ با آن لشکریان مسلح و مجهّزش افتاد، بر خود لرزید. گفت: این همان است که او را این همه زجر دادند، از شهر بیرونش کردند. حالا که با قدرت برگشته، با این مردم چه خواهد کرد؟ چه بلایی بر سر این شهر و اهالی این شهر خواهد آورد؟ رسول اکرم ﷺ تا فهمیدند این زن ترسیده است، خود را از مرکب پایین انداختند و در پیشگاه پروردگار صورت روی خاک گذاشتند، بعد فرمودند: از من نترس. من نظری جز رحمت و عطوفت به شما ندارم. جنبه من جنبه نبوت است، نه جنبه سلطنت، که بخواهم این نظر تو را اعمال کنم.

مردم صحنه عجیبی را دیدند. پیغمبر اکرم ﷺ می لرزد و اشک می ریزد. پیغمبری که علی علیه السلام با آن قدرت و شهامتی که دارد، می فرماید: در میدان های جنگ وقتی تنور جنگ داغ می شد و نبرد به اوج می رسید ما در کنار رسول خدا و در پناه او با دشمن به کارزار می پرداختیم. به پناه پیغمبر می رفتیم و از شهامت و قدرت روحی او مدد می گرفتیم. علی علیه السلام با آن قدرتش می فرمود: ما به پیغمبر اکرم ﷺ پناهنده می شدیم. بعد دیدند پیغمبر اکرم ﷺ می لرزد و می گرید که چرا یک زن از طرف من لرزیده است. که چرا زن در دلش ترس پیدا شده و وحشت کرده است.

بعد با سربازان مسلحشان به مکه وارد شدند. وقتی که چشمشان به کعبه افتاد، فرمودند: الله اکبر. پس از تکبیر پیغمبر اکرم ﷺ، تمام لشکر تکبیر گفتند. صدای تکبیر در فضای شهر و کوه های اطراف شهر پیچید و حالت رعب و سطوت خاصی در دل ها ایجاد شد. بعد مستقیماً به سمت کعبه رفتند، وارد کعبه شدند. اول با چوبدستی خود به بت ها می زدند و آن ها را پایین می ریختند. فرمودند:

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾

بگو حق آمد و باطل نابود شد، یقیناً باطل نابود شدنی است.

وقتی که از شکستن بت ها فارغ شدند، از در کعبه بیرون آمدند و دیدند مردم و تمام رؤسای قریش و رؤسای قبائل و عشایر همه آمده اند زیر دیوار مسجد الحرام صف کشیده اند

و مانند مجسمه‌های سنگی میخ‌کوب شده‌اند. سرها را به پایین انداخته‌اند، چشم‌ها را روی هم انداخته و ترس آن‌ها را گرفته است. پیداست که رنگ‌ها پریده، چشم‌ها در حدقه با اضطراب می‌چرخد، و ترس در دلشان پیدا شده است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مقابل باب کعبه ایستاده و خطاب به مردم فرمودند:

﴿مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَنْظُنُونَ﴾^۱

شما چه می‌گویید و چه تصوّر می‌کنید؟

شما درباره من چه فکر می‌کنید و چگونه می‌اندیشید؟ فکر می‌کنید من با شما چطور معامله می‌کنم؟ آن‌ها هم گفتند:

﴿نَظَنُّ خَيْرًا وَنَقُولُ خَيْرًا أَخْ كَرِيمٌ وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَرْتَ﴾^۲

ما از تو جز کرم و بزرگواری ندیده‌ایم. الآن هم جز کرم و بزرگواری از تو انتظار نداریم. برادر بزرگوار و برادرزاده بزرگواری بوده‌ای و الآن به قدرت رسیده‌ای.

تا این جمله را گفتند اشک در چشم‌های رسول اکرم حلقه زد. مردم نگاه کردند، دیدند پیغمبر اکرم گریه می‌کند. غرق در حیرت شدند. آن سوابق ننگین‌شان به یادشان آمد. آن همه اسائۀ ادب کرده‌اند. آن همه زجرها و شکنجه‌ها به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داده‌اند. آن همه اهانت‌ها، زخم زبان‌ها. ساحر و کذاب و مجنونش گفتند. لطمات بدنی بر او وارد آوردند. ناملایمات روحی به حضرت متوجّه شد. عاقبت هم به قصد کشتن به خانه‌اش آمدند که از شهر بیرون رفت. اما حالا با این همه رحمت و عطف، با چشم‌های پر از اشک مقابل‌شان ایستاده است. به قدری هیجان در وجودشان پیدا شد که یک‌باره همه صدا به گریه بلند کردند که لحظاتی چند، مگه در حال گریه بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده به آن‌ها نگاه می‌کرد و آن‌ها هم با ترس و اضطرابی ایستادند و به رسول خدا نگاه می‌کردند، همه گریه کردند.

بعد از اینکه آرام گرفتند، رسول خدا فرمودند: من به شما همان جمله‌ای را می‌گویم که برادرم یوسف به برادرانش فرمود:

۱- کافی، جلد ۴، صفحه ۲۲۵.

۲- کافی، جلد ۴، صفحه ۲۲۵.

﴿لَا تَرْيِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^۱

امروز هیچ ملامت و توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می‌آمرزد، او مهربان‌ترین مهربانان است.

خدا شما را مشمول رحمت و عنایت خود قرار دهد.

﴿وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾

عجیب است با همین یک جمله کوتاه بر تمام جرائم و اعمال آن‌ها قلم عفو کشید. روی تمام گناهان و تمام اسائۀ ادب‌های آن‌ها یک قلم قرمز کشید و بعد فرمود: ﴿إِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطُّلَقَاءُ﴾؛ بروید، همه شما را آزاد کردم. همه آزادید. دنبال کارتان بروید. کسی متعرض شما نخواهد بود. همه چیزتان در امان است. مخصوصاً درباره ابوسفیان، به قدری برایش احترام قائل شد که خانۀ ابوسفیان را در ردیف خانۀ خدا مأمّن قرار داد. یعنی اوّل دستور دادند هرکس وارد مسجد الحرام بشود در امان است. و هرکس در خانۀ ابوسفیان هم برود در امان است. تا این اندازه برای پدر معاویه یعنی برای جدّ یزید احترام قائل شدند که خانه‌اش را مأمّن قرار دادند.

جمله کوبنده حضرت زینب علیها السلام به یزید

اما یک روزی یزید یعنی پسرزاده همان ابوسفیان به حکومت رسید، دخترزاده همین پیغمبر را به طرز فجیعی کشت و زن و بچه‌اش را به زنجیر اسارت کشید. در آن مجلس دختر امیرالمؤمنین، زینب علیها السلام جمله کوبنده‌ای به یزید گفت. با آن قدرت و شهامت خاصّ به خودش فرمود:

﴿أَيُّ مِنَ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ﴾^۲

ایا این از عدل است ای فرزند آزاد شده‌ها؟

کلمۀ «يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ» برای یزید خیلی سنگین بود. یعنی یادت رفته آن روزی که جدم بر جدّ تو مسلط شد، چطور با آن مرد نحس و نانجیب رفتار کرد؟ همه را آزاد کرد.

۱-سورۀ یوسف، آیه ۹۲.

۲-اللهوف، صفحۀ ۱۸۲.

«يَا ابْنَ الطَّلَقَاءِ» یعنی تو پسر آزاد شده‌ها هستی. همان برده‌هایی که در اثر فتح، برده پیغمبر شدند و ایشان همه را آزاد کرد. حالا:

﴿أَمِنْ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطَّلَقَاءِ﴾

حساب «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ» به کنار. اول قانون انسان را ما به دست می‌گیریم. هر انسانی بخواهد عادلانه رفتار کند، اینطور عمل می‌کند؟ آیا بچه‌های پیغمبر را به زنجیر اسارت می‌کشد؟

«تَحْدِيرُكَ حَرَائِرِكَ وَإِمَاءَكَ وَسَوْقُكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا» زن و بچه خود را پشت پرده جا بدهی، اما حرم سرای رسول خدا را شهر به شهر بگردانی؟

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

پرهیز از چند دسته
وظیفه زعمای قوم

اعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيمِ

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿٧﴾ فَلَا تَطْعِ الْمُكَذِّبِينَ
﴿٨﴾ وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ ﴿٩﴾ وَلَا تَطْعِ كُلَّ حَلَّافٍ مِّمَّيْنِ ﴿١٠﴾ هَمَّازٍ مَشَاءٍ بَنِيمٍ ﴿١١﴾
مَتَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ﴿١٢﴾ عَتِلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ ﴿١٣﴾

❁ پروردگار تو بهتر می‌داند چه کسی از راه او گمراه شده و او به راه‌یافتگان داناتر است. پس تکذیب‌کنندگان را اطاعت مکن. آن‌ها دوست دارند نرمش نشان دهی تا نرمش نشان دهند. و از کسی که زیاد قسم می‌خورد و پست و حقیر است اطاعت مکن. کسی که بسیار عیب‌جوست و برای سخن‌چینی در رفت و آمد است. بسیار مانع خیر و متجاوز و گناه‌کار است. گذشته از این‌ها درشت‌خوی و بی‌تبار است.

مرور اجمالی بر مطالب جلسه قبل

آیات اول سوره مبارکه قلم ترجمه شد، ترجمه همان آیات را بطور اجمال عرض می‌کنم تا به آیاتی که بحث مناسب‌تری برای ما دارد برسیم.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند. تو به لطف و عنایت و نعمت پروردگارت آن‌گونه که مخالفین و مکذبین به تو نسبت می‌دهند و به اختلال در نظام فکری تو معتقدند، دیوانه نیستی.

چون همان دستگاه ربوبیتی که نظامات عالم را برقرار کرده است، نظر نعمت و انعام به تو دارد و تو را در پناه حمایت و انعام خود می‌پروراند. بنابراین مقام ربوبیتی که طوری نظامات عالم را تنظیم کرده که هیچ‌گونه اختلالی در آن دیده نمی‌شود، وقتی بناست تو را در حمایت خود بگیرد و به انعام خود تو را پروراند، مسلم اختلالی در نظام عقلی و فکری تو نخواهد بود.

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

بطور مسلم برای تو اجری غیر منقطع خواهد بود.

ثمرات حیاتی و وجودی خود را خواهی گرفت، آن هم ثمرات وجودی‌ای که غیرممنون است.

استعمال «ممنون» در دو معنا

البته ممنون به دو معنا آمده؛ یکی مَنّت گذاشته شده و دیگر به معنای مقطوع، منقطع، بریده شده که در اینجا هر دو درست است. یعنی آن کسانی که در پرتو نبوت و هدایت تو به مقامات عالیه و کمالات می‌رسند و اسلام می‌آورند، مؤمن به پیغمبر ﷺ می‌شوند آیا حق مَنّت‌گذاری بر پیغمبر را دارند؟ مثلاً مَنّتی به پیغمبر دارند که ما حرف تو را گوش کرده‌ایم و مسلمان شده‌ایم؟ نه، در آیه دیگری در سوره حجرات دارد:

﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَذَا كُمُ لِلْإِيمَانِ﴾^۱

بر تو مَنّت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند، بگو اسلام خود را بر من مَنّت نگذارید بلکه خداست که با هدایت شما به ایمان بر شما مَنّت دارد.

حالا که مسلمان شده‌اید آیا مَنّتی بر من دارید و حقی بر گردن من پیدا کرده‌اید؟ نه، این طور نیست، خداوند بر شما مَنّت گذاشته که پیغمبر مبعوث کرده و شما را به راه سعادت هدایت کرده است. اگر کسی نابینایی را که به سمت چاه می‌رفت به راه مستقیم هدایت کند، آیا آن نابینا باید بگوید مَنّت بر سرت گذاشتم که حرفت را گوش کردم؟ نه، بلکه هدایت‌کننده بر او مَنّت دارد که او را از به چاه افتادن نجات داده است نه اینکه آن نابینا به خاطر گوش کردن به حرف او مَنّتی بر او بگذارد. پس کسی حق ندارد بر پیامبر اکرم ﷺ مَنّت بگذارد. «غَيْرَ مَمْنُونٍ»؛ تو هرگز ممنون دیگران نخواهی بود بلکه باید دیگران ممنون تو باشند. این یک معنای ممنون.

معنای دیگر «غَيْرَ مَمْنُونٍ» غیر مقطوع است، یعنی رسالتی که از طرف خدا انجام داده‌ای، اجر و ثمراتی که بر اثر آن عائد تو می‌شود الی‌الابد خواهد بود و هرگز منقطع نمی‌شود. چون پیامبر اکرم ﷺ مأموریت خود را از جانب خدا انجام داده است و با

۱- سوره حجرات، آیه ۱۷.

تَحْمَلُ هَمَّهُ آن زحمات، ابلاغ رسالت کرده، از طرف خداوند به او اجر داده می شود آن هم اجری که هیچ گونه انقطاعی نخواهد داشت و ایشان الی الابد مشمول رحمت و برکات بی پایان پروردگار خواهد بود. مثلاً اگر یک نفر مؤسسه خیریه ای بسازد و در این مؤسسه ده نفر بیمار را شفا بدهند و از بیماری نجات بدهند این آدم چقدر ثواب برده است؟ به تعداد بیمارانی که در آنجا معالجه می شوند. یا اگر کسی مسجد ساخته است به تعداد نمازگزاران در آن مسجد به او ثواب می دهند.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سنت حسنه ای را تأسیس کرده است که تا روز قیامت میلیاردها نفوس بشری از برکات وجود مقدس پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با خدا مرتبط می شوند و نور ایمان در قلبشان می تابد، از مرگ و هلاکت ابدی نجات پیدا می کنند و به سعادت دائمی و جاودان می رسند که همه اینها از برکات رسالت پیغمبر اکرم است و در عوض، خداوند اجری به رسول الله عنایت می کند که آن اجر برای ما قابل تصوّر نیست و آن اجر، غیر منقطع است. علی الدوام اجر به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می رسد.

عمر یک نفر را حساب کنید چقدر بندگی می کند، چقدر نماز می خواند، چقدر سجده می کند، نمازهای نافله دارد، روزه ها دارد، مناجات ها دارد، مکه می رود، این یک نفر آدم هرچه دارد از برکات پیغمبر اکرم دارد. حال حساب کنید در هر عصری چند میلیون جمعیت زیر پرچم پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده اند و از برکات ایشان به راه سعادت هدایت شده اند؟ اجر تمام این ها برای پیغمبر اکرم است که از طرف خداوند به ایشان عنایت می شود. پس جا دارد که جمعیت های بشری علی الدوام با شنیدن نام مقدس ایشان بر روح پاک و مطهرش صلوات بفرستند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ. نه تنها بشر بلکه:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾^۱

خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند.

علی الدوام خدا بر پیامبرش درود دارد، ملائکه و فرشتگان علی الدوام بر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درود دارند و رحمت بی پایان بر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل می شود. این اجر

پیغمبر است و این اجر منقطع نخواهد بود و علی الدوام است.

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

بطور مسلم برای تو اجری غیرمنقطع خواهد بود.

یک درخت بهره نباتی خود را می گیرد، درختی که رشد کرده و گلابی می دهد آن گلابی ثمره آن درخت است. یک انسان ثمره ای دارد و پیامبر اکرم ﷺ وجودش ثمر بی پایانی دارد:

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

بطور مسلم برای تو پاداش، بهره ها و ثمراتی است که آن ثمرات بر رسالت تو مترتب می شود، آن هم غیر مَمْنُون.

پس «غَيْرَ مَمْنُون» دو گونه معنا شد؛ یکی اینکه دیگران حق منت گذاری بر تو ندارند و دیگر اینکه اجر بی پایان و غیرمنقطع برای تو خواهد بود.

علی رغم آن کسانی که به تو نسبت جنون می دهند، من که خالق تو هستم می گویم:

﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

تو بر خلق عظیم استوار هستی.

آن خلقی که عظمتش در ذهن بشر نمی گنجد. وقتی خداوند بفرماید خُلُقِ تو عظیم است، اخلاق بزرگ است، معلوم می شود که عظمت خلق پیغمبر در فکر انسان نمی گنجد.

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُونُ﴾

پس به زودی خواهی دید و خواهند دید که کدام یک از شما خود باخته اید.

آشکار شدن عظمت و جلالت پیامبر اکرم ﷺ

پس به همین زودی هم تو و هم دشمنانت خواهید دید که کدام یک خود را باخته اند و از نظام عقلی منحرف شده اند. آیا ابوجهل و ابولهب در اثر تکذیب تواز نظام عقلی منحرف شده اند و به بدبختی افتاده اند یا تواز نظام عقلی منحرف شده ای؟ بعد از

چهارده قرن، الآن دنیا عظمت و جلالت رسول الله را دریافته است. بشر متفکر هرچه بیشتر در کتاب پیغمبر فکر می کند بیشتر در مقابلش سر خضوع فرود می آورد.

آن روزی که پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مسجد الحرام به سجده می رفت تنها بود، خدیجه با علی عَلِيٌّ به ایشان اقتدا می کردند، گاهی جعفر طیار عَلَيْهِ السَّلَام منضم می شد. وقتی ابوجهل و همفکرانش می آمدند ایشان را مسخره می کردند. شکبه خون آلود و کثیف گوسفند یا شتر را به گردنش می انداختند، که گاهی نزدیک می شد پیغمبر اکرم خفه بشود. آن روز به مسخره و استهزاء گذشت. حالا همان ها سر بردارند و ببینند مسجد الحرام از جمعیت و شهادت به رسول الله موج می زند و کلمه نورانی در فضا می پیچد. چند هزار جمعیت در مسجد الحرام و اطرافش یکباره همه به رکوع می روند و همه سجده می کنند. آن روز، چهارده قرن پیش یک نفر بود و یک سجده انجام می داد و همه مسخره اش می کردند. حالا در همان جایی که ابوجهل مسخره اش می کرد، در همان نقطه ای که می آمدند شکبه گوسفند یا شتر بر سرش می انداختند بیایند ببینند چه عظمت و جلالتی پیدا کرده است. وقتی نام مقدس پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برده می شود تار و پود دل های مسلمانان به ارتعاش در می آید. همه با هم به تبعیت از او رکوع می کنند، همه با هم به تبعیت از او سجده می کنند، به تبعیت از او قیام و قعود می کنند. حالا این نشانه و نمونه ای در دنیا است.

«فَسَتَّبَصِرُ وَيُبْصِرُونَ»؛ به همین زودی خودشان خواهند دید «بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُ»؛ کدام یک اشتباه رفته و دیوانه بودند؟ ابوجهل دیوانه بود که می گفت باید بت ها را پرستید و شکم پاره کرد و ناموس ربایی و غارتگری کرد و در این امور آزاد بود. او خطا می رفت، او دیوانه بود یا تو که می گفتی حق، عدالت، عفت، تضییع حقوق مردم نکردن. این ها را تو می گفتی حالا دنیا می بیند که کدام فکر غالب شده است.

پروردگار، أعلم به راه یافته و بیراهه رو

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾^۱

پروردگار تو بهتر می‌داند چه کسی از راه او گمراه شده و او به راه یافتگان داناتر است.

چه کسی باید قضاوت کند که راه یافته و بیراهه رو کیست؟ آیا آن کسی که مقام ربوبیت دست اوست و عالم را می‌چرخاند و هر موجودی را به کمال می‌رساند، او باید بگوید کدام انسان رو به کمال می‌رود و کدام رو به بدبختی، یا ابوجهل بگوید؟ آن کسی که مقام ربوبیت و اداره و چرخاندن عالم را دارد، آن کسی که نبات را می‌رویاند و حیوان را جان می‌دهد، آن کسی که به انسان عقل و هوش می‌دهد، آن کسی که دستگاه ریه و کبد و کلیه را با هم تنظیم کرده، شیارهای مغزی انسان را تنظیم کرده، او می‌داند کدام انسان به راه سعادت و کدام یک به راه ضلالت می‌رود. این علم نزد مقام ربوبیت است.

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾

او می‌داند چه کسی از راه به بیراهه افتاده و چه کسی راه مستقیم می‌رود. تسلیم شدن در مقابل دستور وقتی است که انسان به آن مقام برتر و عالی تر اعتقاد داشته باشد. مریض نمی‌تواند تسلیم بشود و داروی تلخ را بخورد. انسان طبعاً از داروی تلخ نفرت دارد. معلوم است طبع اولی انسان از دارو نفرت دارد. مریض کی می‌تواند تسلیم بشود و داروی تلخ و شور را به شکمش بریزد؟ وقتی که اعتقاد به طبابت طبیب داشته باشد. وقتی معتقد شد این دستور دهنده طبیب است و نسبت به من نظر معالجه دارد و نظرش این است که مرا از بیماری به عافیت برساند. وقتی بیمار به این مطلب معتقد شد و باور کرد که این طبیب است، درد و درمان را می‌شناسد و نسبت به من هم نظری جز خیرخواهی و عافیت‌خواهی ندارد، بعد از این باور است که تسلیم می‌شود و داروی تلخ و شور را با همه گزندگی که دارد وارد معده‌اش می‌کند. و الا تا از درِ ایمان به طب و طبیب وارد نشود، نمی‌تواند داروی تلخ را در شکمش بریزد.

انسان چه وقت می‌تواند در مقابل دستوراتی که امر و نهی دارد تسلیم بشود؟ مسلم امر و نهی دینی محرومیت‌هایی دارد که انسان باید از بسیاری از خواسته‌های نفس خود دست بردارد. نهی می‌کند؛ این را نخور، اینجا نرو، این حرف را زن، این طور نگاه نکن، این طور کسب و کار نکن. تمام این نکن‌ها برخلاف میل انسان است، درست مانند همان

داروی تلخی که به مریض می دهند. چه وقت انسان می تواند در مقابل تمام این دستورات تسلیم بشود؟ وقتی که معتقد بشود مقام ربوبیت دستور می دهد. یعنی آن مقامی که جز رساندن به کمال، درباره من نظری ندارد. رب است، می خواهد تکمیل کند و از نقص به کمال برساند. چون مقام ربوبیت دارد، درد و درمان مرا می شناسد. فلذا وقتی که او گفت و امر و نهی کرد، تسلیم می شود.

پس از در تسلیم وارد شدن، احتیاج دارد به اعتقاد به مقام ربوبیت. به همین جهت هم این جا اسم «رب» به میان آمده، نفرموده: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ أَعْلَمُ»، فرموده:

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾

چون «رب» است، چون نظر تکمیل و رساندن به کمال دارد. او علم دارد به آنچه که برای انسان سعادت بخش است. وقتی انسان این را فهمید، هم در مقابل حوادث تکوینی و هم در مقابل دستورات تشریعی تسلیم می شود. هرگونه مقدراتی هم در زندگی پیش آید، نامالیمات و سختی ها را که نمی خواهد اما به جهت اینکه ایمان به مقام ربوبیت دارد در مقابل همه این حوادث تسلیم می شود.

﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾^۱

بگو هرگز به ما جز آنچه خدا برای ما مقرر کرده نخواهد رسید، او مولای ماست و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.

آنچه به من می رسد از طرف رب من می رسد و رب من جز سعادت من چیزی نمی خواهد، مولای من است او می خواهد عبدش را به کمال برساند. یعنی او احتیاجی به عبدش ندارند. نمی خواهد از او سواری بگیرد و کارها به نفع خودش تمام بشود. اینجا است که انسان، هم در مقابل حوادث تکوینی و هم در مقابل امر و نهی تشریعی تسلیم می شود، آنچه را خدا نهی کرده ولو اینکه به نظرش نامالیم باشد، ولی انجام می دهد. پس همه این ها متفرع بر ایمان به ربوبیت است. لذا قرآن سعی می کند که بشر به مقام ربوبیت ایمان داشته باشد، رب را باور کند، رب را که باور کرد تسلیم می شود.

لذا روی کلمه «رب» در قرآن خیلی تکیه شده است، در دعاها هم زیاد داریم: رَبَّنَا

رَبَّنَا. ولی یاللاسف که ما به الفاظ توجه می‌کنیم اما درست غور در این الفاظ نمی‌کنیم. ما در کلمه رب خیلی تکیه نمی‌کنیم که منظور چیست که آن قدر در دعاها تکرار شده، هدفی هست. هدف هم این است که انسان باورش بشود صاحب این دستگاه نظر تکمیلی دارد. می‌خواهد این ناقص را کامل کند و کدام عاقل است که نخواهد کامل شود؟ کدام عاقل است که نداند جهل بد است علم خوب است، عجز بد است قدرت خوب است؟ او می‌خواهد کامل کند.

وقتی انسان فهمید که رب دارد و مقام ربوبیت در عالم کار می‌کند، دستگاه ربوبیت مقدرات را تقدیر و شرایع را تشریع می‌کند، امر و نهی می‌آورد. وقتی این را فهمید در مقابل مقدرات صابر می‌شود، صبر به معنای خودش، نه صبر تحریفی که معنای ناقصی می‌شود. و هم در مقابل تشریعیات و امر و نهی خاضع می‌شود. پس به خاطر همین روی کلمه رب تکیه شده است. بعد از اینکه اینها معلوم شد فرمود:

﴿فَلَا تُطِيعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾

پس تکذیب کنندگان را اطاعت مکن.

دستور پرهیز از مکذبین به زُعمای عالم

به پیغمبر خطاب می‌شود: وقتی معلوم شد که دستگاه ربوبیت تو را به سمت کمال سوق می‌دهد و مردم را هم در پرتو هدایت تو به کمال می‌رساند بنابراین «لَا تُطِيعِ الْمُكَذِّبِينَ»؛ در مقابل آن دسته‌ای که حقایق و نبوت تو را تکذیب می‌کنند رام نشو و به آن‌ها نظر موافق و روی خوش نشان نده.

خطاب به پیامبر اکرم ﷺ شده، ولی این دستور نسبت به تمام زُعمای عالم است. آن کسانی که زعامتی به دست می‌گیرند و می‌خواهند جمعیتی را هدایت کنند این دستور برای همه اینهاست که باید در میان اجتماع از این دسته پرهیز کنند. چند دسته را در اینجا قرآن اسم می‌برد، آنهایی که زعامت جمعیتی را بر عهده دارند و به راستی می‌خواهند مردم را اصلاح کنند و به کمال برسانند. آن‌ها وظیفه دارند از طبقاتی که اینجا نام برده شده پرهیز کنند و آن‌ها را به خود و دستگاه‌شان راه ندهند.

یکی مکذّبین اند؛ کسانی که به هیچ حقیقتی در عالم قائل نیستند. یک مسئله ثابت و استوار را معتقد نیستند، تابع نسیم و بادند. از هر طرف که باد آمد به همان طرف متمایل می شوند. به اصطلاح، صلح کلّ اند. بسیاری از مردم هُرّهری مذهب اند. می گویند آدم باید مرد روز باشد. نان به نرخ روز می خورند. به حقیقتی در عالم قائل نیستند، بلکه از هر طرفی که ببینند می شود از آن راه بروند و به نان و آبی برسند به همان راه می افتند. دنبال نان و آب و تشخّصات دنیایی خود می گردند و کاری به هیچ چیز دیگر ندارند. غیر از پول برای چیزی حقیقتی قائل نیستند.

برای آن ها حقیقت در عالم این است که آدم به پول برسد. همین قدر که ببینند حقایق با پول پرستی آن ها منافات دارد تکذیب می کنند و آن راه را همین قدر که منافی شد با پول درآوردن و اشباع شهوات، می گویند راه غلطی است، هر چه می خواهد باشد. این ها مکذّب اند.

«لَا تُطِيعِ الْمُكَذِّبِينَ»؛ در مقابل مردم مکذّب هرگز رام مباش. دستور این است یعنی برنامه پیغمبر این است. آن پیغمبری که از طرف خداوند برای رساندن بشر به سعادت رسالت دارد. چون به حقیقت ثابتی قائل است، دست از آن حقیقت ثابت بر نمی دارد. مداهنه هم نمی کند. چرا فرمود رام نباش؟

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

آن ها دوست دارند نرمش نشان دهی تا نرمش نشان دهند.

مکذّبین خواهان مداهنه اند

برای اینکه مردم مکذّبی که ایمان به حقایق ندارند دلشان می خواهد که تو هم با آن ها بسازی و کنار بیایی. آن ها می گردند وقتی دیدند یک کسی که جمعیتی دارد و در مقابل آن ها ایستاده، سعی می کنند که او را هم به رنگ خود در آورند که با آن ها سازگار باشد و مصالحه بکند. کسر و انکساری کند. می گویند ما یک قدری جلو می آییم یک قدری تو عقب برو با همدیگر بسازیم. خلاصه منظور این است که به پول برسیم. برای چه با هم بجنگیم؟ قدری تو از حرف خودت پایین بیا، قدری از آن حدّتی که داری پایین

بیا، قدری هم ما با تو نرمش می‌کنیم. دست به دست هم بدهیم و به پول برسیم. حالا چه اصراری است که حرفی بزنیم و روی آن بایستیم؟ نه، پیغمبر این‌گونه نیست. او به حقیقتی معتقد است و روی حرف خودش می‌ایستد. اگر تمام دنیا هم بخواهند با او مبارزه کنند او بر نمی‌گردد. ولی مکذبین دلشان می‌خواهد با او مدافعه کنند.

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

آن‌ها تمام همّشان این است؛ کاری کنند که تو روغن مالی کنی، آن‌ها هم روغن مالی کنند. دهن یعنی روغن. تُدْهِنُ و يُدْهِنُ به معنای روغن مالی کردن و صورت‌سازی است. به چرخشی که می‌چرخد روغن بزنند، از سر و صدا می‌افتد، دیگر خشونت و سر و صدایی ندارد. اما روغن که نباشد خشن است و سر و صدا و غوغایی دارد.

آن‌ها دلشان می‌خواهد که یک نرمشی از خود نشان بدهی. این قدر بر سرِ ابوجهل داد زنی، سر و صدا نکنی و غوغا راه نیفتد. خاموش باشی، پیش ابوجهل هم خاموش باشی. وقتی دیدند تو خاموش شده‌ای آن‌ها هم قدری نرمش نشان می‌دهند. می‌خواهند با هم بسازید و با بت‌ها بسازید بت‌ها را بپرستید و با تمام شئونی که آن‌ها به وجود آورده‌اند کنار بیایی. آن‌ها دلشان این طور می‌خواهد، چون به حقیقت ثابتی معتقد نیستند، می‌خواهند تو را هم از اعتقاد به حقیقت ثابتی که داری برگردانند و مانند خودشان آدم شُل، مسامحه‌کار و سهل‌انگاری بسازند که با هر کسی صلح و سازش کند.

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

دلشان می‌خواهد که با آن‌ها مدافعه کنی، صلح و سازش کنی، کسر و انکسار کنی، در راه رسیدن به هدف شُل باشی.

البته گاهی اوقات سازش خوب است؛ این طور نیست که یک رهبر دینی کاملاً خشن و ناسازگار باشد و قابل انعطاف نباشد، این طور نیست. خود انعطاف نشان دادن گاهی وظیفه رهبر دینی است منتها آن جایی که بداند انعطاف در راه رسیدن به هدف کمک می‌کند، در راه نیل به هدف اگر دید انعطاف کمک می‌کند انعطاف نشان می‌دهد. لذا حضرت فرمود: مؤمن مانند سنبله است وقتی طوفانی برخاست ایستادگی نمی‌کند که از

ریشه‌کننده شود، خم می‌شود طوفان را رد می‌کند طوفان که رد شد دوباره می‌ایستد ولی به شرطی که بداند این خم شدن او را ریشه‌کن نمی‌کند.

اگر بداند خم شود ریشه‌کن می‌شود خم نمی‌شود. می‌فهمد اگر خم بشود می‌ماند و اگر خم نشود ریشه‌کن می‌شود. هدف او ماندن است، فعلاً برای نیل به هدف انعطاف لازم است و لذا خم می‌شود، طوفان که رد شد دوباره می‌ایستد.

اما آن درخت خشک در مقابل طوفان همین‌طور می‌ایستد و از ریشه‌کننده می‌شود. فرمود مؤمن چنین نیست. اینکه فرموده‌اند مداهنه نشان ندهید آنجایی است که اگر مداهنه کنید به هدف نمی‌رسید و مداهنه کردن در طریق نیل به هدف واقع نشده است، اینجا مداهنه نمی‌کنیم چون در نیل به هدف انعطاف مؤثر نیست. کاملاً خشونت، ایستادگی و مقاومت نشان می‌دهیم. اینجا است که فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾^۱

کسانی که گفتند پروردگار ما الله است و مستقیم ایستادند.

مستقیم ایستادن منافاتی ندارد که اگر گاهی شرایط موجود شد منعطف بشود. چون استقامت یعنی در راه نیل به هدف مستقیم است. اگر در این راه انعطاف لازم باشد نشان می‌دهد، اگر در این راه خشونت هم لازم باشد، نشان می‌دهد. و لذا به پیغمبر فرموده است:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۲

به لطف و رحمت الهی با آنان نرم‌خو شدی، اگر درشت‌خوی و سخت‌دل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند.

چون لینت و نرمی به آن‌ها نشان داده‌ای مانده‌اند، اگر خشونت از خود نشان بدهی پراکنده می‌شوند. اینجا فرمود که باید انعطاف نشان دهی، اما یک جا هم فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾^۳

۱- سوره فصلت، آیه ۳۰.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۳- سوره توبه، آیه ۷۳.

ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آن‌ها سخت بگیر.
به مردم کفار و منافق روی خوش نشان نده، نسبت به آن‌ها غلظت نشان بده. پس این فرق می‌کند. شرایط باید تشخیص داده شود. در راه نیل به هدف اگر خشونت لازم است نشان بده. اگر انعطاف لازم است نشان بده. ولی از راه هدف خارج نمی‌شوی.

پایداری رسول اکرم ﷺ در راه انجام رسالتش

پس آن‌ها می‌خواهند تو مدافعه کنی و از راه هدف بیرون بروی، اما تو اینچنین نیستی. به همین جهت وقتی رسول اکرم ﷺ در مکه بود آن‌ها به وسیله ابوطالب پیغام دادند که برادرزاده‌ات مزاحم زندگی ما شده و عقلای ما را تحقیر و تحمق می‌کند و بت‌های ما را تخطئه می‌کند و به مقدّسات ما هتک حرمت کرده است. یا باید او را تحویل ما بدهی یا از حرفش برگردانی.

ابوطالب علیه السلام هم پیغام آنان را به پیغمبر اکرم ﷺ رساند. رسول اکرم چشمانش پر از اشک شد. فرمود که آن‌ها هدف مرا نمی‌دانند. آن‌ها مرا مانند خودشان تصوّر می‌کنند، خیال کردند که من هدف دنیایی و مادی دارم، لذا به من پیغام می‌دهند که اگر طالب ثروتی، پول جمع کنیم ثروتمندتر از همه ما باشی. اگر طالب قدرتی، تو را رئیس قوم قرار می‌دهیم. اگر زن می‌خواهی بهترین زنان عالم را برای تو فراهم کنیم. آن‌ها هدف مرا نمی‌فهمند.

به خدا قسم! اگر این قدرت را پیدا کنند که آفتاب را در کف دست راستم بگذارند و ماه را در دست چپم بگذارند از حرف خود دست برنمی‌دارم. من هدف مقدّسی دارم و در آن راه باید پیش بروم.

این مدافعه نکردن است. در مقابل حرف آن‌ها از خودش انعطاف نشان نمی‌دهد چون اینجا انعطاف از هدف برگشتن است و او از هدف برنمی‌گردد.

وقتی هم پیامبر اکرم ﷺ به مدینه تشریف فرما شدند و جنگ‌ها به وجود آمد، مردم طائف دیدند که او در راهش پیشروی می‌کند، پیش دستی کردند و آمدند گفتند که ما هم مسلمان می‌شویم که دیگر جنگی نباشد ولی به شرط اینکه دو چیز را از ما بپذیری؛

یکی اینکه بت‌های ما را نشکنی، بت‌خانه ما را ویران نکنی. و دیگر اینکه از ما نماز نخواهی. نماز خواندن برای آنها خیلی مشکل بود چون نماز، خضوع کردن و خم شدن و سجده کردن بود و آن‌ها هم مردم متکبری بودند. عرب متکبر اگر بند کفشش باز می‌شد خم نمی‌شد که آن را ببندد. می‌گفت خم شدن با شخصیت ما نمی‌سازد. یا اینکه اگر خار به پایش می‌رفت خم نمی‌شد که خار را از پای خود خارج کند. همین‌طور پایش را روی زمین می‌کشید و راه می‌رفت. حالا این رکوع کردن و سجده کردن برای او مشکل بود. نقل شده که کسی آمد خدمت پیغمبر و گفت: من مسلمان می‌شوم ولی به شرط اینکه همین‌طور ایستاده سجده کنم. آیا قبول می‌کنید سجده‌ام در حال ایستاده باشد و با اشاره سجده کنم؟ مردم طائف هم گفتند مسلمان می‌شویم ولی نماز نمی‌خوانیم و بت‌خانه ما را هم ویران نکن.

اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هدف دنیوی و مادی داشت می‌گفت: خوب است، فعلاً بیایند یک سیاه لشکری می‌شوند و از آن‌ها مالیاتی می‌گیریم و جزء لشکریان ما هم می‌شوند و بالاخره یک پیشرفتی در دنیا برای ما حاصل می‌شود. نماز نخواندن آن‌ها کم‌درست می‌شود. ولی ایشان قبول نکرد و فرمود تمام هم من این است که بت‌پرستی از بین برود و توحید جای بت‌پرستی بنشیند. بت‌پرستی با ماهیت دین من منافات دارد و باید از بین برود. و اما در مورد نماز هم بدانید: «لَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَا صَلَاةَ فِيهِ» خیری نیست در دینی که نماز در آن نباشد.

اینجا هم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خود انعطاف نشان نداد برای اینکه خلاف هدف اوست.

قاطعیت علی علیه السلام در معرفی اسلام

یا حضرت امیر علیه السلام در مقابل کسانی که تقاضای خلاف دارند ثابت و مستقیم است و از خود انعطاف نشان نمی‌دهد. حتی روز اولی که به خلافت رسیده است همان روز دستور عزل معاویه را صادر می‌کند. هر چه گفتند: الآن این خطرناک است، معاویه در

شام ریشه دارد. او از زمان عمر در شام حکومت کرده و اگر الآن بخواهید او را عزل کنید بر علیه شما قیام می‌کند و سلطنت و حکومت شما را از بین می‌برد. فرمود: نه، من حتی یک لحظه و یک ساعت هم حاضر نیستم که من حاکم باشم و معاویه در ظلّ حکومت من، بر مردم حکومت کند. در اینجا انعطاف از خود نشان نمی‌دهد.

یا می‌فرمود: تمام اموالی را که قبل از من از بیت المال به دیگران داده‌اند پس می‌گیرم و به بیت المال برمی‌گردانم ولو اینکه مهر زنانشان قرار داده باشند. حضرت امیر علیه السلام با همین حرف دو طبقه را بر علیه خود شورانید؛ یک طبقه زورمندان مثل معاویه و هم‌فکرانش و دیگر طبقه ثروت‌اندوزان مثل طلحه و زبیر و امثال این‌ها که ثروت‌ها اندوخته بودند. دو طبقه با همین جمله بر علیه امام علیه السلام شوریدند. او هم همی جز این نداشت که حقیقت اسلام را به دنیا معرفی کند، ولو به قیمت این تمام بشود که مثلاً از حکومت هم کنار برود. به هر حال انعطاف نشان نداد.

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

مراقب باش که آن‌ها می‌خواهند با آن‌ها سازگاری کنی تا آن‌ها هم با تو سازگار

باشند.

امر به دوری از سوغندپیشه فرومایه

﴿وَلَا تُطْعَ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾

و از کسی که زیاد قسم می‌خورد و پست و حقیر است اطاعت مکن. و دیگر اینکه با هیچ حَلَّافِ مَهِینِ هم موافق نباش. حَلَّاف کسی است که زیاد قسم می‌خورد. مَهِین آدم پست و حقیر است، کسی که رأی حقیر و روحیه پستی دارد. از بس که ضعف و ناتوانی روحی دارد مرتب قسم می‌خورد. می‌خواهد آنچه را ندارد جبران کند، از این رو بسیار قسم می‌خورد.

حَلَّاف یعنی کسی که زیاد قسم می‌خورد. بچه‌ها را دیده‌اید که زیاد قسم می‌خورند برای اینکه از لحاظ رأی ضعیف و ناتوانند، می‌خواهند با زیاد قسم خوردن، آن ضعف و ناتوانی خود را جبران کنند. فرمود با این دسته هم موافق نباش. آن دسته‌ای که عجز

دارند، ضعف و ناتوانی روحی دارند و مدام قسم می‌خورند. و زیاد قسم خوردن هم کم‌کم آن «مُقَسِّمٌ بِهِ» را از ارزش می‌اندازد. مثلاً مرتَّب می‌گوید به خدا قسم! به خدا قسم! عظمت خدا در نظر او از بین می‌رود و در نظر او برای خدا احترامی نمی‌ماند. به همین دلیل فرمودند: زیاد قسم خوردن خلاف ادب دینی است. اینجا هم خداوند فرمود:

﴿وَلَا تُطْعَمُ كُلُّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾

هر انسانی که زیاد قسم می‌خورد و روحیه پستی دارد، رام او هم نباش.

پرهیز از عیب‌جوی سخن‌چین

﴿هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ﴾

کسی که بسیار عیب‌جوست و برای سخن‌چینی در رفت و آمد است. از دیگر کسانی که نباید به خود راه دهی مردم هم‌ازند، آن کسانی که در میان مردم می‌گردند تا عیبی از آنها پیدا کنند، ولو ندارند یک لکّه‌ای به کسی بچسبانند و سخن‌چینی کنند. از این به آن خبر ببرند و در میان مردم دو به هم زنی کنند، اینها هم‌ازند. هم‌از یعنی عیب‌جو، آن‌کسی که می‌گردد در میان مردم، عیب افراد را بگیرد و یا عیب برای مردم بتراشد.

«مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ» آن‌کسی است که کارش این است که در میان مردم راه می‌رود و سخن‌چینی می‌کند. نَمَام سخن‌چین است که در دین مقدّس نَمَامی مذمّت شده است. روحیه پیغمبر اکرم ﷺ عجیب است. ایشان هر روز که از خانه بیرون می‌آمد به یارانش می‌فرمود: کسی حق ندارد از کسی حرف برای من بیاورد ولو دنبال من کسی بدگویی کرده باشد، به من فحش هم داده باشند کسی حق ندارد حرف دیگری را به من بگوید، بگذارید قلب من نسبت به همه کس پاک باشد و به همه کس با نظر پاک بنگرم. چقدر روح بزرگ است، می‌خواهد نسبت به همه خوشبین باشد.

اَمَّا از آن طرف می‌بینیم که معاویه بن ابی سفیان می‌گوید: اگر از کسی اندک بویی بردید که نسبت به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ محبّتی دارد یا نسبت به من کلمه‌ای می‌گوید یا نظر مخالفی دارد خانه را بر سرش ویران کنید و به طرز فجیعی او را بکشید. یا عبدالملک

مروان می‌گفت:

«مَنْ قَالَ لِي إِنَّ اللَّهَ ضَرَبْتُ عُنُقَهُ»^۱ هرکس مرا موعظه کند و بگوید از خدا بترس
گردنش را می‌زنم.

کسی حق ندارد به من بگوید این راهی که می‌روی کج است و برخلاف رضای
خداست. این کمال عداوت است.

آن‌ها که معصوم بودند جای خود محفوظ، بعضی چقدر عقل و درایت دارند.
حساب، حساب، عقل و درایت است.

جریانی از پاکی صاحب بن عبّاد

از صاحب بن عبّاد که از وزرای بسیار عاقل در همین کشور ایران بوده است نقل
شده که کسی به او نامه‌ای نوشت و نزد او سعایت کرد که فلان آدم مرده و اموال فراوانی
از او به جا مانده است. یتیمان خردسالند. اگر تو به بهانه‌ای اموال سرشار او را تصرف
کنی کسی نیست چون و چرا بگوید. زیرا اولاً حاکم بر مردم که هستی، مقام وزارت که
داری و تسلط و قدرت هم داری. او هم که ثروت سرشاری از خود به جا گذاشته و رفته
است. بچه‌هایش هم که یتیم و خردسال‌اند. در میان‌شان کسی نیست که حرفی بزند اگر
اموال‌شان را تصرف کنی هیچکس مزاحم تو نخواهد شد. این را به او نوشت و سعایت
کرد.

صاحب بن عبّاد هم مردانگی کرد و در پشت همان نامه برای او نوشت که سعایت
زشت است، اگر چه راست باشد. تو اگر خواستی با این حرف برای ما خیرخواهی کرده
باشی بدان که ضررت برای ما بیشتر از منفعتت شد. اگر نبود حساب پیری تو، سزای این
عملت را کف دستت می‌گذاشتم تا مزه‌اش را بچشی. و بعد در ذیل نامه نوشت: مرده را
خدا بیامرزد. یتیم را خدا کفالت کند. مال را خدا برکت دهد. سعایت‌کننده را خدا لعنت
کند. که بسیار حرف پخته و عاقلانه‌ای است.

یکی از بزرگان که این جمله را نقل کرده بعد از نقل این مطلب می‌گوید: ما هم
می‌گوییم: ای صاحب بن عبّاد! خدا تو را رحمت کند که عجیب مرد عاقلی بودی.

می دانستی با مردم چگونه رفتار کنی و به هرزه درایان راه ندهی که سعایت کنند. خانواده ها را بی سرپرست کنند. بچه ها را یتیم کنند. گفתי که یتیم را خدا کفالت کند و گفתי ثروت را خدا برکت دهد و مرده را خدا بیامرزد، سعایت کننده را خدا لعنت کند.

این همان است که فرمود:

﴿هَمَّازٌ مَّشَاءٌ يَنْمِيهِ﴾

به پیغمبر اکرم ﷺ خطاب می شود که اینها را به خود راه نده. تویی که می خواهی بشر را اصلاح کنی، کسانی که همّاز و عیب جو هستند، در میان مردم راه می روند و می خواهند سخن چینی کنند، به آن ها راه نده.

خونریزی در اثر نَمّامی یک غلام

مسئله نَمّامی چقدر خطرناک است. آن جریان غلام معروف است، زمانی که غلام و برده خرید و فروش می شد مردی برای خرید غلام به بازار رفت. فروشنده گفت: این غلام خیلی زرنگ است، فقط یک عیب دارد، آن هم اینکه نَمّام و سخن چین است. مرد گفت عیبی ندارد. سخن چین بودن که مهم نیست فقط زرنگ و کاردان باشد. غلام را گرفت و آورد. او هم بنا کرد به نَمّامی کردن، همان خوی پستی که داشت، نزد زوجه مالکش رفت و به او گفت: شوهرت می خواهد همسر دیگری اختیار کند. در فکر باش، نگذار که هوو بر سرت بیاید. زن گفت: حالا من چه کار کنم؟ غلام گفت: لازم است چند تار مو از زیر گلویش بچینی و به من بدهی که من جادو کنم تا به تو محبت داشته باشد و دنبال زن گرفتن نرود، ولی به شرط اینکه این موها را با تیغ بچینی.

بعد رفت و به آن شوهر گفت: این زن تو منحرف شده و به یک مردی دل بسته است و می خواهد تو را بکشد. وقتی به خانه رفتی خود را به خواب بزنی، بین من راست می گویم یا نه. این حرف را هم به مرد گفت. مرد هم نسبت به همسرش ظنین شد. وقتی به خانه رفت، خود را به خواب زد. زن هم طبق دستور رفت یک تیغ برداشت که بیاید از زیر گلوئی مرد چند مو بچیند. همین که مرد متوجه شد زن تیغ به دست آمده، از جا پرید و این زن را با همان تیغ کشت. بعد اقربا و خویشاوندان زن با خبر شدند، آمدند این مرد

را کشتند. فامیل مرد در میان فامیل زن ریختند و غوغایی به وجود آمد و خون‌ریزی‌های فراوان شد. در اثر یک نَمّامی، یک سخن‌چینی بی‌مورد و دروغ گفتن، خانواده‌ها را به خاک و خون کشید.

در دین مقدّس اسلام زیاد روی نَمّامی تکیه شده است. رسول اکرم ﷺ فرمود:

«أَلَا أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ»

آیا نمی‌خواهید اشرار شما را به شما معرفی کنم؟ عرض کردند چرا یا رسول الله.

«قَالَ الْمَشَاءُونَ بِالنَّمِيمَةِ الْمُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْأَحْبَةِ الْبَاغُونَ لِلْبِرَاءِ الْمَعَايِبُ»^۱

فرمود آنان که بین مردم می‌چرخند و میان دوستان جدایی می‌افکنند و برای مردمان پاک دامن عیب‌جویی می‌کنند.

دو به هم زنی می‌کنند. مردم را نسبت به هم بدبین و ظنین می‌کنند. حرف از این می‌گیرند به او می‌رسانند.

سه خیانت نتیجه یک سخن‌چینی

مردی نزد یکی از بزرگان رفت، بعد از مدّتی که به دیدارش نرفته بود برای دیدار دوست قدیمی‌اش آمد. در ضمن صحبت گفت: فلان آدم پشت سر شما فلان حرف را زد. آن مرد گفت: رفیق من! بعد از مدّتی که به دیدار من نیامده بودی، حالا با سه خیانت آمدی؛ یکی اینکه آمدی و میان من و آن شخص عداوت ایجاد کردی. من تا به حال نسبت به او مهربان بودم، قلبم نسبت به او پاک بود حالا که حرف او را برای من نقل کردی قلبم نسبت به او چرکین شد، این یک خیانت. دیگر اینکه قلبم آرام بود. آشفته و پریشان‌خاطر نبودم. تو آمدی و با این حرف مرا مشغول کردی و فکر فارغم را از من گرفتی. دیگر اینکه خودت را نزد من خائن معرفی کردی. من دیگر نسبت به تو اعتمادی ندارم، ممکن است حرف مرا هم پیش مردم ببری.

قطع رابطه با مانع خیر، متجاوز و گناه‌پیشه

﴿مَنْعَ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾

بسیار مانع خیر و متجاوز و گناهکار است.

هرچه بتواند خَلْق را از خیر باز می‌دارد و به ظلم و بدکاری می‌کوشد. دیگر طبقه‌ای که نباید به خود راه دهی، آن کسانی که «مَتَاعٍ لِلْخَيْرِ» هستند، یعنی هیچ وقت حاضر نیستند خیرشان به مردم برسد. مدام در حال امساک اند. می‌خواهد فقط برای خودش ضبط کند. نمی‌خواهد به دیگری خیری برساند. بعضی این طورند، بعضی هم هستند تجاوزکارند، می‌خواهند حق مردم را هم از دست‌شان بگیرند. معتدی و متجاوزند. به حق خودشان قانع نیستند. همه چیز دارند باز می‌خواهند زندگی یک آدم بی‌نویی را به هم بزنند. عادتشان این است.

مُعْتَدٍ أَثِيمٍ؛ اَثِيم با اَثم فرق می‌کند. اَثم یعنی گناهکار. اَما اَثیم کسی است که عشق به گناه دارد. آن کسی که تا گناه نکند آرام نمی‌گیرد. و به راستی بعضی از مردم هستند معامله‌ای که می‌کنند اگر صاف و سراسرست معامله کنند خود را احق و عقب مانده و بی‌عرضه حساب می‌کنند.

بالاخره باید حتماً یک خیانتی بکنند، چیزی را گران بفروشند یا یک جنس قلابی بدهند تا آرامش خاطر پیدا کنند، معلوم شود که زرنگ و کاردان هستند. اینها اَثیم اند، یعنی عشق به گناه دارند، چنانچه گناه نکنند آرامش خاطر ندارند، مثل گربه‌ای که اگر بخواهیم او را کنار سفره بنشانیم و به او نانی بدهیم، برای او خیلی لذت بخش نیست. باید از دیوار پیرد و از در بیاید و چیزی بدزد و در برود. اگر این کار را بکند برای او بسیار لذت بخش است و از این کار کیف می‌کند. بسیاری از مردم چنین‌اند. پس مردمی که خیرشان به دیگران نرسد یا به حق مردم تجاوزکار باشند و یا عاشق گناه باشند، اینها را هم به خود راه نده.

پرهیز از درشت‌خوی بی‌تبار

﴿عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾

گذشته از این‌ها درشت‌خوی و بی‌تبار است.

این دسته از مردم را که بر شمردیم اینها با همه این کثافات و فسادهای اخلاقی که

دارند زَنیم اند. زَنیم یعنی آویخته به مردم اند. خودشان را به مردم می چسبانند. مردم را به حال خود رها نمی کنند. مثل آن زنگوله ای که در گردن بز است، از بز هم ارتزاق می کند آویخته به گردن او هم هست. چنین کسانی نفعشان به مردم نمی رسد بلکه از مردم هم ارتزاق می کنند. یا مثل میکروب بیماری، از خون انسان می خورد و مخرب بدن انسان هم هست. این زَنیم است به اصطلاح انگل و طفیلی است، استقلالی از خود ندارد، به پای مردم ایستاده است.

عُتِّلَ یعنی سنگین؛ اگر غذا بر هاضمه انسان سنگین بشود، هضم نشود می گویم عُتِّل شده است. آنی که هضمش مشکل باشد و مردم از او نفرت دارند عُتِّل است. در عین حال که عُتِّل است زَنیم است، یعنی از خود استقلالی هم ندارد و آویخته به مردم است، انگل و طفیلی مردم است. پس فرمود از این چند دسته پرهیز کن؛ «مُكَذِّبِينَ، حَلَافٍ مَّهِينٍ، هَمَّازٍ مَّشَاءٍ بَنَمِيمٍ، مَتَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ وَعُتِّلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ». تا اینجا ترجمه این آیات عرض شد.

آمدن اهل بیت امام حسین (علیه السلام) به کربلا در اربعین اول

اما امروز که روز اول ماه صفر بود، بنا بر نقل مشهور روز ورود اهل بیت امام حسین (علیه السلام) به شام بوده است. البته این مطلب در میان آقایان مورّخین و محققین در تاریخ محلّ اختلاف است. بعضی این طور گفته اند که رفت و برگشت اهل بیت (علیه السلام) تا به مدینه زیاد طول کشید. بعضی گفته اند که آن ها را یک ماه در کوفه نگه داشتند و بعد به شام حرکت دادند و یک ماه هم در شام نگه داشتند و بعد به مدینه برگشتند. آنان که این حرف را زده اند خواسته اند بگویند که اربعین اول به کربلا نیامده اند. بعضی این طور گفته اند.

ولی تحقیق بیشتری که شده است و بعضی از آقایان محققین که با مقدمات ارزنده ای تحقیقات بسیار عالی کرده اند، ایشان بعد از این تحقیقات عالی خودشان به این نتیجه می رسند که البته مقدمات زیادی دارد، نتیجه را عرض می کنم. نتیجه می گیرند که این طور نبوده است، یعنی اهل بیت (علیه السلام) را بیش از هشت روز در کوفه نگه نداشته اند.

فقط هشت روز در کوفه بوده‌اند. و نمی‌توانستند هم نگه دارند. چون کوفه شهر شیعه‌نشین بود و با آن کیفیت خاندان پیامبر ﷺ را نگه داشتن ممکن بود انقلابی در شهر کوفه برپا بشود. از این جهت وحشت داشتند. این بود که نمی‌توانستند زیاد نگه دارند.

به همین مقدار که این زیاد استیذانی از یزید کرده او هم به وسیله کبوتران نامه‌بر دستور داده است - آن زمان معمول بوده به وسیله کبوتر، به سرعت خبر را می‌گرفتند و می‌رساندند - یزید دستور داده که به شام حرکت بدهند. این بود که روز بیستم محرم حرکت دادند. یعنی هشت روز در کوفه نگه داشتند و روز بیستم اهل بیت را به سمت شام حرکت دادند. البته از شاه‌راه‌ها یعنی از شهرها نبرده‌اند. چون می‌ترسیدند خاندان پیغمبر را از شهرهای اسلامی عبور بدهند. بالاخره این خطر در پیش بود که باز هم در میان شهرها جنبشی، غوغایی و انقلابی بشود. چون خیلی از مردم در شهرهای دیگر نمی‌دانستند. از ماجرا اطلاع نداشتند.

آن‌ها نمی‌خواستند مردم مطلع بشوند، این بود که از شاه‌راه هم عبور نمی‌دادند. از بیراهه می‌بردند و به سرعت هم می‌بردند و با مرکب‌های بریدی می‌بردند. مرکب‌های بریدی تحت اختیار حکومت وقت بوده که آن مرکب‌ها با سرعت حرکت می‌کردند. بچه‌های کوچک را روی شترهای بی‌جهاز سوار کردند و بعد با این سرعت از بیابان‌های سوزان حرکت دادند. معلوم است چقدر مصیبت بر خاندان امام حسین علیه السلام وارد کرده‌اند. با این کیفیت روز اول ماه صفر به شام وارد شده‌اند. ده روز بیشتر هم در شام نبوده‌اند. طبق تحقیقاتی که ایشان کرده‌اند ده روز در شام نگه داشته‌اند. و نتوانستند بیشتر نگه دارند. چون آن خطبه‌ای که امام سجاد علیه السلام در شام و آن خطبه‌ای که زینب علیه السلام در مجلس یزید ایراد فرمودند، آن سیاستی را که داشتند، نتوانستند به هدف برسند. دیدند که انقلاب برپا شد و افکار مردم عوض شد و خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را شناختند. و نمی‌خواستند مردم آنها را بشناسند.

این بود که یزید دید دیگر نمی‌تواند به سیاست خود عمل کند. اهل بیت را آورد داخل قصر خودش جا داد و تجلیل و احترام کرد. و زن‌های خودش را هم دستور داد که به

استقبال رفتند. اهل بیت را با استقبال وارد کردند. و اجازه داد سه روز هم در قصرِ خودش بر امام حسین علیه السلام عزاداری بشود. همهٔ اینها برای این بود که افکارِ مردم را آرام کند. ولذا دید صلاح در این است که زودتر اهل بیت را از شام هم منتقل کند، دیگر در شام نماند که مبادا بیشتر افکار مردم منقلب بشود. این بود که همان روز دهم صفر حرکت دادند.

روزِ اوّل صفر به شام آوردند و ده روز بیشتر نگه نداشتند، روز دهم صفر حرکت دادند و ده روز هم در راه بودند و اربعینِ اوّل به کربلا رسیده‌اند. با جابر هم در آنجا ملاقات شده است. این تحقیقی است که این مرد بزرگوار کرده آن هم با مقدمات زیادی این تحقیق شده است.

پس روز اوّل صفر، روز ورود اهل بیت علیهم السلام به شام بوده است. چون مردم شام آلِ علی علیه السلام را نمی‌شناختند این بود که ساز و آواز به راه انداخته بودند، جشن گرفته بودند، شهر را آذین بسته بودند، زن‌ها لباس‌های رنگارنگ پوشیده بودند و برای تماشا به بیرونِ شهر آمده بودند. چون مردم شام غیر مردم کوفه بودند. اهل کوفه می‌شناختند اما شامی‌ها نمی‌شناختند. خیال می‌کردند واقعاً خارجی هستند واقعاً خروج بر مذهب و حکومتِ وقت کرده‌اند.

سهل ساعدی یکی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: آن روز دیدم شهر منقلب است و تحوّل دیگری دارد. از کسانی پرسیدم: امروز چه خبر است که شما جشن و عید گرفته‌اید؟ گفتند: مگر شما غریبید؟ گفتم: بله، من تازه آمده‌ام. من سهل ساعدی هستم. وقتی شناختند، گفتند: ما نمی‌فهمیم که چرا آسمان خون نمی‌بارد؟ چرا زمین اهلس را فرو نمی‌برد؟ حسین پسر پیغمبر را کشته‌اند و زن و بچه‌اش را به اسارت وارد شهر می‌کنند.

سهل ساعدی می‌گوید آسمان در نظرم تیره و تار شد، گویی آسمان دور سرم گشت. ای عجب! پسر پیغمبر را کشته‌اند، حجتِ خدا را به قتل رسانیده‌اند؟ و حال زن و بچه‌اش را به اسارت می‌آورند. رفتم خارج شهر، منظره‌ای دیدم، دیدم سرهای مطهر را بالای نی، دیدم خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، دختران امیرالمؤمنین علیه السلام را بر سر شترهای بی‌جهاز سوار

کرده‌اند. از همه مصیبت‌بارتر جریان امام سجّاد علیه السلام بود، دیدم زنجیر برگردنش افتاده، با آن کیفیت وارد شهر شدند.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

به کارگیری قوا
و مددخواستن از خدا

اعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيمِ

أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ ۝ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ۝ سَنَسِفُهُ
عَلَى الْخُرُطُومِ ۝ إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا
مُصْبِحِينَ ۝ وَلَا يَسْتَنْوُونَ ۝

❁ (تجاوزکاری) برای این است که صاحب مال و فرزندان فراوان است. وقتی که آیات ما بر او خوانده می‌شود می‌گوید اینها افسانه‌های پیشینیان است. به زودی بر بینی‌اش داغی خواهیم گذاشت. ما آن‌ها را آزمودیم همان‌گونه که صاحبان باغ را آزمودیم، هنگامی که سوگند خوردند که میوه‌های باغ را سحرگاهان بچینند. و هیچ استثنایی قائل نبودند.

عَلَّتْ حَقِّ نَشْنَأَسِی و تجاوزکاری انسان

در آیات پیش عرض شد که پروردگار حکیم به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دستور می دهند که چند طایفه را به خود راه نده، چون مقام اصلاح اجتماع را بر عهده گرفته ای، این چند طایفه محلّ اند و مانع اند از اینکه این برنامه اصلاحی پیش برود. و لذا به آن ها نظر موافق نشان نده و به خود راهشان نده.

طایفه ها هم عرض شد: مکذّبین، کسانی که به حقیقتی در عالم قائل نیستند و در کارهای زندگی، تابع منافع شخصی خودشان هستند. مایلند همیشه با آن ها مدافعه و صورت سازی بشود. و دیگر کسانی که حلافند:

﴿وَلَا تُطْعَ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾

زیاد قسم می خورند. معلوم می شود که در قلب خود هم به هدفشان ایمان کامل ندارند. و دیگر:

﴿هَمَّازٍ مَّشَاءٍ بِنَمِيمٍ﴾

کسانی که عیب جو و سخن چین هستند، میان مردم راه می روند و سخن از این به آن می برند و دو به هم زنی می کنند. دیگر:

﴿مَتَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾

آن کسی که مانع رسیدنِ خیر خود به دیگران است. یا اینکه بر حقوق مردم، تجاوزکار است. و دیگر اَئیم یعنی کسی که عشق به گناه در جان او نشسته است. گروه بعدی:

﴿عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾

در عین حال آویخته به اجتماع هم هست. زَنیم است؛ خود اصال و استقلال در حیات ندارد. خود را به اجتماع بسته است. در عین حالی که از اجتماع ارتزاق می‌کند، سنگین بر اجتماع هم هست.

چرا انسان چنین است؟ چرا حق شناس و تجاوزکار است؟ برای اینکه به مال و قدرت رسیده است، صاحب مال و جاه شده است:

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾

(تجاوزکاری) برای این است که صاحب مال و فرزندان فراوان است.

بَنین یعنی فرزندان، آن زمان فرزندان دارای اهمیّت بسیار بود و کسی که تشخّص اجتماعی زیادی داشت مظهرش در داشتن فرزندان متعدّد بود، کاشف از اینکه دارای نفر است، کما اینکه در آیه دیگر هم هست که آن مرد کافر که می‌خواست بر مرد مؤمن استکبار کند می‌گفت:

﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾^۱

من ثروتم از تو بیشتر است و از لحاظ نفر هم از تو باعزّت‌ترم، نفر و اتباع و انصار و اعوان زیاد دارم.

اینجا هم مراد همین است، چون به مال و فرزندان رسیده است، از لحاظ نفر خود را مقتدر و از لحاظ مال ثروتمند می‌بیند. آیا مقتضای انسانیت همین است که اگر خدا به کسی ثروتی یا قدرتی داد، از آن ثروت و قدرت برخلاف رضای خدا استفاده کند؟ از آن نعمت‌ها مدد بگیرد و برخلاف رضای خدا کار کند؟ به جای اینکه در پیشگاه منعم شاکر باشد و شکر نعمت به جای آورد، کفران نعمت کند؟ با همان نعمتی که صاحب نعمت

۱- سوره کهف، آیه ۳۴.

به او داده است برعلیه او قیام کند؟

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾

این تویخ و سرزنش است. آیا چون به او ثروت و جاه داده ایم، اجرش همین بود که برعلیه ما قیام کند؟ هَمَّاز باشد؟ مَشَاءَ بِنَمِيم باشد؟ مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيم باشد؟ آیا جزایش همین است؟

﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾^۱

آیا جزای نیکی جز نیکی است؟

مگر نه اینکه به حکم انسانیت، اگر کسی از کسی احسان دید باید در مقابلش احسان کند؟ آیا چون من مال و بنین داده ام باید در مقابل چنین کند؟ این یک تفسیر از این آیه. و یکی هم اینکه اصلاً ریشه همه خیانت ها و جنایت ها و ریشه تکذیب انبیاء علیهم السلام همین مسئله است. همین مسئله غرور نسبت به مادیات است، کما اینکه در آیه دیگری هم هست:

﴿كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مُجْنُونٌ﴾^۲

همیشه چنین بوده که هر وقت رهبر روحانی معنوی در میان این مردم آمد، گفتند ساحر یا مجنون است.

گفتند یا نظر استثمار و استعمار دارد، یا اینکه عقل از سرش پریده است و نمی فهمد.

﴿اتَّوَاصُوا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ﴾^۳

آیا یکدیگر را به آن سفارش کرده بودند؟ نه، بلکه آنان مردمی سرکش بودند.

منطق بشر در مقابل انبیاء علیهم السلام

آیا در تمام اعصار و ازمه که بشر با پیامبران این طور مواجه شده است، به هم سفارش کرده بودند و با هم قرار می گذاشته بودند؟ نه، بلکه جمعیت بشری همیشه در راه طغیان حرکت می کند. همین که خود را در ثروت و قدرت دید، طاغی می شود.

۱- سورة الزحمان، آیه ۶۰.

۲- سورة ذاریات، آیه ۵۲.

۳- سورة ذاریات، آیه ۵۳.

﴿إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾

وقتی که آیات ما بر او خوانده می‌شود می‌گوید این‌ها افسانه‌های پیشینیان است. اساطیر جمع اسطوره است. اسطوره یعنی افسانه، حرف‌های بی اساس، حرف‌های بی ریشه. وقتی که کلمات آسمانی خدا به وسیله پیغمبران بر جمعیت طاعی که در اثر ثروت و قدرت طغیان کرده‌اند، القاء می‌شود، جوابی که می‌دهند این است: رهايش كن، «أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» است، حرف‌های کهنه و افسانه‌های دیرینه است که این‌ها تکرار می‌کنند. در هر زمانی مطلب همین بوده است. در زمان جناب نوح هم همین را می‌گفتند:

﴿إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾^۱

اینها جز افسانه‌های پیشینیان نیست.

همیشه منطق بشر در هر زمانی در مقابل انبیاء عليهم السلام همین بوده است. چرا؟ برای اینکه می‌دیدند انبیاء می‌خواهند بر دهان شهوت آن‌ها مهار بزنند و محدودشان کنند. ولی آن‌ها می‌خواهند آزاد در دنیا پیش بروند. بنابراین چاره‌ای جز این ندارند که متهم کنند به اینکه «أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» است. بعد خدا تهدید می‌کند.

تهدید مشرکین

﴿سَنَسِمْهُ عَلَى الْخُرْطُومِ﴾

به زودی داغی بر بینی‌اش خواهیم گذاشت.

چون کسی که زیاد در مقابل پیغمبر اظهار خصومت و عداوت می‌کرد ولید ابن مغیره در مکه بود، او در این قسمت زیاد پافشاری داشت، رئیس قوم هم بود. و لذا فرموده‌اند که این ضمیر به او برمی‌گردد.

همان آدمی که «حَلَّافٍ مَّهِينٍ» است و «هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ» است. «سَنَسِمْهُ عَلَى الْخُرْطُومِ»؛ به همین زودی داغی بر بینی‌اش خواهیم گذاشت. خرطوم، بینی است. نسّم هم به معنی داغ نهادن است. داغی بر بینی‌اش خواهیم

گذاشت کنایه از ذلیل کردن است. یعنی او را به زانو خواهیم درآورد.

بعضی هم این گونه معنا می کنند که بینی شتر را سوراخ می کنند و از آن ریسمان عبور می دهند برای اینکه رام بشود. یا اینکه بینی اش را داغ می گذارند، یا امتیازی باشد یا اینکه رام بشود. به هر حال یا از آن نظر که میان مردم شناخته بشود و مفتضح و رسوا بشود. بلایی بر سرش می آوریم که میان مردم به این بلا ممتاز و شناخته بشود که چوب خدا را خورده است. یا اینکه ذلیلش می کنیم بطوری که مانند شتری که مهار بر بینی اش گذاشته اند در مقابل پیغمبر خاضع بشود:

﴿سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ﴾

به همین زودی داغی بر بینی اش خواهیم گذاشت.

همین طور هم شد. بالاخره ولید ابن مغیره با اتباع و انصارش همگی در برابر پیغمبر اکرم ﷺ خاضع شدند. وقتی قدرت و شوکت پیغمبر بالا آمد همه کسانی که مشرک بودند و با رسول اکرم مبارزه داشتند، آمدند، خضوع کردند و مانند همان شتری که بر بینی آن مهار گذاشته باشند، تسلیم شدند. خود روزگار و ابناء بشر خضوع همان دشمنان در برابر پیغمبر اکرم را دیدند. بعد می فرماید:

﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾

ما آن ها را آزمودیم همان گونه که صاحبان باغ را آزمودیم، هنگامی که سوگند خوردند که میوه های باغ را سحرگاهان بچینند.

ابتلاء اهل مکه به خاطر مخاصمه با پیغمبر ﷺ

ما همین اهل مکه را مبتلا کردیم، بلایی بر آن ها وارد آوردیم: «كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ»؛ آن چنان که اصحاب الجنة را مبتلا کردیم. مراد از «أَصْحَابَ الْجَنَّةِ» باغدارانند، یاران باغ یعنی صاحبان باغ. جَنَّت در اینجا به معنای باغ است. در صنعای یمن باغی بوده که چند نفر صاحب آن باغ بوده اند و قصه آن ها در میان اهل مکه هم معروف بوده است. و لذا به عنوان نمونه به آن ها نشان داده شده که همان بلایی که بر سر آن باغداران آوردیم بر سر مردمی هم که در مقام معارضه و مخاصمه با پیغمبرند، آن بلا را خواهیم آورد.

پنج نفر در صنعای یمن یک باغ داشتند. همان طور که در روایت تفسیری هست، پدر این ها مردی سخی و دست و دلباز بود که وقتی محصولش را از مزرعه می آورد به اندازه قوت سالیانه اش برمی داشت و بقیه را در میان فقرا تقسیم می کرد و چیزی برای خودش نگه نمی داشت. او که مُرد، فرزندانِ آن باغ را به ارث بردند. آن سال هم محصول زیادی آورده بود. آن ها گفتند پدر ما عقل نداشته این محصولات عظیم را به دیگران می داده است. ما دیگر به کسی نخواهیم داد، حبه ای هم به دیگری نمی دهیم. خودمان باید همه این ها را ضبط کنیم.

﴿إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾

تصمیم قطعی گرفتند.

مراد از «أَقْسَمُوا» این نیست که قسم اصطلاحی یاد کرده باشند. آن ها اهل قسم به اصطلاح ما نبودند، یعنی تصمیم قطعی گرفتند، کنایه از قاطعیت تصمیم است. تصمیم قطعی گرفتند اول صبح که وقت جمع آوری محصول بوده بروند محصول باغ را جمع آوری کنند و هر چه میوه است بیاورند.

در همان آیه ای که در جای دیگری است عرض کردم باز هم راجع به کسانی بحث می کند که دارای باغ و بوستان بودند. می فرماید: آن باغ و آن بوستان بر دادنِ میوه اش ظالم نشد، باغ میوه خود را داد اما صاحب باغ ظالم شد:

﴿كُلَّتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا﴾^۱

هر دو باغ میوه آورده بود و چیزی فروگذار نکرده بود.

﴿وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ﴾^۲

در حالی که نسبت به خود ستمکار بود به باغش وارد شد.

و این سرکوفت دادن به انسان است. چقدر باید انسان بدبخت و بی نوا باشد که باغ ظالم نباشد، درخت میوه خود را بدهد اما انسان محصول خود را ندهد. این انسان موجودی است که کنار سفره عالم نشسته، از همه موجودات و میوه آن ها می خورد اما میوه

۱- سوره کهف، آیه ۳۳.

۲- سوره کهف، آیه ۳۵.

خود را تحویل نمی دهد. از گاو و گوسفند می خورد، از الاغ و شتر و درخت ها بهره برداری می کند، از اعماق زمین بهره می برد، اما خودش بهره خود را نمی دهد. چیزی که از خودش بروز می دهد، همه ظلم و ستم است و جنایت است و بی عفتی و هرزگی. آیا محصول بشر همین است؟

این انسانی که اشرف مخلوقات است، ما از مخلوقات جنایت نمی بینیم، از گاو و گوسفند و شتر جنایت نمی بینیم، اما از این انسان عجیب جنایت ها دیده می شود. جنایتی که گرگ و ببر و پلنگ هم نمی کند. و این انسان ظالم است. سرکوفت دادن است، درخت میوه خود را داد، گلابی روی سر گرفت، سیب روی سر گرفت، هرچه داشت تقدیم این انسان کرد، گفت: خدای من مرا مأمور کرده که خدمت گزار تو باشم. اما این انسان چگونه؟ آیا انسان کارش فقط هرزگی، جنایت و خیانت باشد؟ این ظالم است. سرکوفت دادن به انسان است. آن درخت «لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا» ظلم نکرد. اما این انسان بدبخت ظالم است:

﴿دَخَلَ جَنَّتُهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ﴾

با هم قرار گذاشته اند که «لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ»؛ ما سحرگاهان برای چیدن میوه ها می رویم. صبح پیش از هرکاری، اولین کاری که انجام می دهیم همین است که دنبال چیدن میوه ها می رویم. «لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ»؛ صرم یعنی بریدن و قطع کردن میوه. قسم یاد کردند که سحرگاهان برای چیدن میوه می رویم.

﴿وَلَا يَسْتَنُونَ﴾

و هیچ استثنایی هم قائل نبودند.

از این آیه معانی مختلف شده است. معنایی که به ذهن نزدیک تر باشد این است که هیچ قدرتی را هم دخیل در کار خودشان نمی دانستند. و احتمال نمی دادند که هیچ قدرتی مانع کارشان باشد. می گفتند چون نیت ما، مشیت ما و اراده ما تعلق گرفته، حتماً انجام خواهیم داد و هیچ قدرتی نمی تواند در مقابل قدرت و منویات ما مقاومت کند. برای احدی استثناء قائل نبودند. هیچ قدرتی را هم مانع کار خود نمی دانستند:

﴿وَلَا يَسْتَنْوْنَ﴾

در روایت تفسیری آمده که *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* نگفتند. نگفتند *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* چنین کاری خواهیم کرد. مقصود همین است یعنی مشیت خدا را هم دخیل نمی دانستند. می گفتند ما که تصمیم گرفته ایم کار را انجام می دهیم. معنا ندارد تصمیم ما قطع بشود و کار پیش نرود. این هم از بدبختی و جهالت انسان است، یعنی موقعیت خود را تشخیص نمی دهد. نمی داند که این انسان هزار شرط می خواهد تا بتواند به هدف برسد. و چه بسا مانعی پیش بیاید که تمام نقشه هایی که طرح کرده همه باطل بشود و تمام مقدمات که چیده همه از بین برود.

معنای اعتماد به نفس

مسئله اعتماد به نفس که در علوم روان شناسی گفته می شود و زیاد روی آن تکیه می شود، اگر چنانچه این طور توجیه بشود که انسان به خودش تکیه کند و هیچ قدرتی را دخیل در نیل به مقصد نداند و برای هیچ قدرتی هم مانعیت قائل نباشد، فقط خود را ببیند و بگوید من کار را پیش می برم و برای رسیدن به مقصد جز مشیت و خواست من دیگر هیچ شرطی نیست، اگر این باشد حرف پوچی است و اصلاً جهل و نادانی است. به جهت اینکه انسان به چه نفسی اعتماد کند؟ به چه تکیه کند؟ به خودش؟ خودش از ده دقیقه بعدش بی خبر است. از یک نفس بعدش بی خبر است. نمی دانم مالک حیات خود هستم یا نیستم. این نفس خواهد آمد یا نه؟ چگونه می شود من بگویم که آینده خود را پی ریزی کرده ام و حتماً هم به هدف می رسم؟

منی که از نفس ده دقیقه بعدم بی خبرم، چگونه می شود بگویم که تصمیم گرفته ام و حتماً به نتیجه می رسم؟ بله، مگر اعتماد به نفس طوری توجیه بشود که همان توکل اسلامی از آب درآید، که در این صورت بسیار خوب است. جمله خوب است، نفس خوب است. حقیقت بسیار با واقعیتش درست است، به جهت اینکه این معنایش بشود که تمام این قوه و قدرت و استعدادی که خدا به من داده است را عاقل و باطل نمی کنم، به کار می افکنم و در رسیدن به مقصد از خدا مدد می خواهم که خدا مدد کند این نیروی

من، استعداد من و قوت کار من پیش برود. فرمود:

﴿قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دَعَاؤُكُمْ﴾^۱

بگو اگر دعایتان نباشد پروردگارم به شما ارجی ننهد.

دعا، مدد خواستن از خدا

به آن‌ها بگو مطمئن باشید تا دعای شما نباشد، شما به هدف نمی‌رسید. صاحب این عالم به شما راه نمی‌دهد. تا تضرع و زاری در پیشگاهش نکنید، نمی‌گذارد شما به هدف برسید.

«ادْفَعُوا أَبْوَابَ الْبَلَاءِ بِالدُّعَاءِ»^۲

درهای بلا را با دعا به روی خود ببندید.

همیشه بلیات را با دعا برطرف کنید. مقصود این نیست که گوشه‌ای بنشین و ختم «أَمَّنْ يُجِيبُ» بگیر. مقصود این نیست که آدم هیچ کاری نکند. حتی مثلاً مریض هم شده به طبیب نرود، گوشه‌ای بنشیند و ختم أَمَّنْ يُجِيبُ بگیرد. این صحیح نیست، معلوم است که اسلام چنین اجازه‌ای نداده است. نزد طبیب برو. نزد دارو فروش هم برو، ولی در عین حال مطمئن باش که اگر خدا راهنمایی و هدایت نکند طبیب در تشخیص اشتباه می‌کند. ممکن است موقع نوشتن پریشان‌خاطر شود قلمش اشتباه بنویسد. یا او خوب بنویسد، دارویی که دارو می‌پسند ممکن است اشتباه بیچد و داروی مضر و مہلک به شما بدهد. ممکن است او دارو را بدهد، شما در معده‌ات بریزی و همان دارو اثر نبخشد. آن کس که اثر را به آن داده، اثر را از آن بگیرد.

پس کار خود را بکن. به طبیب برو. نزد دارو فروش برو. دارو هم بخور. اما در همه مراحل بگو: خدا تو مدد کن که طبیب در تشخیص اشتباه نکند. خدا تو مدد کن که هنگام نسخه نوشتن، اشتباه ننویسد. تو مدد کن که دارو فروش موقع دارو دادن، داروی اشتباهی به من ندهد. تو مدد کن دارویی که خورده‌ام، اثر ببخشد. در همه مراحل باید دعا باشد. ما نمی‌گوییم گوشه‌ای بنشین و فقط ختم أَمَّنْ يُجِيبُ بگیر. و هم آن کسانی که

۱- سوره فرقان، آیه ۷۷.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۷، صفحه ۴۲.

می‌گویند اعتماد به نفس داشته باش، خود را ببین و کار و فعالیت و دوندگی خود را. نه، آن هم غلط است.

«بَلْ أَمْرَيْنِ أَمْرَيْنِ»؛ کار کن در عین حال از صاحب دو عالم بخواه که کار تو را به هدف برساند. بله، نیروی خود را به کار بیفکن، استعداد های داخلی و خارجی را به کار بیفکن، ابزار و آلات و ادوات طبیعی را به کار بیفکن. در عین حال مطمئن باش تا او مدد نرساند، همه اش می‌پوسد.

﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾^۱

آیا در آنچه می‌کارید اندیشیده‌اید؟ آیا شما آن را می‌رویانیید یا ما می‌رویانیم؟ آن دانه‌ای را که در دل خاک می‌کارید می‌بینید؟ باید شما کار کنید، نمی‌گوییم بیکار باشید. کار کنید. زمین را شخم بزن، باید هم بزنی. بذر هم بیفشان. وسایل مدرن هم بیاور. همه اینها درست، ولی دانه در دل خاک را تا من نرویانم کدام قدرت می‌رویاند؟ تا من حیات نباتی به او ندهم، رشدش ندهم، بالا نیاورم، کدام قدرت می‌تواند؟ پس همه کارها را بکن، در عین حال همیشه بگو: خدا! من کار کردم، شخم زدم تو مدد کن. تخم پاشیدم تو مدد کن. دانه در دل خاک افکندم تو مدد کن. مدام در حال دعا باش و از او بخواه. پس استثناء این است.

گفتنِ اِنْ شَاءَ اللهُ، امری عقلی

اِنْ شَاءَ اللهُ منطق ماست، اِنْ شَاءَ اللهُ امری عقلی است. یعنی آدمی که این قدر عاجز و ناتوان است که از ده دقیقه بعدش بی خبر است و مالک نفسش نیست، این نمی‌تواند به حکم عقل، به خود متکی باشد. به حکم عقل، نه به حکم قرآن. به حکم عقل، انسانی که به این هوا بسته است و هوا هم در اختیار او نیست، نمی‌تواند متکی به خود باشد. بگوید خودم همه کار می‌کنم. و لذا عقل هم می‌گوید متکی باش به آن قدرتی که نگه‌دارنده تو است و نفس تو و بدن تو و ریۀ تو و کلیه و کبد تو و این هوا و این زمین و این آب و این نور، از او مدد بگیر. آن قدرت هست یا خیر؟ از او مدد بگیر. معنای اِنْ شَاءَ اللهُ این است.

۱- سوره واقعه، آیات ۶۳ و ۶۴.

آیا *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* حرف عقلی نیست؟ آیا *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* مالِ خشکه مقدّس‌ها و مرتجع‌هاست؟ خیر، ترکِ آن مالِ نفهم‌هاست. واقعاً مالِ نفهم‌هاست. آن کسانی که کلمه *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* و ماشاء الله را بر زبان جاری نمی‌کنند، نفهم به معنای واقعی‌اند. حالا آن‌ها بگویند شما مرتجع‌اید؟ می‌گوییم خیر، شما جاهل‌اید، خود را نشناخته‌اید. اصلاً موقعیت خود را در عالم نشناخته‌اید. شما با شناختی که دارید تا چه مقدار می‌توانید رأی و نظر بدهید؟ این انسان جاهل است. تارکِ *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* و ماشاء الله انسانِ جاهل است.

مردی رفت از بازار مرغی خرید و به منزل آورد. به زنش گفت: با این مرغ غذا بپز، امروز غذای خوبی خواهیم خورد. زن گفت: بگو *إِنْ شَاءَ اللَّهُ*. مرد گفت: *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* یعنی چه، بی خود حرف می‌زنی. همه چیز فراهم است. مرغ خریدم، روغن و برنج و همه چیز هست، امروز ناهار خوبی خواهیم خورد. زن گفت: باز هم بگو *إِنْ شَاءَ اللَّهُ*. مرد گفت: اصلاً بی *إِنْ شَاءَ اللَّهُ*. بی *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* ما غذای خوبی خواهیم خورد. زن هم برخاست و غذا پخت و تمام شد، سر سفره آمدند و نشستند. مرد گفت: دیدی گفتم بی *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* غذا درست می‌شود. الآن درست شد، سفره هم حاضر و آماده است.

خواست لقمهٔ اوّل را بردارد که در به صدا درآمد. رفت و دید مأموری آمده که بیا پاسبان می‌خواهد شما را به فلان اداره ببرد. هرچه مهلت خواست، قبول نکرد گفت همین الآن باید بروید. او را برد به آنجا رساند، بعد دستور دادند صد تازیانه به او زدند. و بعد گفتند امشب باید بمانی تا فردا بررسی کنیم. بعد از صد تازیانه شب در زندان ماند و فردا او را آوردند. گفتند اسم شما چیست؟ گفت مثلاً حسن باقری. گفتند عجب! اشتباه شده ما حسین باقری را می‌خواستیم. آن‌ها اشتباه آمدند. اصلاً با شما کار نداشتیم. اشتباه شده است.

مرد بیچاره بی‌نوا به درِ منزلش آمد، در زد. زن پشت در آمد. مرد گفت من حسن هستم *إِنْ شَاءَ اللَّهُ*. آمده‌ام *إِنْ شَاءَ اللَّهُ*. در را باز کن *إِنْ شَاءَ اللَّهُ*. زن گفت دیدی که اگر *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* نباشد نمی‌شود. حتی اگر مقدّماتش فراهم شده باشد از گلویمان پایین نمی‌رود. حالا بر فرض اینکه همهٔ مقدّمات هم فراهم شد، لقمه را هم در دهان گذاشت. باز هم معلوم

نیست بتواند ببлед. شاید قبل از بلعیدن نفس بند آمد. چه کار می‌توانید بکنید؟ پس باید ان شاء الله باشد. انسان عاقل اگر از آن صاحب عالم که قدرت دست اوست، نفس و تمام شرایط و مقدمات دست اوست مدد نگیرد به حکم عقل غلط است. پس: «وَلَا يَسْتَنْوْنَ»؛ باید همیشه استثناء و ان شاء الله باشد. کلمه «بِسْمِ اللَّهِ» همیشه باشد. کلمه «ما شاء الله»؛ آن که خدا خواسته خواهد شد. باید همیشه ورد زبان انسان عاقل باشد.

متدین یعنی همان عاقل و واقعاً روشن فکر که درست و حسابی درک کرده است. کسانی که در مکتب انبیاء ﷺ که حقایق عالم هستی را نشان می‌دهند، تربیت می‌شوند روشن فکر واقعی هستند. واقع بینان روشن همان‌ها هستند که حقیقت عالم را می‌فهمند و می‌شناسند و قدرت مطلقه عالم را درک کرده‌اند. نفهمی که کمال نیست، آدمی که درک نکرده نمی‌فهمد که کمال نیست. درک کمال است. آن چه یک غیر متدین دارد، فرد متدین هم دارد. مثلاً مغرور به خود شدن کار همه است، حرف زدن و خوردن مال همه است، اما آنچه مسلمان اضافه بر این‌ها دارد این است که آن قدرت مطلقه بر عالم را درک کرده است. او ان شاء الله را می‌فهمد.

افراط در استخاره

البته باید دستورات دینی طبق گفته خودشان و معتدلانه باشد. مثلاً فرض بفرمایید استخاره یعنی طلب خیر کردن. آدم از خدا بخواهد در کاری که می‌خواهد اقدام کند خیر پیش بیاید. استخاره واقعی معنایش همین است. حالا این استخاره‌ای که معمول شده است و به حد افراط رسیده است، طوری شده مثل اینکه در مساجد یکی از کارهای مهم استخاره است. می‌گویند یکی از کارهای عمده آقایان امام جماعت استخاره حساب می‌شود. و حال اینکه استخاره به این کیفیتی که ما پیش گرفته‌ایم در دین ما این قدر اساس محکمی ندارد. نمی‌خواهیم بگوییم کار لغوی است. نه، در جای خود و در حد خود درست است، اما نه این اندازه که هرکاری می‌خواهد انجام بدهد به استخاره مراجعه کند که دیگر عقل را از کار بیفکند، اصلاً عقل را فلج کند که این عقل نتواند هیچ مصلحت و وظیفه‌ای را تشخیص بدهد.

پس این عقل را برای چه به انسان دادند؟ عقل دادند برای فهمیدن. بله، عقل نمی‌تواند مصالح و مفساد کلی عالم را بفهمد و احکامی جعل کند. ولی مصالح و مفساد جزئی زندگی را عقل می‌تواند درک کند. اگر عقل شخصی خودش نتوانست، به عقل دیگران مراجعه می‌کند، مشاوره می‌کند. در دین هم داریم:

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱

در کارها با آنان مشورت کن.

در قرآن تصریح شده و دستور مشورت داده‌اند، در کارها با عقلای قوم مشورت کنید. اگر انسان برای هر کاری استخاره کند نیروی تشخیص فلج می‌شود. مخصوصاً کسی بخواهد ازدواج کند و در اصل ازدواج بخواهد استخاره کند درست نیست. برای اینکه اصل ازدواج حکم دارد؛ یک جا واجب می‌شود، یک جا مستحب می‌شود، یک جا مباح می‌شود و یکجا مکروه، احکامی دارد. اصل ازدواج کاری به استخاره ندارد. فرض کنید شخصی را دیده می‌خواهد با او ازدواج کند، آیا از اول استخاره کند؟ نه، وظیفه‌اش مشورت است. باید به خانواده مراجعه کند، آن‌ها می‌توانند تحقیق کنند و تشخیص بدهند. حالا اگر مشورت کرد و همه صلاح دانستند، آیا باز باید استخاره کند؟ نه، درجایی که همه صلاح دانستند و خوب بود، اگر استخاره کنند بد بیاید و همه را به هم بریزند، این طور که نظام زندگی به هم می‌خورد.

اگر برای کار مهمی با همه مشورت کرده، همه هم صلاح دانستند، ولی استخاره بد آمده آیا وظیفه او این است که همه این کارها را به هم بریزد؟ در این صورت هیچ کاری اساس منظمی نخواهد داشت. در ازدواج به هم بریزد. می‌خواهد مسافرت کند به هم بریزد. می‌خواهد معامله کند به هم بریزد. همه را به هم بریزد برای استخاره‌ای که بد آمده است. این که درست نیست چون اینجا مورد استخاره نیست.

موارد استخاره

فقط یک جا مورد استخاره است که آن هم برای انسان کم پیش می‌آید، اینکه

۱-سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

انسان برای کار مهمی خودش فکر کرد فکرش به جایی نرسید. در حال تردید ماند. بعد به دیگران مراجعه کرد. نظرهای مختلف دادند؛ دسته‌ای گفتند بکن، دسته‌ای گفتند نکن، اینجا مردّد مانده است. مثلاً مریضی را نزد طبیب برده‌اند. طبیب گفته به عمل جراحی نیاز دارد. خودش فکر کرده و فکرش به جایی نمی‌رسد که چه کند. عمل جراحی بکند یا نکند؟ با عقلای قوم مشورت کرده و آن‌ها دو دسته شده‌اند؛ یک دسته گفتند عمل بکن، عمل نکردن مهلک است. دسته دیگر گفتند عمل نکن، عمل کردن مهلک است. او مردّد مانده که چکار کند. حال تردید دارد، آیا راه دیگری ندارد که بالاخره این انسان رفع تردید بشود و کارش یکسره شود؟ چرا، اینجاست که دین مقدّس به او راه نشان می‌دهد. خدا می‌داند مصلحت در کجاست و به تو راهنمایی می‌کند، برای اینکه خودش گفته است:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾^۱

(آیا بت‌های بی‌جان بهترند) یا آنکه وقتی درمانده‌ای او را بخواند اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌سازد؟

انسان وقتی مضطرب شد و عقل خودش به جایی نرسید، عقل دیگران هم به او راه ندادند، به راستی مضطرب است. الآن جوانش در حال اشراف به مرگ است، چه کار کند؟ آیا او را جراحی کند یا نکند؟ دسته‌ای گفتند جراحی مهلک و دسته‌ای گفتند ترک جراحی مهلک است. الآن واقعاً مضطرب است. آیا دیگر راهی نیست؟ چرا، دین راهی برایش باز کرده است. می‌گوید مضطرب؟ قرآن هم گفته اگر مضطرب به در خانه خدا بیاید و از خدا بخواهد که خدا یا از من رفع تردید کن و راه نشانم بده، عمل کنم یا ترک عمل کنم؟ آیا خدا راه نشان نمی‌دهد؟ چرا، خودش گفته بیا:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾

اگر مضطرب شدی آملی، مضطرب را اجابت می‌کند.

این خودش خواستن است. حاجتی دارم، حاجتم چیست؟ رفع تردید و یکسره شدن کارم. این حاجت من است، از عقل خودم برنیامد به عقول دیگران مراجعه کردم، از آن‌ها هم برنیامد. طبق دستور خدا مشورت کردم، نشد، نتیجه نگرفتم. حالا مضطربم

چه کار کنم؟ قرآن می‌گوید اگر مضطربِ بیا. و این همان استخاره است. یکی از ادله‌ای که می‌شود در دین استفاده کرد همین است. چون انسانی که بخواهد استخاره کند برای مورد اضطراب است، و مورد اضطراب را خود قرآن فرموده بیا، بیا دعا کن از من بخواه که برایت رفع تردید کنم. اینجا به حکم قرآن جواب استخاره را می‌دهد، از خدا می‌خواهد و خدا هم قدرت دارد که رفع تردید کند. عملش یک طرفه می‌شود. فرض کنید عمل کرد و مُرد. بسیار خوب! مگر بناست که خیر انسان همه‌اش در سلامت باشد. مگر بناست که همه خیر انسان در نفع مالی باشد.

﴿عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ﴾^۱

بسا چیزی را خوش ندارید در حالی که خیر شما در آن است و بسا چیزی را دوست دارید و حال آنکه شر شما در آن است.

پس استخاره در این مورد خیلی خوب است امانه در همه جا. بحمدالله در مسجد ما استخاره کم می‌شود، ولی بعضی آقایان امام جماعت‌ها در مساجد بسیار ناله دارند. مقصود این است که همیشه در کارها به خدا توجّه داشته باش و از او بخواه در هرکاری که انجام می‌دهی برایت خیر پیش بیاورد.

گاهی از اوقات من فکر می‌کردم که زمان ما طوری شده که به خاطر افکار مردم اصلاً استخاره کردن هم خطرناک شده است. چندی قبل جوانی آمد و خیلی ناراحت و عصبانی بود گفت: آقا! می‌خواستم معامله‌ای انجام دهم، پیش فلان آقا رفتم استخاره کرد و گفت خوب است. معامله را انجام دادم و ضرر زیادی کردم. اعتقاد به قرآن کم شده است. او خیال می‌کرد قرآن فقط برای این است که استخاره بشود و راه زندگی مادی و راه پول درآوردن را نشان بدهد و هر جا که پول هست بگوید همان جا برو. و هر جا که پول نیست بگوید نرو. وقتی ضرر کرده، معلوم است قرآن العیاذ بالله اشتباه می‌کند.

من حساب کردم برای مردم امروز استخاره کردن هم خطرناک است. برای اینکه او فکر نمی‌کند که گاهی خیر انسان در ضرر است. قرآن که خیر را نشان داد. تواز کجا می‌دانی که خیرت در منفعت مادی بوده است؟ شاید خیر در همین بوده که ضرر داشته

باشد. خدا نگفته است که حتماً به منفعت مادی می‌رسی. گفته به خیر می‌رسی:

﴿عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾

گاهی از اوقات که برای استخاره مراجعه می‌شود آدم مردّد می‌ماند که استخاره بکنم یا نکنم؟ نکند این از آن افرادی باشد که توقّع دارد قرآن بگوید برو دنبال این کار و پول حسابی به دستت می‌آید. و اگر پول به دست نیاورد، از همین استخاره در عقیده‌اش تزلزل پیدا شود و نسبت به قرآن کم اعتقاد و بی اعتقاد شود.

پس این جمعیت هم گفتند استثناء نمی‌خواهد: «وَلَا يَسْتَنْوَنَ»؛ «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» هم نگفتند. گفتند فردا حتماً برای چیدن میوه‌های باغ خودمان می‌رویم. تا این مقدار عرض شد.

تنبّه قرآن به جنبه فناء موجودات

قرآن کریم همیشه آن جنبه فناء موجودات را نشان می‌دهد که انسان به هیچ چیز تکیه نداشته باشد و لنگر خود را روی هیچ موجودی نیفکند. برای اینکه همه موجودات جنبه فناء و مقهوریت دارند. شاید به حسب ظاهر دارای جلالت و شکوهی باشند، قرآن می‌گوید روز بیچارگی این‌ها را هم ببینید:

﴿فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ﴾^۱

هنگامی که جان به گلوگاه می‌رسد.

موقعی را ببین که این انسان متکبر و پرنخوت به حال احتضار افتاده و جان در گلویش گیر کرده است. همین انسان متکبر و پرنخوتی که به هیچ چیز اعتنا نمی‌کند آن لحظه بیچارگی‌اش را بیاد بیاورد. ببیند نفس در گلویش گیر کرده، چشم‌ها از حدقه بیرون آمده و جسدش بی‌روح و بی‌حرکت در گوشه‌ای افتاده است. چند روز دیگر هم سراغ او را در دل خاک بگیر. ببین لاشه‌اش پوسیده است و کرم‌ها حدقه چشمش را خورده‌اند. از بینی‌اش داخل می‌شوند از دهانش خارج می‌شوند. قرآن این‌ها را نشان می‌دهد تا بفهماند در این عالم فقط یک قدرت حکیم توانا حکومت می‌کند. انسان باید رابطه‌اش را با او

محکم کند تا اینکه همیشه قبل و بعد از مرگ از لطف و عنایت او محفوظ گردد و الا دل به موجودات دیگر بستن و عمر خود را در راه آن‌ها فانی ساختن جز حماقت و سفاهت چیز دیگری نخواهد بود.

سخنان عالم نصرانی در مجلس یزید

وقتی اهل بیت علیهم السلام را وارد شام کرده‌اند صحنه‌های جانسوز دل‌گذاری پیش آمده است. در مجلس یزید که اهل بیت علیهم السلام بوده‌اند و رأس مطهر امام حسین علیه السلام هم بوده است، یکی از دانشمندان نصرانی که رومی بوده، حضور داشته است. سؤال می‌کند: این سر بریده‌ای که شما آورده‌اید به عنوان اینکه بر دشمن غالب شده‌اید، از آن کیست؟ یزید اوّل نخواست که اظهار کند، اما او که اصرار کرد گفت: بله، این رأس حسین بن علی است. نصرانی پرسید: مادرش کیست؟ گفت: مادرش فاطمه بنت پیغمبر اکرم است. تا فهمید خیلی ناراحت شد. گفت:

«أَفِ لَكَ وَلَدِيْنِكَ لِي دِيْنٌ أَحْسَنُ مِنْ دِيْنِكُمْ»^۱

آف بر تو و بر دین تو، من دینم بهتر از دین شماست.

نسب من بعد از چند پشت به داوود پیغمبر می‌رسد. چون انتساب به داوود دارم، نصاری برای من احترام و عظمت عجیبی قائلند، بطوری که به خاک پای من تبرک می‌جویند. عجیب است! فرزند پیغمبرتان، دخترزاده پیغمبر را کشتید و سرش را در این حال در مجلس خود وارد کرده‌اید. بعد گفت: یزید! آن جریانِ کنیسه سُمّ الاغ را شنیده‌ای؟ یزید گفت: نشنیده‌ام. نصرانی گفت: یک سُمّ الاغی را در محلّ مخصوصی در کنیسه قرار داده‌اند، معتقدند سُمّ الاغی بوده که حضرت عیسی بر آن سوار می‌شده است. چون آن مرکب، مرکب عیسی بوده و آن سُمّ هم مربوط به الاغ حضرت عیسی است آن را نگه داشته و زن و مرد به زیارتش می‌روند، چون انتسابی به حضرت عیسی دارد. پس شما چطور مردمی هستید که دخترزاده پیغمبر خود را کشته‌اید و زن و بچه‌اش را اسیر کرده‌اید. پس از اینکه این حرف‌ها را زد، یزید جلّاد را صدا زد که بیا او را هم بکش که

مبادا در کشور خود ما را مفتضح کند. تا فهمید دستور قتلش صادر شده، گفت: پس صبر کن من جریان خودم را بگویم.

من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که به من می‌گفت: نصرانی! تو اهل بهشتی. من تعجب کردم چطور من به دین او نباشم و از نظر او اهل بهشت باشم؟ حالا فهمیدم مطلب چیست. به من مهلتی بده که در کنار این رأس مطهر، اسلام بیاورم. لذا بنا کرد شهادتین بر زبان جاری کردن. شهادت بر وحدانیت خدا و شهادت بر رسالت رسول الله داد. از شدت محبتی که به رأس مطهر پیدا کرد از جا برخاست خود را روی رأس مطهر حسین (علیه السلام) انداخت. سر مقدس را برداشت به سینه‌اش چسبانید، بنا کرد به بوییدن و بوسیدن. در همان حال شمشیر بر گردنش فرود آمد. کنار رأس مطهر حسین، جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»

پروردگارا! به حقیقت امام حسین در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما.

مریض‌های ما را لباس عافیت بپوشان.

بچه‌ها و جوان‌های ما را به راه دین هدایت بفرما.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

آمین یا رب العالمین

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

سخن از قلم و کتابت
در زمان جاهلیت!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ﴿١﴾ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴿٢﴾ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ
﴿٣﴾ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴿٤﴾ فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ ﴿٥﴾ بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُ ﴿٦﴾

❁ ن، قسم به قلم و آنچه که می نویسند. به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی.
بطور مسلم برای تو اجری غیر منقطع خواهد بود. و تو بر خُلق عظیم استواری. پس به
زودی خواهی دید و خواهند دید. که کدام یک از شما خودباخته اید.

تمام قوای فعّاله عالم، مصادیق قلم

سوره قلم به این جهت «قلم» نامیده شده که در این سوره خداوند به «قلم» قسم یاد کرده است. بعضی از مفسّرین می‌فرمایند که ما هیچ قَسَمی در قرآن نداریم که به عظمت این قسم باشد. برای اینکه قلم، تمام قوای فعّاله در عالم را شامل می‌شود. این تنها آن قلمی نیست که ما با آن روی کاغذ خطّی می‌نویسیم. آن، یکی از مصادیق قلم است. قلم‌ها در عالم متعدّدند؛ قلم تکوین، قلم تشریع، قلم تکلیف، قلم تقدیر.

«إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ»؛ نخستین چیزی که خداوند آفرید، قلم بود.

اول مخلوق خدا بنا بر برخی روایات قلم بوده است، همان که واسطه است برای ایجاد سایر موجودات. چه بسا بنا بر نقل دیگر رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»^۱؛ اولین چیزی که خدا خلق نمود، نور من بود. «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي»^۲؛ اولین چیزی که خدا خلق نمود، روح من بود.

آن قلم اعلای حضرت حق، وجود اقدس رسول الله ﷺ خواهد بود. و تمام قوایی که در عالم کار می‌کنند و برکاتی از وجودشان در عالم پیدا می‌شود، همه این‌ها

۱- بحار الانوار، جلد ۵۲، صفحه ۹۳.

۲- بحار الانوار، جلد ۵۴، صفحه ۱۷۰.

۳- بحار الانوار، جلد ۵۴، صفحه ۳۰۹.

مصادیق قلمند و آنچه در عالم به وجود می‌آید «مَا يَسْطُرُونَ» است.

برای اینکه این عالم هستی یک کتابی است و در این عالم قوایی کار می‌کنند و موجوداتی هم از آن‌ها به وجود می‌آیند. تمام این موجودات که در عالم هست، همه نوشته‌هایی هستند که در این عالم هستی نوشته شده، آن هم «مَا يَسْطُرُونَ»؛ یعنی همه منظم نوشته شده، چون به هر خطی که «سطر» گفته نمی‌شود. «سطر» آن کلماتی است که کنار هم منظم چیده شده، با هم پیوستگی دارند و همه با هم یک معنا را افاده می‌کنند. ولذا تمام موجودات عالم با نظم و حساب دقیقی کنار هم چیده شده‌اند، نظم، نظم واحد است و این نظم واحد دلالت می‌کند بر ناظم واحد و کاتب واحد.

نویسنده‌ای واحد با نظم و حسابی دقیق این کتاب را نوشته است. لذا وقتی قسم

خورده می‌شود:

﴿وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

مثل این است که: قسم به سرتاسر هستی، قسم به کل کائنات، قسم به تمام قوای فعّاله عالم و قسم بر تمام موجوداتی که بر اثر آن قوای فعّاله عالم در عالم به وجود می‌آیند، همه سطرهای منظمی و کلمات مرتبی که همه با هم به هم متکی‌اند.

تمام این دستگاه‌های خلقت به هم مرتبطند، نظیر ارتباطی که بین دستگاه شیرسازی در بدن مادر با دستگاه معدّه طفل هست. معلوم است که منظم ساخته شده، یعنی معدّه طفل برای این پستان ساخته شده و پستان مادر هم برای معدّه طفل ساخته شده که این شیر مال اوست.

این نمونه ارتباط در همه جای عالم دیده می‌شود و اصلاً علوم که به وجود آمده، هر علمی یعنی کاشف حساب‌هایی که در خلقت به کار رفته، معنای علم همین است: یعنی قوانین منظمی که در عالم به وجود آمده آن قوانین را اکتشاف می‌کند. ولذا هر علمی به نامی نامیده می‌شود و قوانین مربوط به آن علم را اکتشاف می‌کند.

سخن از قلم و خواندن، نشانه اعجاز قرآن

﴿وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

قسم به قلم و آنچه که نویسنده‌ها می‌نویسند. از اعجاز قرآن و شاهد بر آسمانی بودن آن، همین است که در مکانی سخن از قلم به میان آورده که مسئله خواندن و نوشتن خیلی مطرح نبوده، برای اینکه سرزمین عربستان محیط وحشیت و جهل بوده از اسمش معلوم است: (زمان جاهلیت). اصلاً از کتاب بی‌خبر بودند، تعداد انگشت‌شماری، چند نفری سواد خواندن سطحی داشته‌اند، وگرنه آن‌جا که علم و تمدن و معارفی در کار نبوده، در عین حالی که آنجا محیط جهل بوده عاری از کتاب و عاری از خواندن و نوشتن بوده، در آن محیط بر زبان یک فرد بزرگوار امی که در تمام مدت عمرش اصلاً هیچ ارتباطی با کتاب و قلم نداشته، اول آیه‌ای که جاری می‌شود سخن از خواندن و نوشتن به میان آمده است:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾^۱

بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد. بخوان پروردگارت از همه کریم‌تر است. همان که به وسیله قلم آموخت. به انسان آنچه را نمی‌دانست یاد داد.

اولین کلمه خواندن است: «اقْرَأْ»؛ بخوان. سخن از قلم، قرائت، خواندن و نوشتن به میان آمده در محیطی که اصلاً هیچ ارتباطی به مطالب علمی و کتابی نداشته‌اند. این مطلب کاشف از این است که این کتاب، کتاب آسمانی است و شخص آورنده این کتاب، فوق عوالم بشری است و منطق و مکتبش از موازین عادی انسان‌ها خارج است.

شرف و سربلندی قلم

یکی از بزرگان که معصوم نیست ولی از علماست جمله خوبی دارد. می‌گوید:

«إِنَّ الْبَيَانَ بَيَانَانِ: بَيَانُ اللَّسَانِ وَبَيَانُ الْبَنَانِ، بَيَانُ اللَّسَانِ تَدْرُسُهُ الْأَعْوَامُ وَ

بیان الأقلام باقی علی مرّ الأیام^۱

بیان دو نوع است: بیان زبان و بیان قلم، بیان زبان با گذشت زمان کهنه می شود و از بین می رود ولی بیان قلم ها تا ابد باقی است.

ما دو نوع بیان داریم؛ یکی بیان زبان که انسان با زبان بیان می کند. یک نوع بیان با سر انگشت هاست که با قلم بیان می شود. الآن زبان حرفی می زند در هوا تمّوجی پیدا می شود، برای همیشه که نیست، این می پوسد و از بین می رود. اما آن بیانی که با قلم به وجود آمده سالیان دراز باقی می ماند. شاعر دیگری هم می گوید:

إِذَا أَقْسَمَ الْأَبْطَالُ يَوْمًا بِسَيْفِهِمْ وَعَدُوهُ مِمَّا يَكْسِبُ الْمَجْدَ وَالْكَرَمَ

كُفِيَ قَلَمَ الْكِتَابِ عِزًّا وَرِفْعَةً مَدَى الدَّهْرِ إِنَّ اللَّهَ أَقْسَمَ بِالْقَلَمِ^۲

آن روز که جنگجویان قهرمان به شمشیرهای خود سوگند یاد کنند، و آن را اسباب بزرگی و افتخار بشمرند، برای قلم نویسندگان همین افتخار و سربلندی در تمام دوران جهان بس که خداوند سوگند به قلم یاد کرده است.

اگر یک روزی سلحشوران رزمنده به شمشیر خود قسم یاد کنند و شمشیر را مایه افتخار و بزرگی بدانند (که هست اما) این شرف و سربلندی برای قلم نویسندگان در تمام دوران جهان بس که خداوند به قلم قسم یاد کرده و به شمشیر قسم نخورده است.

صعود سه صدا تا عرش خدا

روایت جالبی هم از رسول خدا ﷺ نقل شده که می فرمایند:

«ثَلَاثُ تَخْرُقُ الْحُجُبَ وَتَنْتَهِي إِلَى مَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ صَرِيرُ أَقْلَامِ الْعُلَمَاءِ، وَوُطْئُ أَقْدَامِ الْمُجَاهِدِينَ، وَصَوْتُ مَغَازِلِ الْمُحْصَنَاتِ»^۳

سه چیز است که حجاب ها را پاره می کند و به پیشگاه با عظمت خدا می رسد؛ صدای گردش قلم های دانشمندان به هنگام نوشتن، صدای قدم های مجاهدان در میدان جهاد و صدای چرخ نخریسی زنان پاک دامن.

۱- بحار الانوار، جلد ۵۴، صفحه ۳۶۲.

۲- دیوان قصابید أبو الفتح البستی.

۳- الشهاب فی الحکم و الآداب، صفحه ۲۲.

سه صدا آن حجاب‌هایی را که مانع میان انسان و خداست آن‌ها را پاره می‌کند تا به عرش خدا و پیشگاه باعظمت خدا می‌رسد؛ یکی صدای قلم علماء آن موقع که مشغول نوشتن هستند. این صدا نزد خداوند خیلی محترم است. این صدا افکار را زنده می‌کند، عقل‌ها را به حرکت در می‌آورد، تمدن‌ها را به هم می‌پیوندد، محصول افکار گذشتگان را به آیندگان منتقل می‌کند، و آیندگان را به گذشتگان ارتباط می‌دهد. از برکت قلم این همه تمدن به وجود آمده است. اگر قلم و نوشتن نبود تمام آثار گذشتگان از بین می‌رفت و ما هیچ اطلاعی از آنها نداشتیم. مثلاً شیخ الرئیس چه فکری داشته، خواجه نصیر طوسی چه فکری داشته، فلان مخترع و فلان مکتشف چکار کرده. این قلم بوده که میان ما و گذشتگان ارتباط داده و حافظ علوم و معارف و کمالات شده است. ولذا قلم خیلی ارزنده است، البتّه قلم‌های عقیف.

باید بدانیم که قلم دو نوع است؛ قلم‌های خدمتگزار و قلم‌های خیانتکار. قلم‌های خیانتکار بسیار خطرناک است، مفاسدی که از آن قلم‌ها به بشر رسیده از کمتر وسیله‌ای رسیده است. قلم‌های هرزه، قلم‌های بی‌عفت و قلم‌های هتاک افکار را خراب می‌کنند، عقل‌ها را پشت پرده شهوات می‌برند و خیلی خیانت به بشر می‌کنند. همچنان‌که قلم‌های عقیف، خدمت بزرگی به بشر می‌کنند، قلم‌های هرزه هم خیانت عظیمی به بشر دارند.

پس «صَرِيرُ أَقْلَامِ الْعُلَمَاءِ»؛ صدای قلم علماء هنگام نوشتن بسیاری از موانع را برطرف می‌کند، عقل‌ها را به حرکت می‌آورد، به معراج می‌برد و به خدا می‌رساند. یک صدا هم «وَحْيُ أَقْدَامِ الْمُجَاهِدِينَ»؛ صدای قدم مجاهدین در میدان‌های جهاد است. آن هم معلوم است، اگر جهاد مجاهدین نبود و خون‌هایی در راه دفاع از حریم حق ریخته نشده بود، باز هم حق باقی نمی‌ماند:

لولا صوارمهم ووقع نبالهم لم يسمع الأذان صوت مكبر

اگر شمشیر بزان و قدرت نیزه‌های مجاهدین در راه خدا نبود، گوش‌ها هرگز صدای تکبیر را نمی‌شنیدند.

امروز نه مسجدی بود و نه منبری، نه صدای اذانی بود و نه صدای الله اکبری. همه

این‌ها مرهون زحمات علماء و صدای قلم آن‌ها از یک طرف، و صدای پای مجاهدین در میدان جهاد از طرف دیگر است. و سومی: «صَوْتُ مَغَازِلِ الْمُحْصَنَاتِ»؛ صدای چرخ نخ‌ریسی زنان پاک دامن هم حجاب‌ها را پاره می‌کند و انسان‌ها را حرکت می‌دهد. یعنی خلاصه این سه نیرو برای حرکت دادن یک جامعه و ملّتی لازم است: یکی مربوط به اقتصاد است، یکی مربوط به جهاد و یکی مربوط به فرهنگ.

خدمات فرهنگی و قدرت نظامی معلوم است، و از خدمات اقتصادی یک نمونه نشان داده شده: «مَغَازِلِ الْمُحْصَنَاتِ»؛ چرخ نخ‌ریسی یکی از مصادیق خدمات اقتصادی است. چون در گذشته مردم اینها را می‌شناختند، کارخانه‌ها را نمی‌شناختند، اکنون مصداق بزرگ خدمات اقتصادی، کارگاه‌ها و کارخانه‌هاست. یعنی یک ملّتی، یک جامعه‌ای اگر بخواهد واقعاً حجاب‌های جهل و فساد و عقب‌ماندگی‌ها را کنار بزند و به قرب خدا برسد که خدا کمال مطلق، غنی مطلق، قدرت مطلق و علم مطلق است، یک جامعه‌ای بخواهد به خدا نزدیک بشود، یعنی جهل، فقر و ضعف را کنار بزند؛ نه ضعیف، نه فقیر و نه جاهل باشد باید در این سه بُعد حرکت کند: فرهنگ، اقتصاد و قدرت نظامی.

جامعه مسلمان باید غنی باشد که کفّار او را نبلعند. خود ثروت و اقتصاد در دنیا وسیله ارتقاء است و اگر جامعه مسلمان از آن برخوردار نباشند در مقابل کفّار احساس ذلّت و حقارت می‌کنند و همه چیز خود را از دست می‌دهند. از این رو این سه بُعد را نشان دادند، اینها انسان را حرکت می‌دهند و ملّت را به کمال خدا نزدیک می‌کنند.

معنای «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ»

«قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ» هم که شعار اساسی اسلام است و ما در همه کارها این عبارت را می‌گوییم، می‌خواهیم به خدا نزدیک شویم. اما نزدیکی مکانی نیست، خدا که مکان ندارد به او مکانی نزدیک شویم، نزدیکی کمالی است. «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ» یعنی کمالاً به خدا نزدیک بشویم نه مکاناً. هیچ ملّت جاهلی حق ندارد بگوید به خدا نزدیکم، در حالی که در جهل غوطه می‌خورد، چطور می‌تواند به خدا نزدیک شده باشد؟ خدا علم

مطلق است. جاهل کجا و علم مطلق کجا؟ او قربتی به خدا ندارد. مَلَّتْ فَقیری که چیزی ندارد و برای شامش معطل است، مسلّم به خدا نزدیک نیست، برای اینکه خداوند غنی است، مگر فقیر می تواند به خداوند غنی مطلق نزدیک بشود؟ و همچنین آن کسی که قدرت ندارد، ضعف دارد، عاجز و ضعیف است، خدا که عجز و ضعف ندارد، نزدیکی او به خدا معنا ندارد.

ستایش خدا از پیغمبر اکرم ﷺ

خداوند بعد از اینکه به «قلم» قسم یاد می کند، پیغمبر را می ستاید و مقداری از فضایل رسول الله ﷺ را بیان می کند: قسم به سرتاسر هستی نعمت خداوند شامل حال توست، شخص تو مورد انعام خدا هستی:

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾^۱

به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی.

این ها خود دیوانه اند که تو را دیوانه می خوانند، چون ابوجهل می گفت رسول الله دیوانه است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ﴾^۲

ای کسی که قرآن بر او نازل شده، تو به یقین دیوانه ای!

خدا هم به رسول الله ﷺ دلداری می دهد، این ها به تو می گویند مجنون!

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

به لطف خدایت تو مجنون نیستی.

نظام عقلی تو نظامی است مستقر، متقن و مورد عنایت خدا. دیوانه آن کسانی هستند که در مقابل بت ها سجده می کنند. دیوانه کسی است که صبح خرما را خمیر می کند و از او خدا می سازد و می پرستد، ظهر که می شود همان را می خورد، این دیوانه است. دیوانه کسی است که دختر خود را زنده زنده به گور می کند. دیوانه کسی است که

۱- سوره قلم، آیه ۲.

۲- سوره حجر، آیه ۶.

در مقابل جمادات خضوع می‌کند.

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

تو که سراسر عقلی، تو عقل کلّی، تو که حجاب عالم مادّه را شکافته‌ای و با عالم کمال مطلق ارتباط پیدا کرده‌ای، تو که انسان می‌سازی و انسان آفرینی. چه می‌شود که به تو بگویند مجنون؟

اجر غیرمقطوع رسول خدا ﷺ در دنیا

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾^۱

بطور مسلم برای تو اجری غیرمقطوع خواهد بود.

خدا برای تو پاداشی معین کرده که تمام شدن ندارد، اجر تو غیرممنون است. اجر دنیوی آن حضرت را می‌بینیم که خداوند داده است، علی‌الدوام بانگ عظمت و سیادت او از بالای مناره‌ها و از پشت دستگاه‌های فرستنده دنیا بلند است: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». علی‌الدوام در تمام ساعات شبانه روز، در هر جای دنیا که مسلمان‌ها هستند، همه با صدای بلندی اظهار ادب به آستان اقدس او می‌کنند، و درود و رحمت خدا را علی‌الدوام بر روان پاک رسول الله ﷺ می‌خواهند. این اجر دنیوی ایشان است، این سیادت دنیا است:

﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾^۲

و آوازه تو را بلند ساختیم.

در دنیا بلند آوازه است:

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

ممنون یعنی مقطوع، غیرممنون یعنی غیرمقطوع. اجر دنیوی اش غیرمقطوع است، تمام شدن ندارد. علی‌الدوام تا آخرین روز عمر دنیا، تا روز قیامت رسول الله ﷺ زنده است، چون دین و شریعتش در عالم هست، نام مقدّسش به عظمت برده می‌شود. دل‌ها به عشق و مهر نسبت به او موج از محبت است، زبان‌ها به حمد و ثنای او می‌چرخد. این اجر دنیوی اوست، تا برسد به اجر آخرت، که در عالم آخرت شفاعت او از تصوّر ما خارج

۱- سوره قلم، آیه ۳.

۲- سوره انشراح، آیه ۴.

است. بعد خداوند خُلق عظیم او را می ستاید:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

تو بر خُلق عظیم استواری.

حتّی به «عَلَى» هم تعبیر شده، مثل کسی که سوار بر مرکب شده باشد، مسلّط بر اوست. نه اینکه خُلق بر تو، تو بر خُلق مسلّطی. بر خُلق عظیم تسلّط داری، سوار بر مرکب خُلقی. گویی که خُلق و اخلاق خادم توست.

﴿فَسَبِّحْهُ وَبُحِّصِرُونَ﴾^۱

پس به زودی خواهی دید و خواهند دید.

به همین زودی اینها هم خواهند فهمید که کدام یک عاقلند؛ ابوجهل عاقل بود یا رسول الله ﷺ؟ ابوسفیان عاقل بود یا رسول الله ﷺ؟ «فَسَبِّحْهُ وَبُحِّصِرُونَ»؛ اینها الآن نمی بینند ولی در آینده خواهند دید که:

﴿بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُ﴾^۲

کدام یک خود باخته اید.

به زودی خواهند دید که کدام یک از شما گرفتار فساد و جهل بوده اید؟ آیا تو مجنون بوده ای یا آن ها؟ دنیا قضاوت کرد و خودشان هم فهمیدند.

خطّ مشی و برنامه پیامبر اکرم ﷺ

سپس به رسول خدا ﷺ دستوراتی داده می شود:

﴿فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾^۳

پس تکذیب کنندگان را اطاعت مکن.

نه اینکه پیامبر ﷺ از مکذّبین پیروی می کرده و خداوند بخواهد او را نهی کند، این طور نیست، پیامبر معصوم است. بلکه منظور خطّ مشی نشان دادن است که دنیا بفهمد خطّ مشی و مکتب پیامبر این است. کسی از او توقّع نداشته باشد که مثلاً

۱- سورة قلم، آیه ۵.

۲- سورة قلم، آیه ۶.

۳- سورة قلم، آیه ۸.

اگر ابوجهل پیشنهادی می دهد او تبعیت کند. برنامه او این است که در مقابل مکذبین، آنهایی که تکذیب مبدأ و معاد می کنند رام نمی شود. خیال نکنند که او حرف هایی که می گوید به خاطر زندگی دنیوی است و طبعاً کسی که زندگی دنیوی را می خواهد، از حرف هایش می گذرد. و آن ها بگویند آن قدر پول می دهیم تا این حرف ها را نزنند. چون می خواهد به پول و قدرت برسد، از هر راهی که بشود به پول و ثروت و قدرت رسید، از همان راه می رود و اگر ببیند قدری از حرف هایش کوتاه بیاید به ثروت و قدرت می رسد، این کار را می کند.

اما پیامبر ﷺ این گونه نیست. «فَلَا تُطِيعُ الْمُكَذِّبِينَ»؛ برنامه او این است که هیچ گاه در مقابل مکذبین رام نمی شود. جملات بعد را هم خواندیم تا «مَنَّاعٌ لِلْخَيْرِ». بنا بر این کسانی را که خیر از آنها صادر نمی شود و دیگران را هم از راه خیر باز می دارند به دستگاه خودت راه نده. «مَنَّاعٌ لِلْخَيْرِ» نباش و تابع «مَنَّاعٌ لِلْخَيْرِ» ها هم نباش. باز هم نشان دادن خود برنامه است.

﴿مَنَّاعٌ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٌ﴾^۱

بسیار مانع خیر و متجاوز و گناه کار است.

فرق «آثیم» با «آثم»

«مُعْتَدٍ» یعنی کسی که تجاوزگر است و از حدّ عدل تجاوز می کند. «آثیم» با «آثم» فرق دارد؛ «آثم» یعنی گناه کار، اما «آثیم» یعنی کسی که اصلاً گناه کاری خوی او شده، اگر گناه نکند آرام نمی گیرد.

بعضی مردم اصلاً عشق به گناه دارند. ولی یکی «آثم» است گناه می کند، مثلاً ممکن است یک وقتی غیبتی بکند یا لقمه حرامی بخورد، اما بعضی هستند از لقمه حلال لذت نمی برند، باید حتماً غذای حرام بخورند. مال و زندگی حلال خودشان برایشان لذت بخش نیست، مرتب تلاش می کنند به یک حرامی دست بیابند. این ها از «آثم» هم گذشته اند، «آثیم» اند. عشق به گناه دارند، خوی گناه طلبی در جان شان پیدا شده است.

گره اگر کنار سفره مثل آدم‌ها بنشیند و شما نان و پنیر یا گوشتی در مقابلش بگذارید، خیلی نوش جاننش نیست و خیلی کیف نمی‌کند. باید از دیوار بپرد بیاید و یک قالب پنیر را بدزد و از این بام به آن بام فرار کند و در برود. او از این کار لذت می‌برد. انسان‌هایی هم هستند که این چنین‌اند، یعنی خوی گناه‌طلبی در این‌ها پیدا شده: «مُعْتَدِ أَثِيمٍ»؛ این‌ها «أثیم»‌اند. واقعاً در معامله اگر صادق باشد، خود را آدم عقب‌مانده‌ای حساب می‌کند. می‌گوید: آدمی که راست بگوید و در معامله صاف و ساده باشد و کلاه سر کسی نگذارد، این زرنک نیست، اصلاً کاسب نیست، آدم ساده‌لوحی است و به درد نمی‌خورد. حتماً باید یک کاری بکند ولو کم هم باشد دروغی بگوید، تدریسی بکند، حقّه‌ای بزند، یک کلاهی سر کسی بگذارد که بگویند آدم زرنک و کاردانی است. این‌ها «أثیم»‌اند.

بدین کردن مردم نسبت به اسلام

و او ایلاً اگر مسلمان باشد و قیافه اسلامی هم داشته باشد و نماز خوان و تسبیح به دست، ولی «مَنَاعَ لِلْخَيْرِ» باشد، برای اینکه وقتی دیگران او را به این کیفیت می‌بینند، می‌گویند با این وضع معلوم می‌شود که اسلام دزدپرور است و نسبت به اسلام بدین می‌شوند و از آمدن به راه خیر خودداری می‌کنند.

عرض شد این‌طور نیست که همیشه کفار «مَنَاعَ لِلْخَيْرِ» باشند. می‌شود انسان‌های مسلمان مسجدی «مَنَاعَ لِلْخَيْرِ» باشند. به مسجد بیاید آن قدر تند و پرخاش‌گری و آبروریزی کند که مردم احساس امنیت نکنند و به مسجد نیایند. بسیاری از مردم هستند که در مسجد احساس امنیت نمی‌کنند چون فلان آدم بد زبان، نیش زبان می‌زند و آبرویش را می‌ریزد به مسجد نمی‌آید. افرادی در مسجد پیدا می‌شوند شرور، بد زبان، پرخاش‌گر، بی‌ادب و بی‌احترام، این‌ها مردم را وادار می‌کنند که به مسجد نیایند و اصلاً راهشان از مسجد کج بشود. این‌ها:

﴿صَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱

جلوگیری از راه خدا می‌کنند.

«مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ»؛ مانع خیر می شوند و سلب امنیّت فکری از دیگران می کنند. و حال اینکه مردم باید در مساجد، در جلسات و در همه جا احساس امنیّت کنند و آبرو و احترامشان محفوظ بماند تا نسبت به اماکن دینی راغب بشوند. اگر کسی با نیش زبانش و یا با بدرفتاری اش مردم را از مسجد بیزار کند جزء همین ها خواهد بود:

﴿الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱

کسانی که مردم را از راه خدا باز می دارند.

﴿لَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۲

بر سر هر راه ننشینید که مردم را بترسانید و از راه خدا برگردانید.

آیا این تنها به کفار مربوط است؟ ممکن است در میان مسلمان ها هم افرادی پیدا بشوند که راه زن باشند، راه خدا را بزنند: «مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ» باشند، باب خیر را سد کنند و «مُعْتَدِثٌ أَثِيمٌ» باشند. بعد می فرماید:

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾^۳

(تجاوزکاری) برای این است که صاحب مال و فرزندان فراوان است.

علّت مخالفت با انبیاء عليهم السلام

در تاریخ بشر هر زمانی که با انبیاء مخالفت شده، آیا از روی روشن فکری بوده؟ مثلاً چون بشر فکر می کرده منطق انبیاء روی عقل نیست، از این جهت بوده؟ نه، ابداً این نبوده. اگر این باشد پس مردم زمان نوح عليه السلام خیلی روشن فکرتر از مردم ما بوده اند، برای اینکه آن قدر این ها در مقابل حضرت نوح ایستادگی کردند که در طول دوهزار سال، دوهزار و پانصد سال یا حداقل نهصد و پنجاه سال که مسلم است قرآن تصریح کرده نهصد و پنجاه سال نوح دعوت کرده، قبل از طوفان تنها هشتاد نفر مؤمن شدند، بقیه همه مخالف بودند، پس خیلی روشن فکر بودند؟ اگر ملاک روشن فکری مخالفت با انبیاء و ادیان باشد، پس آن ها خیلی روشن فکرتر از ما بودند. اما این طور نیست. پس اینها چرا با

۱- سوره هود، آیه ۱۹.

۲- سوره اعراف، آیه ۸۶.

۳- سوره قلم، آیه ۱۴.

انبیاء مخالفت می کردند؟

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾،

﴿إِذَا تَتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾^۱

وقتی آیات ما بر او خوانده می شود می گوید این ها افسانه های پیشینیان است.

آن ها می خواستند بی مبالا در امر پول، ثروت، قدرت و جاه پیش بروند و تا جایی که دلشان می خواهد قدرت به دست بیاورند، و از هر راه که شده و هر قدر دلشان می خواهد ثروت به دست بیاورند. وقتی می دیدند انبیاء مهار بر دهانشان می زنند و نمی گذارند بی پروا باشند و در امر ثروت طلبی و جاه طلبی آن ها را محدود می کنند و همه چیز را کنترل می کنند، لذا با انبیاء می جنگیدند:

﴿أَفَلَمْآجَأْكُمْ رَسُولٌ مِّمَّا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾^۲

چرا هر گاه پیامبری چیزی بر خلاف هوای نفس شما آورد در برابر او تکبر کردید،

پس گروهی را تکذیب نمودید و گروهی را می کشتید؟

علّت اینکه پیغمبران را تکذیب می کردید و می کشتید، برای این بوده که آنها حرف هایی می زدند که با اهواء نفسانی شما جور نبود، مطابق میل شما حرف نمی زدند، نمی پسندیدید. و لذا: «فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ» این هم اشاره به همان: «أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ» است. چون می خواهد دارای مال و ثروت باشد. لذا:

﴿إِذَا تَتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾

وقتی آیات ما بر او خوانده می شود، می گوید رهائش کن، این ها افسانه های

کهن اند.

یعنی افسانه هایی که سابق هم می گفتند، همان ها را می گویند. از اوّل هم افسانه می گفتند که اگر مُردید، دوباره زنده می شوید و به اعمالتان رسیدگی می شود. سال ها و قرن هاست که پدران ما مرده اند، چرا زنده نمی شوند؟ پس افسانه است. نه، حرف های پیامبران افسانه نبوده، بلکه تکذیب کنندگان چون می دیدند با اعتقاد به معاد باید تقوا

۱- سورة قلم، آیه ۱۵.

۲- سورة بقره، آیه ۸۷.

داشته باشند و کسی که اعتقاد به معاد دارد از خیلی از پول‌ها و کارهای حرام باید بگذرد؛ رباخواری، احتکار، گران‌فروشی و اجحاف نکند. می‌بیند که اگر بخواهد معتقد به معاد باشد نمی‌شود. لذا می‌گوید حرف‌های پیامبران افسانه‌های کهن است.

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾

چون می‌خواهد صاحب مال و ثروت و اولاد و نفرات و قدرت بشود.

تهدید مبارزه‌کنندگان با دین خدا

﴿سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرُومِ﴾^۱

به همین زودی داغی بر خرطومش می‌گذاریم.

خداوند کسی را که در مقابل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده، تهدید کرده، البته این مال همه است و تا روز قیامت هم تهدید می‌کند آن کسانی را که با دین خدا مبارزه می‌کنند. دین خدا از بین نخواهد رفت:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرُ نُورِهِ﴾^۲

آن‌ها می‌خواهند نور خدا را با دهان‌های خود خاموش کنند، ولی خدا نور خود را کامل می‌کند.

بله، خداوند تا نور خود را به اتمام نرساند دست‌بردار نیست، اگر بخواهند نور خدا را خاموش کنند، بر خرطومشان داغ نهاده خواهد شد. اینکه «خرطوم» گفته شده این تهدید و تحقیر هم هست، چون خرطوم در فیل هست و در خوک هم گفته می‌شود. انسان‌ها بینی دارند. از بینی تعبیر به «خرطوم» شده، مانند آن حیوانی که بر خرطومش داغ گذاشته و آن را به خاک می‌مالند، خداوند تهدید کرده: ما دماغ مبارزه‌کنندگان با دین را به خاک خواهیم مالید، داغی بر خرطومش می‌گذاریم که همه عالم داغ او را بشناسند و رسوایی او را تشخیص بدهند.

یکی از مصادیق این داغ نهادن در جنگ بدر بود، چون این آیات قبل از جنگ بدر نازل شده، در جنگ بدر بر بینی ابوجهل و دیگران داغ نهاده شد و اتفاقاً بر بینی اش

۱- سوره قلم، آیه ۱۶.

۲- سوره صف، آیه ۸.

ضربت خورده بود. به دست حضرت امیر علیه السلام هم ضربت خورده بود. این آیه لطافتی هم دارد. یعنی ما به دست علی علیه السلام بر بینی آن‌ها داغ خواهیم گذاشت. و همین‌طور هم شد، در جنگ بدر داغی بر بینی ابوجهل و هم‌فکرانش نهاده شد، خرطومشان به خاک مالیده شد.

امیدواریم ان شاء الله خداوند عنایتی کند، خرطوم جبّاران زمان ما هم به زودی به خاک مالیده بشود و خداوند داغی بر بینی اینها بگذارد که در دنیا رسوایی‌شان برملا بشود، همان‌گونه که رسوایی ابوجهل و هم‌فکرانش برملا شد و همه فهمیدند که اینها خبیث و پلید و دشمن بشر بودند. تا اینجا ترجمه آیات شریفه بود.

دنیا عاجز از شناخت عظمت مؤمن

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«الْمُؤْمِنُ فِي الدُّنْيَا غَرِيبٌ لَا يَجْزِعُ مِنْ ذُلِّهَا وَلَا يَتَنَافَسُ أَهْلُهَا فِي عِزِّهَا»^۱

مؤمن در دنیا غریب و ناشناس است، نه از خواری آن بی‌تابی کند و نه در کسب عزّتش با اهل دنیا رقابت نماید.

یعنی دنیا نمی‌تواند عظمت مؤمن را نشان بدهد. مثل آدمی که به شهر غریبی رفته کسی او را نمی‌شناسد. این آدم در وطن خودش خیلی محترم و بزرگوار است اما در شهری که غریب است اصلاً اعتنا به او نمی‌کنند، سلام به او نمی‌دهند خیلی با غربت زندگی می‌کند، از همه چیز منقطع است. مؤمن در دنیا چنین است، یعنی دنیا داران به ارزش مؤمن پی نمی‌برند و احترامش را نمی‌شناسند. لذا او هم نباید توقع داشته باشد که در دنیا آن‌چنان که هست شناخته بشود.

«لَا يَجْزِعُ مِنْ ذُلِّهَا»؛ مؤمن اگر در دنیا بی‌احترامی و محرومیت دید جزع و بی‌تابی نمی‌کند. طبیعت غریب در هر شهر غریبی همین است، خاصیت غریب در بلاد غربت همین است. اگر مثلاً غذا، خانه خوب یا امکانات دیگر به او نرسید، غریب است و شخص غریب توقع ندارد که وقتی ده روزی می‌خواهد در شهری مثلاً در لندن بماند،

آنجا یک کاخی به او بدهند و با غذاهای چرب و نرم پذیرایی گرمی از او بشود. معقول نیست که آدم ایرانی در لندن مورد احترام قرار بگیرد. مؤمن در دنیا همین‌گونه است. مؤمن، آخرتی و آسمانی است. مؤمن واقعی نه اسمی. مؤمن واقعی، الهی است. اگر او در دنیا مورد بی‌احترامی قرار بگیرد، کسی او را نشناسد و آنچنان که باید نسبت به او رعایت احترامات بشود، رعایت نشود، ناراحت نمی‌شود. هیچ‌وقت بی‌تابی نمی‌کند از اینکه در دنیا به خواسته‌های خودم نرسیدم. نه، خواسته‌های او در عالم آخرت است.

«وَلَا يَتَنَفَّسُ أَهْلُهَا فِي عِزِّهَا»؛ مؤمن هیچ‌گاه بر سر عزت دنیا با اهل دنیا و کاخ‌نشین‌ها معارضه‌ای نمی‌کند. می‌گوید آن‌ها مال خودشان است به من چه مربوط است. در دنیا این چنین مؤمن وقتی دنیا دارها را می‌بیند که غرق در لذت و کامیابی‌اند، می‌گوید این‌ها مردم دنیا هستند و بطور موقت زندگی‌شان همین است، ولی من که خوشی موقت نمی‌خواهم.

خدایا! مریض‌ها را شفای عاجل عنایت بفرما.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

آمین یا رب العالمین

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

فسادهمگانی سبب نزول بلای آسمانی

اعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ ﴿١٩﴾ فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ ﴿٢٠﴾ فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ ﴿٢١﴾ أَنْ اغْدُوا عَلَى حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ ﴿٢٢﴾ فَانْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ ﴿٢٣﴾ أَنْ لَا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ ﴿٢٤﴾ وَغَدُوا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ ﴿٢٥﴾ فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ ﴿٢٦﴾ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ ﴿٢٧﴾

❁ بلایی فراگیر از جانب پروردگارت آن باغ را فراگرفت در حالی که آن‌ها در خواب بودند. آن باغ به تلّ خاک سیاه مبدّل شد. اوّل صبح یکدیگر را صدا زدند. که اگر قصد چیدن میوه دارید صبح زود به سوی کشتزار و باغتان حرکت کنید. پس به راه افتادند در حالی که آهسته به هم می‌گفتند. مراقب باشید امروز فقری در آنجا بر شما وارد نشود. اوّل صبح با تصمیم بر منع مستمندان به سوی باغ روان شدند. هنگامی که دیدند گفتند یقیناً ما راه گم کرده‌ایم. بلکه ما به محرومیت افتاده‌ایم.

دو خصلت جاهلانۀ بخل و تخیّل استقلال

راجع به اصحاب الجنّة عرض شد مراد از جنّت نه بهشت بلکه مراد باغ است، همان باغی که در صنعای یمن بوده و اصحاب الجنّة هم چند نفری که صاحبان آن باغ بوده و دارای ثروت فراوان و محصولات بسیاری بوده‌اند. اما در این جمعیت دو خصلت زشت بوده است؛ یکی روح استثمار و بهره‌گیری از منافع مادی برای خودشان و به تعبیر دیگر امساک و بُخل. یعنی طبعاً مردمی ممسک و بخیل بودند که می‌خواستند همه منافع را به خود اختصاص بدهند. «مَتَّاعٌ لِلْخَيْرِ» بودند، نمی‌خواستند خیرشان به دیگران برسد.

خصلت دیگر تخیّل استقلال برای خودشان، یعنی خیال کرده بودند که خودشان در عالم مستقل هستند و اگر این وسایل و اسباب عادی فراهم شد حتماً به مقصد می‌رسند. وسایل و اسباب عادی را برای نیل به مقصدشان کافی می‌دانستند و خودشان را هم متصرّف در این وسایل و اسباب می‌دانستند. به هر نحوی که بخواهند خود را «فَعَالٌ لِّمَا يَشَاءُ» می‌دانستند. همین قدر که می‌گفتند: «أَقْسَمُوا»؛ ما تصمیم قاطع گرفتیم بر اینکه بهره برداریم، حتماً برداشت خواهیم کرد. «وَلَا يَسْتَنْوَنَ»؛ و برای هیچ مشیّتی هم استثناء قائل نبودند. هیچ اراده‌ای را غیر از اراده خود مؤثر نمی‌دانستند که ممکن است اراده‌ای مانع

اراده ما و رادع^۱ تصمیم ما بشود و سر راه ما را بگیرد. نه، می گفتند ما تصمیم گرفته ایم، پس انجام می دهیم. این دو خصلت بد و جاهلانه در آن ها بود.

هر دو خصلت جاهلانه است؛ اما تخیل استقلال در این عالم برای خود؛ انسان اگر اندکی در خود فکر کند خود را ذاتاً فقیر می بیند یعنی ذاتاً از خود چیزی ندارد، به او داده اند. این مطلب قابل انکار نیست. در اینکه من موجودی هستم ذاتاً فاقد کمالات بوده ام و الآن که واجدم، معلوم می شود که به من داده اند. و الا اگر مال خودم بود که در همه مراحل مال خودم بود. معقول نبود یک وقتی نداشته باشم و یک وقتی هم بعداً نخواهم داشت. آن چیزی که در عالم واجب الوجود است خداست. یعنی آن کسی که وجود عین ذات اوست و کمالات عین ذات اوست، معقول نیست عدم به ساحت قدس او راه پیدا کند؛ ازلاً و ابداً. او وجودش ازلی و ابدی است یعنی همیشه وجود و هستی در او هست و همیشه هم کمالات در او هست. چون عین ذاتش است. چیزی که عین ذاتش هستی است از او وجود و هستی و کمالات هستی منفک نمی شود. تنها وجودی که در عالم واجب الوجود است یعنی هستی و کمالات هستی عین ذات اوست خداست. غیر خدا همه ممکن الوجودند. یعنی ذاتاً عدمند. تا واجب الوجود به آن ها ندهد چیزی ندارند.

انسان مسبوق به عدم و ملحق به عدم

از همه کس نزدیکتر به انسان خودش است، وقتی در خود فکر می کند می بیند که من مسبوق به عدم بوده ام یعنی قبلاً نبوده ام، حالا پدید آمده ام. و ملحق به عدم هم هستم، بالاخره صد سال دیگر، صد و بیست سال دیگر نیست خواهم شد، کما اینکه دیده ام دیگران این طور شده اند. قبل از من کسانی بوده اند حالا نیستند. پس معلوم می شود من مسبوق به عدم و ملحق به عدم هستم. قبلاً عدم، بعد هم نیست خواهم شد. در این مرحله و عالمی که الآن وجود دارم و کمالات وجود به من داده اند، آن کسی که به من داده است حاکم بر من است. وقتی حاکم بر من است می تواند داده های خود را بگیرد. بنا بر این خیلی جاهلانه است که بگویم من خودم همه کاره ام و هرچه را نیت کنم

و هر تصمیمی بگیریم به آن می‌رسم و هیچ قدرتی هم نمی‌تواند حاکم بر من بشود و آنچه دارم از دستم بگیرد. یا نتواند سرراهم مانع شود. این جاهلانه است. برای اینکه انسانی که خود را می‌بیند فقیر بالذات است و غنی بالعرض. فقیر بالذات و غنی بالعرض نمی‌تواند روی پای خودش بایستد این معلوم است، باید حتماً تکیه به کسی کند که او را بالعرض غنی کرده است. بنا بر این آن کسی که می‌گوید: «وَلَا يَسْتَنْتُونَ»؛ هیچ استثنایی برای مشیت در عالم قائل نیست و مشیت خود را مؤثر حتمی می‌داند، این جاهلانه است. لذا در آیه دیگری هست که:

﴿اَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا^۱﴾

آیا به کسی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید، آنگاه تو را به صورت مردی معتدل درآورد کافر شدی؟

چشم خود را باز نمی‌کنی ببینی آن کسی که تو را از خاک خلق کرده، بعد نطفه‌ات کرده، بعد به صورت مردی ساخته است، اعضاء و جوارح و وسایلی که احتیاج داری در حد اعتدال به تو داده است. آیا نسبت به او هم کافری؟ یعنی آیا آدم عاقل نسبت به آن کسی که به او داده است او را هم نادیده می‌گیرد؟ اگر او را نادیده بگیرد یعنی باید خود را قبلاً نادیده بگیرد، چون من که نبوده‌ام پس او که هست به من داده است. آیا می‌شود منی که غنی بالعرضم، غنی بالذات را نادیده بگیرم؟ پس این اعتقاد که انسان هیچ مشیتی را در عالم حاکم بر مشیت خود نداند جاهلانه است.

مال در اجتماع به منزله خون در بدن

و اما خصلت اول، حالا نمی‌خواهم درباره آن زیاد بحث بشود، کسانی که روح استثمار، بخل و امساک در آن‌ها هست، معتقدند همه چیز باید مختص به خودمان باشد و نباید از ما چیزی به دیگران برسد. آن‌ها توجه نکرده‌اند که مال در اجتماع مردم به منزله خون در بدن است. همانطور که اگر خون در قلب انسان جمع بشود و با تناسب در رگ‌های ریز و درشت، توزیع و تقسیم نشود منجر به مرگ انسان می‌شود، همچنین اگر مال

۱- سوره کهف، آیه ۳۷.

هم در قلب اجتماع که همان ثروتمندان و سرمایه‌داران هستند جمع بشود و طبق دستور خدا به عنوان زکات و خمس و کفارات و ارث و سایر عناوین دینی، طبق دستور دین توزیع نشود و به ذوی الحقوق نرسد منجر به مرگ اجتماع خواهد شد. و لذا قرآن کریم در تعبیر جامع و عمیقی میفرماید:

﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۱

در راه خدا انفاق مال کنید و خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید. اینکه به دنبال «وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» آمده است نشان می‌دهد امساک مال در اجتماع منجر به هلاکت اجتماع می‌شود. اگر مال، امساک بشود و طبقه مخصوصی مال را نگه دارند، منجر به مرگ اجتماع می‌شود. با دست خود، خود را به هلاکت افکندن خواهد بود. سرّ این هم معلوم است، چون بشر اجتماعی است، یعنی به افراد دیگر احتیاج دارد. تا افراد دیگر نباشند انسان نمی‌تواند تمام مایحتاج خود را تأمین کند. یک انسان به همه چیز محتاج است. می‌خواهد لباس بپوشد، به خیاط محتاج است. نان می‌خواهد، به زارع و آسیابان و نانوا محتاج است. به بنا و سایر اصناف محتاج است.

انفاق موجب حیات و امساک موجب مرگ اجتماع

خود احتیاج مستلزم اجتماع است. انسان‌ها چون به یکدیگر احتیاج دارند دور هم جمع می‌شوند. اجتماع که آمد مستلزم تعاون است. همه باید به هم کمک کنند. این چیزی به او بدهد و از او چیزی بگیرد. تعاون مستلزم اتحاد است. اتحاد که آمد حیات اجتماعی تأمین می‌شود. تمام این مقدمات، منجر به حیات اجتماعی می‌شود. اما اگر دور هم جمع شدند و تعاون نداشتند، این می‌خواهد از او بگیرد ولی چیزی به او ندهد و تمام همش این است که دیگری را استخدام کند، این تعاون نیست بلکه تنازع است. اگر تنازع روی کار آمد منجر به اختلاف، بغض و عداوت می‌شود و مرگ اجتماع فرا می‌رسد. پس قرآن درست فرموده است:

﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾

در راه خدا انفاق مال کنید تا با دست خود، خود را به هلاکت و مرگ نیفکنید. پس این حکمت قرآن است که انفاق را موجب حیات اجتماع می‌داند و امساک را موجب مرگ اجتماع می‌داند. همچنان که وقتی خون در بدن به وسیله قلب، انفاق و در بدن توزیع شد موجب حیات بدن می‌شود، امساک و حبس خون در قلب، موجب مرگ بدن است. انفاق خون موجب حیات و امساک خون موجب مرگ است. پس این همه دستوراتی که در قرآن کریم و روایات هست بر همین اساس است که اگر چنانچه رعایت نشود مرگ اجتماع فرا می‌رسد.

حالا این جمعیت (صاحبان باغ) توجه به این قسمت ندارند و با دست خودشان، هم خود را به هلاکت می‌افکنند هم وسیله مرگ اجتماع را فراهم می‌آورند. می‌گویند هرچه هست اختصاص به خودمان دارد: «أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا»؛ تصمیم قاطع می‌گیرند که میوه‌های باغ را با این فراوانی بچینند و به خود اختصاص بدهند. «وَلَا يَسْتَنْوَنَ»؛ و هیچ استثنایی هم قائل نیستند. این آیه به دو شکل معنا می‌شود؛ یک معنا اینکه احدی را استثناء نمی‌کند که از مال خود به او بدهند. احدی را مستحقّ اینکه از مال ما باید بهره‌مند بشود استثناء نمی‌کنند. یعنی هرچه هست مال خودمان است و هیچ کسی در مال ما حقی ندارد.

معنای دیگر «وَلَا يَسْتَنْوَنَ» اینکه برای مشیت خدا هم استثناء قائل نیستند. همان که قبلاً هم عرض شد. می‌گویند ما که تصمیم گرفته‌ایم، کار را انجام می‌دهیم و هیچ مشیت خاصی هم نمی‌تواند خواست ما را از کار بیفکند. این گفتار آن‌ها و تصمیمشان بود. به دنبال این تصمیم چه شد؟ همین تصمیم باعث شد که نعمت از دستشان برود و بلا بر آن‌ها نازل بشود. همان را که مایه حیات خود می‌دانستند مایه مرگشان بشود.

بلایی از ناحیه خدا برای نابودی باغ

﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ﴾^۱

بلایی فراگیر از جانب پروردگارت آن باغ را فراگرفت در حالی که آن‌ها در خواب بودند.

آن‌ها تصمیم گرفتند فردا صبح اول وقت پیش از همه کارها دنبال چیدن میوه‌ها بروند. با این تصمیم بسیار شاد و خرم به خانه‌هایشان رفتند و در بسترهای گرم و نرمشان خوابیدند. «وَهُمْ نَائِمُونَ»؛ آن‌ها خواب بودند. شاید خواب‌های لذتبخش هم می‌دیدند که رفته‌اند و میوه‌ها را می‌چینند و بعد هم بر اثر آن میوه‌ها زندگی مرفه‌ی به وجود آورده‌اند. آن‌ها در خوابند اما چشم خدا بیدار است:

﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱

او که نمی‌گذارد مردم ذی‌حق به حق خود نرسند. عاقبت باید دادِ مظلومان از ظالمان گرفته شود. رسید آن وقتی که باید گلوی آن‌ها فشرده شود و بدبختی به سراغشان بیاید. در همان دل شب که آن‌ها در خواب بودند:

﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ﴾

چرخ‌زننده‌ای به دور باغشان چرخ می‌زد. طائف آن حادثه شبانه را می‌گویند. حادثه‌ای که شب به سراغ کسی بیاید. طارق هم می‌گویند. طارق همان کسی است که شب می‌آید در خانه آدم را می‌کوبد. آدم در بستر استراحت آرمیده، ناگهان صدای در بلند می‌شود. به آن طائف هم می‌گویند.

﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ﴾

حادثه شبانه‌ای آمد، دور باغشان چرخ می‌زد. حادثه شبانه به سراغ خودشان نرفت، به سراغ باغشان رفت، چون ماده فساد و ماده انحراف که موجب پیدایش روح بخل و امساک در وجود آن‌ها شد، همان باغ بود. لذا لازم بود که این بلا متوجه همان ماده فساد بشود و او ریشه‌کن بشود.

این چرخ‌زننده از ناحیه خدای تو بود نه حادثه‌ای اتفاقی، آن‌گونه که مردم مادی مسلک خیال می‌کنند، هر بلایی در عالم به وجود بیاید می‌گویند خشم طبیعت آن را به وجود آورده است. زلزله می‌آید روزنامه‌نویس‌ها می‌نویسند: خشم طبیعت آمد در

فلان منطقه چکار کرد. این‌ها فکر نمی‌کنند که خشم، ریشه‌ی اراده می‌خواهد. هیچ وقت نمی‌گویند این دیوار خشم کرده، این تعبیر که بگوییم این دیوار خشم کرده احمقانه است، چون طبیعت، این قوانین مرده‌ی عالم است. اگر مقصود آنان از طبیعت خداست که اسم خدا طبیعت نیست. و کسی حق ندارد روی خدا نامی بگذارد جز آنچه که خودش گفته است. چون اسماء الله توقیفی است.

یعنی ما هر اسمی را نمی‌توانیم به خدا اطلاق کنیم برای اینکه موقوف است به اینکه خودش و اولیائش که از طرف او سفارت دارند گفته باشند که چطور بگویید. یا الله! یا ربّه! یا خالق! یا رازق! یا حکیم! یا علیم! ما از طرف خود نمی‌توانیم چیزی بتراشیم و بگوییم. حتّی مثلاً نمی‌شود به خدا «یا سخی» گفت. با اینکه می‌شود «یا جواد» گفت. و حال آنکه جود و سخا به نظر ما تقریباً یک معنا دارند، ولی جواد از اسماء خدا هست اما سخی خیر، این حسابی دارد.

شما که می‌گویید خشم طبیعت، مقصود شما از طبیعت چیست؟ اگر مقصودتان خداست که طبیعت از اسامی خدا نیست. و اگر این را بگویید بدعت است. یعنی اسم‌گذاری کرده‌اید بدون اینکه خودش گفته باشد. و اگر مقصود از طبیعت یعنی این قواعد و قوانینی که در عالم جاری است. قواعد و قوانین که روح و اراده ندارد. مثلاً بخار از قوانین عالم طبیعت است. آیا بخار اراده‌ای دارد؟ مثلاً می‌توانیم بگوییم بخار به ما خشم کرده، آیا این معقول است؟ یا برق از قواعد عالم طبیعت است. آیا می‌توانیم بگوییم برق به ما خشم کرده است؟

خشم به موجودی نسبت داده می‌شود که اراده و تدبیر دارد، حساب و تقدیر و اندازه‌گیری دارد، احساس دارد. خشم مالِ اوست. و الاً موجود مرده که خشم ندارد. آن‌ها می‌گویند هر جا بلایی آمد، این خشم طبیعت است. طبیعت بر ما خشم کرده است. پس خدا هم می‌خواهد به ما بگوید آن حادثه‌ای که آمد: «مِنْ رَبِّكَ»؛ از ناحیه خدا بود. آن هم مقام ربوبیت؛ همان مقام کنترل و تنظیم، همان مقام تقدیر و حسابگر. همان که می‌خواهد عالم را اداره کند.

انسان که در خانه‌اش ربّ است، همین قدر که دید در گوشه‌ای یک حادثه‌ای

پیدا شده که مثلاً می‌خواهد خانه را خراب کند جلوی آن را می‌گیرد. همین‌که دید در خانه‌اش یک جریانی پیش آمده که ممکن است فساد در خانه ایجاد کند فوراً جلوی آن را می‌گیرد. خدا اداره‌کننده و ربّ این عالم است، نگهدار و نگهبان این عالم است، به محض اینکه ببیند در یک گوشه‌ای انحراف به وجود آمده و می‌خواهد مانند یک مرض مُسری عالم را خراب کند جلوی آن را می‌گیرد.

کوبیدن ظالمان تنها با یک صیحهٔ آسمانی

﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ﴾

همان کسی که مقام ربوبیت دارد، این حادثه را پیش آورد تا جلوی خطرات بعدی را بگیرد. دیگر اینکه «طَائِفٌ» به اصطلاح ادبی نکره آمده یعنی چرخ‌زننده‌ای. نکره گفته می‌شود به منظور اینکه نسبت به این مطلب خیلی بی‌اعتناست. یعنی چیز مهمی نیست. یک چیزی، یک چیزی که ما فرستادیم برای کوبیدن آن جمعیت و از بین بردن آن باغ. خلاصه کوبیدن و نابود کردن یک جمعیت و منطقه‌ای برای ما هیچ مؤونه‌ای ندارد. احتیاج به این ندارد که ما قبلاً مقدماتی بچینیم و تجهیز قشون کنیم و توپ و تانک و تفنگ و از این قبیل چیزها فراهم کنیم. نه، احتیاج به این‌ها نیست. و لذا در سوره یاسین می‌فرماید:

﴿وَمَا أُنْزِلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِّن بَعْدِهِ مِّن جُنْدٍ مِّن السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ﴾^۱

ما بعد از او بر قومش هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم و بنای فرستادن هم نداشتیم. ما وقتی خواستیم آن جمعیت طاغی را گوشمالی بدهیم، از آسمان لشکر نفرستادیم. لازم نبود تجهیز قشون بشود تا آنها را از بین ببریم. ما هیچوقت این کار را نمی‌کنیم. ما هرگز لشکر نمی‌فرستیم. پس اگر بخواهیم جمعیتی را نابود کنیم، چه می‌کنیم؟ یک صیحهٔ آسمانی کافی است:

﴿إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ﴾^۲

تنها یک صیحه بود، ناگهان همگی خاموش شدند.

۱- سوره یس، آیه ۲۸.

۲- سوره یس، آیه ۲۹.

همان طور که خیلی آرام نشسته‌اید ناگهان می‌بینید که صدای رعد بلند شد، در دیوار لرزید و شیشه‌ها شکست و زن‌های آبستن سقط جنین کردند و مردها افتادند و بیهوش شدند. آن کسی که صدای رعد می‌آورد و شیشه‌ها را می‌لرزاند و دیوارها را خراب می‌کند، اگر همان را تشدید کند و ده درجه، بیست درجه بیشتر کند همه مردم می‌میرند.

﴿إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ﴾

یک صیحه در عالم سر می‌دهیم، همه بی حس و بی حرکت می‌افتند. احتیاج به لشکر نیست.

اینجا هم می‌فرماید برای از بین بردن آن باغ ما یک حادثه‌ای فرستادیم، اما «طَائِفٌ» یک چرخ‌زننده‌ای، همین مقدار که:

﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ﴾

بر آن باغ یک چرخ زد.

چون ماده فساد همان باغ بود. «طَافَ»؛ بر دور آن باغ چرخید و آن را احاطه کرد. یعنی همه جای آن را گرفت و هیچ جا را سالم نگذاشت. «وَهُمْ نَائِمُونَ»؛ آن بیچاره‌ها خیلی آسوده خوابیده بودند به انتظار فردا که فردا خواهیم رفت و میوه‌ها را خواهیم چید.

﴿فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ﴾

آن باغ به تلّ خاک سیاه مبدّل شد.

آن باغ با آن عظمت و میوه‌های فراوان چه شد؟ برگشت مانند صَریم شد. یک معنای صَریم تلّ خاک است. معنای دیگرش شب ظلمانی است. فرموده‌اند آنچه که آمد دور آن باغ چرخ زد، صاعقه‌ای بود آتشی، مثل اینکه برقی بزند و درختی را بسوزاند، چنین برق شدیدی آمد و تمام آن باغ را با تمام میوه‌ها و اشجارش سوزاند و تبدیل به خاکستر کرد. آن باغ با آن عظمت مبدّل شد به یک تلّ خاک سیاه، مانند شب ظلمانی سیاه شد.

رابطه امواج مغز انسان با انقلابات جوّی

﴿فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ﴾

آن باغ صبح کرد در حالی که مانند صَریم شده بود. تلّ خاکی یا اینکه مانند شب ظلمانی شده بود. مکرر عرض شده که قرآن کریم حقیقتی است که نشان می دهد میان فساد فکری و اخلاقی و عملی انسان با انقلابات جوّی در عالم رابطه ای است که اگر انحراف فکری، اخلاقی یا عملی در انسان پیدا شود در عالم کون فساد پیدا می شود. قرآن کریم این رابطه را تصدیق کرده است:

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾^۱

در خشکی و دریا به سبب اعمالی که مردم به دست خود مرتکب شدند فساد و تباهی آشکار شده است.

ممکن است امواج فاسد و مفسد از مغز انسان تراوش کند و این امواج باعث شود که میوه ها سوخته شود، انقلابات جوّی به وجود بیاید، باران از آسمان قطع شود، سیل و زلزله بیاید، انواع و اقسام بلاها و مرض ها پیدا بشود. و این استبعادی ندارد. بعضی اوقات می بینیم هوا ساکن و آرام است، ناگهان منقلب می شود و بادی و طوفانی، گردباد می پیچد و شيروانی ها را از جا می کند و درخت های کهنسال را از ریشه می افکند، چه بسا حیوانات و انسان را می کشد. بعد روزنامه نویس ها می نویسند: علّت پیدایش این انقلاب در هوا این بود که یک موج باد مخالف از سمت شمال مثلاً از خاک شوروی حرکت کرده و با هوای ایران اصطکاک پیدا کرده، در اثر اصطکاک آن موج باد مخالف با هوای ایران، این انقلاب به وجود آمده است و تا چند روز اثرش باقی است. وقتی یک موج باد بیاید انقلاب در هوای زندگی ما بیفکند، آیا موجی که از مغز انسان حرکت می کند از موج باد بی عرضه تر است؟

اثر آنی نیت سلطان در خشکیدن شیر گاو

موج مغزی انسان ممکن است انقلاباتی در عالم به وجود بیاورد. مرحوم صاحب مجموعه ورام که از علمای بزرگ مورد وثوق در بین علماست و کتابش هم از کتاب های معتبر است، می نویسد که در زمان های قدیم سلطانی برای شکار رفت. شب شد و همراهان

از او جدا شدند. از دور خیمه‌ای دید، داخل خیمه رفت. از صاحب خیمه استیذان کرد که شب را آنجا بماند. صاحب خیمه او را نمی‌شناخت، همین قدر که میهمانی وارد شده راهش داد.

شب شد فرزند صاحب خیمه که گاو را برای چراندن برده بود، از صحرا آورد و بعد مشغول دوشیدن شد. سلطان دید شیر فراوانی از پستان این گاو آمد که خلاف انتظار بود این قدر شیر بدهد. این فکر به ذهنش آمد که معلوم می‌شود بیابان‌ها سرسبز و خرم است و حیوانات خوبند. بهتر است برای هر گاوی یک مالیات ببندیم و از این‌ها بگیریم. خوب است این کار را بکنیم برای اینکه سرمایه مملکت هم افزوده می‌شود. تصمیم گرفت وقتی که به قصرش رفت این دستور را صادر کند که به این گاوها مالیات ببندند.

چند ساعتی گذشت. فرزند را بیدار کردند که برخیز گاو را بدوش. بار دیگر رفت تا گاو را بدوشد دید گاو شیر ندارد، خشکیده. بعد صاحب خیمه گفت: من فکر می‌کنم نیت‌ها برگشته است ولذا شیر در پستان گاو خشکیده. سلطان از این حرف تعجب کرد که او مرا نمی‌شناسد و از نیت من هم خبر ندارد. این چه حرفی است؟ بعد چند ساعتی گذشت و سلطان دوباره تصمیم گرفت که من دیگر مالیاتی به گاوها نمی‌بندم و این کار درست نیست. از نیت خود برگشت. صبح شد. فرزند را بیدار کردند که برخیز گاو را بدوش. وقتی که رفت دید باز شیر فراوانی آمد. صاحب خیمه گفت: من فکر می‌کنم نیت‌ها تغییر کرده، باز خوب شده و به حال اول برگشته است.

وقتی سلطان به قصر خودش آمد، آن خانواده را احضار کرد. گفت: شما از کجا می‌فهمید که جریان این طور است؟ گفتند: ما سال‌ها در این بیابان زندگی کرده‌ایم. به تجربه حاصل شده و از بزرگان ما هم این مطلب رسیده که وقتی نیت بزرگان تغییر کند و فاسد بشود، نعمت‌ها گرفته می‌شود. نیت‌ها که پاک شد نعمت‌ها فراوان می‌شود.

قرآن هم فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۱

خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در

خودشان است تغییر دهند.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۱

این به خاطر آن است که خداوند نعمتی را که به قومی عطا کرده تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه در خود دارند تغییر دهند.

خداوند هیچ وقت نعمتی را تغییر نمی‌دهد مگر نیت‌ها تغییر کند. نیت‌ها که ناپاک شد نعمت‌ها هم به ضیق می‌افتد و برکت از همه چیز برداشته می‌شود. خاصیت برای هیچ چیز باقی نمی‌ماند. به هر حال رابطه موج فکری انسان از اخلاق، اعمال و عقایدش در عالم غوغا و انقلاب برپا می‌کند. و مسلم نظام عالم عجیب دقیق است. این روابط در عالم بسیار دقیق است. کوچکترین عمل، باریکترین فکر در کفه ترازوی این عالم اثر می‌گذارد و سبک سنگینش می‌کند.

ابتلای حضرت یعقوب علیه السلام به خاطر ترک اولی

شبی در خانه یعقوب پیغمبر گوسفندی سربریده می‌شود. سهم همسایه‌ها و رهگذرها را می‌دهند. یک آدم گرسنه روزه‌دار می‌آید پشت دیوار خانه یعقوب سر بر زمین نهاده و گرسنه می‌خوابد. نزدیک سحر جبرئیل آمد گفت: یا نبی الله دیشب یک گرسنه روزه‌دار پشت دیوارخانه‌ات از اوّل شب تا به حال گرسنه خوابیده و از طرف شما اعطایی به او نرسیده است، به این جهت منتظر نزول بلا باش. فرمود: من مطلع نبودم. گفت: بله، معصیت نیست. ترک اولایی شده، تفحص و تفقد نفرمودی. اثرش این است که باید خود را آماده تحمل مصیبت کنی.

هرکه در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش می‌دهند

معلوم است از بزرگان عالم کوچکترین چیزی گوشمالی دارد. انسان فرزندی را که دوست دارد، اگر اندکی تخطی کند کتکش می‌زند، اما به اجنبی کار ندارد. اجنبی هر کار کند به او کاری ندارد. ولذا انبیاء چون در پیشگاه خدا خیلی مقرب، خیلی ارجمند و خیلی محترمند، اندکی لغزش آن‌ها ولو گناه و معصیت نباشد ترک‌اولی هم باشد،

گوش مالی دارد.

۱- سوره انفال، آیه ۵۳.

در همان اثنا کودک شیرین زبانش یوسف عَلَيْهِ السَّلَام دوان دوان آمد، گفت:

﴿يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾^۱

ای پدر! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده می‌کنند. همان شبی که گرسنه‌ای پشت دیوار خوابیده در همان ساعت هم یوسف خواب می‌بیند. گفت: من خواب دیدم ماه و خورشید آسمان و یازده ستاره به من سجده می‌کنند. جناب یعقوب عَلَيْهِ السَّلَام خواب پسر را شنید و با حرف جبرئیل سنجید. دید زمینه نزول بلا فراهم شده است. این بود که به پسرش فرمود:

﴿يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾^۲

فرزندم! خواب خود را به برادرانت مگو که برای تو نقشه خطرناکی می‌کنند. مراقب باش، می‌ترسم کیدی سر راهت باشد. اما آن کاری که باید بشود خواهد شد. یوسف خوابش را برای خاله‌اش نقل کرد. خاله هم به برادرها گفت و بالاخره توطئه و مقدماتش برای نزول بلا چیده شد. و عاقبت کار به آنجا رسید که یوسف عزیز از پدر پیرش جدا شد و جناب یعقوب عَلَيْهِ السَّلَام چهل سال به فراق پسر مبتلا شد. گریه‌ها کرد، اشک‌ها ریخت.

﴿وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ﴾^۳

دو چشمش در فراق پسر نابینا شد.

حالا شما ملاحظه می‌فرمایید چقدر نظام عالم دقیق است. یک سر گرسنه که پشت دیوار جناب یعقوب عَلَيْهِ السَّلَام به زمین نهاده شده کفه ترازوی عالم را سنگین کرده است. از آن طرف سر یوسف را از بالش ناز بلند کرده و بر ته چاه افکنده است. یک شب گرسنگی کشیدن او مستلزم چهل سال بار مصیبت کشیدن است، چقدر نظام عالم دقیق است. از همین جا انسان پی می‌برد به رابطه‌ای بسیار دقیق که قرآن آن را اثبات می‌کند. امواج انحرافی فکر انسان و اخلاق انسان و اعمال انسان در عالم تأثیرگذار است:

۱- سوره یوسف، آیه ۴.

۲- سوره یوسف، آیه ۵.

۳- سوره یوسف، آیه ۸۴.

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾

در بعضی روایات آورده‌اند که به حضرت یعقوب ع گفته شد: می‌دانی چرا مبتلایت کردیم؟ چون وقتی برادرها آمدند یوسف را ببرند، تو گفتی:

﴿أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾^۱

می‌ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.

«لِمَ خِفْتَ الذِّئْبَ وَلَمْ تَرْجِنِي»^۲ چرا از گرگ ترسیدی و امیدوار به من نشدی؟

این خودش ترک اولایی است. چرا غفلت برادرها را به حساب آوردی؟ گفتی:

﴿أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾

اما حافظ بودن مرا به خاطر نیاوردی؟ چرا نگفتی:

﴿فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^۳

خداوند بهترین حافظ و مهربان‌ترین مهربانان است.

زمانی که بنیامین را می‌فرستاد این جمله را گفت، او هم محفوظ ماند. این مقدار

هم ترک اولایی است.

پس اینجا که فرمود آن طائف آمد، چون این‌ها تصمیم گرفتند حقوق مردم را حبس کنند. گفتند به احدی از مردم چیزی نمی‌دهیم. خودمان نگه می‌داریم. چرا به مردم بدهیم؟ همین قدر که تصمیم گرفتند حق مردم را حبس کنند، شبانه آن حادثه آمد و دور باغ آن‌ها چرخی زد. «فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ»؛ باغ سوخت و تبدیل به تل خاکستر شد. این‌ها خواب بودند، از خواب برخاستند. حالا که برخاستند چه کردند؟

﴿فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ﴾

اول صبح یکدیگر را صدا زدند.

﴿إِنْ أَعِدُّوا عَلَيَّ حَرْثَكُمْ إِنَّ كُنْتُمْ صَارِمِينَ﴾

اگر قصد چیدن میوه دارید صبح زود به سوی کشتزار و باغتان حرکت کنید.

۱- سوره یوسف، آیه ۱۳.

۲- جامع السعادات، جلد ۱، صفحه ۲۸۵.

۳- سوره یوسف، آیه ۶۴.

هماهنگی همه مردم در راه فساد موجب نزول بلا

«فَتَنَادُوا» نشان می‌دهد که همه با هم هماهنگ و متفق القول بودند. بله، این صدا از حلقوم همه این جمعیت درآمد. وای بر حال آن جمعیتی که در راه فساد، همه دست به دست هم بدهند. این طور که شد حتماً بلا نازل می‌شود. مگر اینکه در میان این جمعیت پاکدلانی باشند که به آبروی آن‌ها عذاب از ناپاکدلان برداشته شود. ما باید دعا کنیم. در میان جمعیت ما افراد پاکی هستند که در دل شب‌ها به مناجات با خدا می‌پردازند و گریه‌ها دارند، تضرع و زاری‌ها دارند.

اولاً به آبروی امام عصر علیه السلام و بعد به آبروی این مجالسی که به نام امام حسین علیه السلام منعقد می‌شود. و سوّم به آبروی بندگان صالح و پاکدل خداست که بلا بر ما مردم نازل نمی‌شود. این هتّاک‌ها که بعضی‌ها دارند، اگر بنا باشد همه مردم هتّاک و در مسیر فسق و گناه هماهنگ بشوند دیگر جایی برای رحمت خدا باقی نمی‌ماند و باید عذاب بر آن‌ها نازل بشود. آن جمعیت هم همه با هم هماهنگ شدند. «فَتَنَادُوا»؛ همه یک صدا گفتند:

﴿إِنْ اَعْدُوا عَلَيَّ حَرْثُكُمْ﴾

همه با هم به سوی پول بشتابید.

و اگر یک جمعیتی، همه فریادشان چنین باشد. همه بگویند: همه با هم به سوی گنج، همه با هم به سوی پول، همه با هم به سوی هرزگی، همه به سوی جنایت. آنجا زمینه برای نزول بلا آماده است. صاحبان باغ نیز چنین بودند. بعد بلا نازل شد: «فَتَنَادُوا»؛ همه با هم یک صدا فریاد کشیدند و یک صدا گفتند:

﴿إِنْ اَعْدُوا عَلَيَّ حَرْثُكُمْ﴾

پیش از هر کاری، برای کشتن بشتابید. «حَرْث» همان کشت، محصول و مزرعه است. هیچ کس نمی‌گفت قدری هم با خدا باشید. قدری هم دست تضرع به سوی خالق‌تان بردارید. نه، هرچه هست همان پول است.

الآن شما ملاحظه می‌کنید صبح که از خواب برمی‌خیزید، مثل اینکه در این خیابان‌ها از در و دیوار این صدا بلند است:

﴿إِنْ اَعْدُوا عَلَيَّ حَرْثُكُمْ﴾

مرد و زن اوّل صبح برمی خیزند و می دوند. کجا می دوند؟ دنبال پول می دوند. بانک‌ها هم همین را می‌گویند، مرتّب برای پول تشویق می‌کنند. فروشگاه‌ها تشویق به پول می‌کنند. بلیت بخت‌آزمایی تشویق به پول می‌کند. مدام دادِ پول سر می‌دهند. همه می‌گویند:

﴿إِنْ اَعْدُوا عَلٰی حَرْثِكُمْ﴾

برای پول و منافع مادی بشتابید.

«فَتَنَادُوا مُصْحِحِينَ»؛ اوّل صبح همه هماهنگ شدند و یک صدا گفتند: برای حَرْث و کشت و مزرعه خودتان بشتابید. «إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ»؛ یعنی اگر برای جمع‌آوری پول همت دارید، همه بیایید. آمدند:

﴿فَانْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ﴾

پس به راه افتادند در حالی که آهسته به یکدیگر می‌گفتند.

«انطلاق»؛ راه افتادن با سرعت است. چنان می‌روند مثل اینکه از خود بی‌خود شده‌اند. از شدّت اشتیاق به میوه‌های باغ، مثل گردویی که بغلتانند و همین‌طور بی‌اختیار به راه بیفتند، این‌ها هم تند می‌رفتند. ولی در عین حال هم که می‌رفتند با هم تخافت داشتند. «تخافت» یعنی آهسته. درگوشی با هم صحبت می‌کردند که این فقرانشنوند. مبادا این‌ها بفهمند که ما می‌رویم میوه بچینیم آن‌ها هم بیایند، ناراحتان کنند. چه می‌گفتند؟

﴿إِنْ لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ﴾

مراقب باشید امروز فقریری در آنجا بر شما وارد نشود.

محروم کردن بینوایان از محصول، سبب محرومیت خود

مبادا فقریری بفهمد و به سراغ ما بیاید بگوید یک مشت از این خرما به من بدهید. یا گدای بینوایی بیاید بگوید یک شکم از این انگور به من بدهید. نه، همه‌اش مال خودمان است. همه انگورها و همه خرماها مال خودمان است. این بدبختی است که یک ملّتی با هم قرار بگذارند به احدی از بینوایان چیزی ندهند. در میان هر جمعیتی این صدا پیدا شود فاصله طبقاتی بسیار عمیق می‌شود. دسته‌ای می‌شوند سرمایه‌داران مطلق، دسته

دیگر بیچارگان بینوا. این‌ها از گرسنگی باید جان بدهند، آن‌ها هم از سیری باید بترکند. دو جمعیت به این شکل مخالف و ضدّ هم پیدا می‌شوند و مسلّم فتنه‌ای برپا می‌شود که تمام عقلا را متحیر و سرگردان می‌کند.

این‌ها با هم تخافت می‌کردند، آهسته و درگوشی از درون قلبشان با هم سخن می‌گفتند که:

﴿أَنْ لَا يَدْخُلَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ﴾

مراقب باشید امروز هیچ مسکین و بینوایی به سراغتان نیاید که از این ثروت شما بهره‌ای ببرد.

﴿وَعَدُوا عَلَىٰ حَرْدٍ قَادِرِينَ﴾

اوّل صبح با تصمیم بر منع مستمندان به سوی باغ روان شدند. به محض اینکه به همان محلی که باغشان بود رسیدند، از تلّ خاکی سر درآوردند. «حَرْد» یعنی زمین بی‌آب و گیاه. به زمین بی‌آب و گیاهی رسیدند که سوخته است. هیچ چیز در آن نیست. یعنی چیزی که در دسترس و حیطه قدرت آن‌ها بود، همان تلّ خاک بود. هیچ چیز دیگری در بساط نبود.

﴿فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُونَ﴾

هنگامی که دیدند گفتند یقیناً ما راه گم کرده‌ایم. گفتند این راه ما نبوده، اشتباه آمده‌ایم. اینجا نیست. اینجا که تلّ خاک است. ما از راه به بیراهه افتاده‌ایم. بعد قدری فکر کردند، گفتند: نه، درست آمده‌ایم. به اطراف نگاه کردند، دیدند همان منطقه باغ است. بعد که متوجّه شدند، گفتند:

﴿بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ﴾

بلکه ما به محرومیت افتاده‌ایم.

بدبخت شدیم. با داشتن وسیله به مقصد نرسیدیم. چون روح استثمار در ما پیدا شد و گفتیم فقط اختصاص به خود بدهیم. این موج فکری از ما برخاست و باغ را سوزاند. حقیقت مطلب این است ممالک اسلامی که الآن هستند در صدر اسلام به این

کیفیت نبوده است. در صدر اسلام سرسبز و خرم بوده‌اند. قدرشان در همه جا بوده؛ قدرت فرهنگی، قدرت اقتصادی، قدرت نظامی. همه جا را هیبت و سطوت اسلام و مسلمین گرفته بود. اما الآن چه شده؟

﴿وَعَدُوا عَلَىٰ حَرْدٍ قَادِرِينَ﴾

الآن یک زمین بی آب و گیاهی دست مسلمان‌ها هست که هیچ چیز ندارند، یعنی همه چیز را از دست داده‌اند. چرا؟ چون از اول نخواستند قوانین اسلامی را رعایت کنند، آنچه را که خدا گفته عمل کنند. حالا باید بگویند:

﴿بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ﴾

عجب! با داشتن همه وسایل و مقدمات، به محرومیت افتاده‌ایم. تا اینجا که عرض کردم ترجمه آیات شریفه بود.

نقل خواب سکینه دختر امام حسین علیه السلام

اما راجع به جریان اهل بیت امام حسین علیه السلام مرحوم آیت الله قمی رحمته الله، از سکینه دختر امام حسین علیه السلام نقل کرده‌اند که چهار شب از ورود ما به شام گذشته بود که من خوابی دیدم. خواستم آن خواب را مکتوم نگه دارم و به کسی نگویم ولی به عمه‌ها گفتم و بعد هم کم‌کم به دیگران رسید و آن خواب در میان مردم شایع شد. من در خواب دیدم پنج هودج^۱ را حرکت می‌دهند و در میان این هودج‌ها مردهای محترمی نشسته‌اند. در روایت کلمه شیخ دارد، شیخ یعنی مرد محترم. دیدم پنج مرد محترم در میان این هودج‌ها نشسته‌اند و به سمتی می‌روند. ملائکه هم اطراف این هودج‌ها را گرفته‌اند.

وقتی یکی از آن وظائف یعنی خدمتکارانشان جلو آمد، از او پرسیدم که این‌ها کیانند و به کجا می‌روند؟ گفت: این‌ها پیغمبران بزرگوارند. آن یکی آدم ابوالبشر است، آن یکی ابراهیم است، موسی و عیسی. گفتم آن بزرگواری که دست به محاسنش گرفته گریان است، او کیست؟ گفت: او هم جد بزرگوار تو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. گفتم کجا می‌روند؟ گفت به سمت پدرت حسین علیه السلام می‌روند. من تا فهمیدم جدّم رسول الله است،

۱- چیزی چون سیدی بزرگ و سایبانی بر سر آن که بر پشت شتر نهاده و بر آن می‌نشینند و مانند کجاوه جفت نیست.

تصمیم گرفتم جلو بروم گزارش بدهم آن مصیبت‌هایی را که بر سر ما آوردند. بگویم جدّ بزرگوار! اُمّت شما با ما چنین رفتار کردند. همان‌ها که خود را مسلمان می‌دانند با فرزندان شما چنین معامله کردند.

تا خواستم بروم، دیدم پنج هودج دیگر حرکت می‌کنند و در میان آن هودج‌ها هم پنج خانم محترمه نشسته‌اند. پرسیدم این‌ها چه کسانی هستند؟ گفت: آن یکی حوّا مادر بشر است. آن یکی آسیه است. سوّمی مریم و چهارمی هم خدیجه همسر پیغمبر اکرم ﷺ. گفتم آن خانمی که دست روی سرش گذاشته و گریان است، او کیست؟ گفت: او هم مادرت زهرا ع، فاطمه دختر رسول الله است. تا شنیدم جدّهام زهرا ع است، گفتم می‌روم شکایت اُمّت را به مادرم می‌کنم. آمدم جلو گریه‌کنان ایستادم. گفتم: «يَا أُمَّةَ جَحَدُوا وَاللّٰهُ حَقًّا» مادر! به خدا قسم حقّ ما را انکار کردند. «يَا أُمَّةَ بَدُّوا وَاللّٰهُ شَمْلًا» مادر! به خدا قسم جمعیت ما را پراکنده کردند. «يَا أُمَّةَ اسْتَبَاحُوا وَاللّٰهُ حَرِيْمًا» مادر! به خدا قسم حریم حرمت ما را شکستند و مباح نمودند. «يَا أُمَّةَ قَتَلُوا وَاللّٰهُ الْحُسَيْنَ عَ أَبَانَا» مادر! به خدا قسم پدرمان حسین ع را کشتند.

به اینجا که رسیدم دیدم مادرم گریه‌کنان به من گفت: «كُفِّي صَوْتَكِ يَا سَكِينَةَ فَقَدْ أَقْرَحْتَ كَيْدِي وَقَطَعْتَ نِيَاظَ قَلْبِي» ای سکینه! دیگر سخن مگو، گفتار تو جگرم را سوزاند، رشته قلبم را پاره کرد.

«هَذَا قَمِيصُ أَبِيكَ الْحُسَيْنِ ع لَا يُفَارِقُنِي حَتَّىٰ أَلْقَى اللَّهَ بِهِ» این پیراهن پدرت حسین ع است. نگه داشته‌ام تا روز قیامت برای محاجّه ببرم و در پیشگاه پروردگار شکایت از اُمّت بکنم.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

منادیان تقوا
بیدارگران انسان‌ها

اعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ ﴿٢٨﴾ قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿٢٩﴾ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ ﴿٣٠﴾ قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ ﴿٣١﴾ عَسَىٰ رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا رَاغِبُونَ ﴿٣٢﴾ كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٣٣﴾

❁ عاقل ترینشان گفت: آیا به شما نگفتم چرا خدا را تسبیح نمی‌گویید؟ گفتند: پروردگار ما منزّه است، مسلماً ما ستمکار بودیم. پس رو به هم آورده همدیگر را ملامت کردند. گفتند: وای بر ما که طغیانگر بوده‌ایم. امید است پروردگارمان بهتر از آن را به ما عوض دهد، زیرا ما به پروردگارمان امیدواریم. عذاب (دنیا) چنین است و عذاب آخرت بزرگ‌تر است اگر می‌دانستند.

درمان بعضی از بیماری‌ها با داغ کردن

آیاتی که در جلسه قبل از سوره مبارکه قلم ترجمه شد قصه اصحاب الجنه به بیان قرآن کریم یعنی صاحبان باغ بود. همان باغستانی که در یمن بوده و صاحبانش مردمی دنیادار، مالدوست، بخیل و حریص بودند و مایل نبودند که دیگران از مال آن‌ها استفاده کنند. بنا را بر این گذاشتند که محصول باغ را بچینند و به هیچ مسکینی چیزی ندهند. همان شبی که آن‌ها بنا داشتند صبح برای چیدن محصول بروند از طرف خدا صاعقه‌ای آمد، به بیان قرآن «طَائِف»؛ چرخ‌زننده‌ای آمد و تمام آن باغ مبدل به خاکستر شد:

﴿فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ﴾^۱

آن باغ به تل خاک سیاه مبدل شد.

آن‌ها صبح برخاستند به سمت باغشان رفتند، دیدند که تل خاکستر است. فهمیدند که از کجا چوب خورده‌اند. خوب است که انسان بفهمد چوب خورده و چرا چوب خورده. اما همه نمی‌فهمند. بسیاری هستند که چوب می‌خورند، اصلاً نمی‌فهمند از کجا چوب می‌خورند. و هیچ‌وقت هم به حال توبه در نمی‌آیند. همه را به حساب طبیعت می‌گذارند. می‌گویند خشم طبیعت! این کلمه را می‌گویند و متأسفانه انسان‌های متدین هم می‌گویند طبیعت بر ما خشم کرده مثلاً؛ سیل، زلزله و صاعقه که می‌آید، می‌گویند

خشم طبیعت! خیر، خشم طبیعت نیست. طبیعت خشم نمی‌کند. طبیعت، مرده است. طبیعت مرده شعور ندارد که خشم کند.

خشم و غضب مالِ خداست. خدا که مدبر این عالم است، او غضب می‌کند.

ولذا:

﴿طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ﴾

این طائف و این بلا از جانب خدا آمده است.

نه اینکه مثلاً بادی، طوفانی آمده، بگوییم عالم طبیعت است و از این اتفاقات در آن پیدا می‌شود. خیر، از جانب خدا آمده است. خداوند به عنوان کیفر دادن به این جمعیتِ بخیل که به بیماری بخل گرفتارند طائفی فرستاده است.

هر بیماری درمان مخصوصی دارد. بعضی از بیماری‌ها را باید داغ کنند و اصلاً تا داغ نکنند بیماری بهبود نمی‌یابد. نکند که ما را در جهنم داغ کنند. بعضی از بیماری‌ها هست که در دنیا نمی‌شود داغش کنند، این‌ها را باید در جهنم داغ کنند:

﴿يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ﴾

روزی که آن اندوخته‌ها را در آتش جهنم سرخ کنند و با آن پیشانی و پهلو و پشتشان را داغ نهند.

روزی بیاید همین پول‌هایی که جمع کرده‌اند و حقوق مستمندان را نداده‌اند، خداوند این‌ها را مجسم می‌کند و در آتش داغ و گداخته می‌کند و به پیشانی‌ها، پهلوها و پشتها می‌چسباند. بعد می‌فرماید:

﴿هَذَا مَا كُنَزْتُمْ لِنَفْسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾

این همان چیزی است که برای خود اندوختید، پس بجشید آنچه را که برای خود می‌اندوختید.

بعضی‌ها را باید در جهنم داغ کنند در دنیا نمی‌شود. به قول حافظ «آخر الدّواء الکی»؛ آخرین درمان داغ نهادن است.

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می‌علاج کی کُنت؟ آخر الدّواء الکی

خداوند این‌ها را هم داغ کرد، منتها در دنیا داغشان کرد. باز هم این‌ها خوب بودند که در دنیا داغ شدند و بیدار شدند. اگر خدا انسانی را دوست بدارد در همین دنیا داغش می‌کند. اگر دوست نداشته باشد رهایش می‌کند. مانند فرعون که در چهارصد سال عمر خود یک سر درد هم نمی‌گیرد و به هیچ مرضی هم مبتلا نمی‌شود. عاقبت با چند قطره آب، زود خلاص می‌شود و می‌رود. اما او کيفرش بعد از مرگ است:

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا﴾^۱

همین حالا در عالم برزخ صبح و شام آتش به او عرضه می‌شود. تا روز قیامت برسد و به آن عذاب اشدّش نائل بشود. این از بدبختی اوست. در دنیا همه‌گونه موجبات عیش و رفاه به او دادند. هیچ نقص و کمبودی هم در دنیا ندید. اصلاً یک سردرد هم نچشید. اما بعد از مرگ گرفتاری‌هایش ابدی است. بعضی افراد هستند که یک قدری گناهشان سبک است، در همین دنیا کيفرشان می‌دهند تا به هوش بیایند و بیدار شوند. خوش به حال آن کسی که وقتی پایش به سنگ بخورد می‌فهمد که اینجا یک حسابی در کار است. گفته‌اند که عاقل پایش به سنگ بخورد می‌فهمد، اما آدم جاهل گردش هم بشکند نمی‌فهمد که از کجا سبب شده که شکسته است.

صاحبان باغ وقتی که آمدند دیدند جریان چنین است، ملتفت شدند که این چوبی است که خدا به آن‌ها زده است. بیدار شدند. گفتند:

﴿بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ﴾^۲

بلکه ما به محرومیت افتاده‌ایم.

ما محرومیت کشیدیم هم از جهت دنیا هم از جهت آخرت. بعد هم زمینه فراهم شد برای آن واعظ که می‌خواست آن‌ها را موعظه کند:

﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ﴾^۳

عاقل‌ترین‌شان گفت: آیا به شما نگفتم چرا خدا را تسبیح نمی‌گویید؟

۱- سوره غافر، آیه ۴۶.

۲- سوره قلم، آیه ۲۷.

۳- سوره قلم، آیه ۲۸.

بله، او زمینه مساعدی پیدا کرد و بنا کرد به موعظه کردن.

نعمت وجود منادیان تقوا

یکی از نعمت‌های بزرگ خدا بر یک قوم، بودن منادیان تقوا در میان آن قوم است. هر جمعیتی که منادیان تقوا در میان‌شان بیشتر باشد درهای برکت و رحمت بیشتر به روی آن‌ها گشوده می‌شود. هر جمعیتی که در میان‌شان نیستند افرادی که بتوانند با قلبی روشن و لسانی ناصح مردم را نصیحت کنند بیشتر به غضب خدا مبتلا می‌شوند. جمعیتی را که خدا دوست دارد در میان‌شان اوسطها زیادند. اوسطها همان انسان‌های عادل و عاقل و ناصح مُشْفِق‌اند، آن‌ها که نصیحتِ مشفقانه دارند. دلسوزانه و خیرخواهانه مردم را موعظه و نصیحت می‌کنند و خطاهای آن‌ها را نشان‌شان می‌دهند. این‌ها نعمت بزرگ خدا در میان هر قومی هستند.

ولذا امام صادق (ع) می‌فرمایند:

«إِنَّ مَثَلَ الْوَاعِظِ وَالْمُتَعِظِ كَالْيَقْظَانِ وَالرَّاقِدِ»^۱

مَثَلِ واعظ با متعظ، مَثَلِ بیدار و خوابیده است.

واعظ کسی است که پند می‌دهد. مُتَعِظ آن کسی است که پند می‌گیرد. می‌فرماید: آدمی که خوابیده است به خود توجه ندارد. اگر کسی کنارش بیدار باشد او را بیدار می‌کند. اگر دید خطری متوجه این آدم خواب‌رفته است، مثلاً ماری به سمتش می‌آید یا سیلی به سمت او آمده، زود بیدارش می‌کند که برخیز و بگریز که خطر به تو روی آورده است. اگر انسان بیدار کنار خواب‌رفته باشد خیلی خوب است. چون انسان خوابیده به خود توجه ندارد و در معرض خطر است. ممکن است دزد زده بشود، درنده یا گزنده‌ای حمله کند. اما انسان بیدار که کنار او نشسته مراقب اوست. از این روست که آن خواب‌رفته‌ای که انسان بیداری کنارش باشد نعمت خدا شامل حال او شده است.

بسیاری از مردم در حال خوابند. اگر بیدارهایی در میان این جمعیت باشند و دم به دم فریادشان زیر گوش این خواب‌رفته‌ها بلند بشود این بسیار نعمت بزرگی است.

خواب‌رفته‌ها را بیدار می‌کنند. و لذا فرمود:

«إِنَّ مَثَلَ الْوَاعِظِ وَالْمُتَعِظِ كَالْيَقْظَانِ وَالرَّاقِدِ»

مَثَلِ واعظ و متعظ، مانند بیدار و خواب‌رفته است.

در ادامه می‌فرماید:

«أَحْسَنُ الْمَوَاعِظِ مَا لَا يُجَاوِزُ الْقَوْلُ حَدَّ الصِّدْقِ وَالْفِعْلُ حَدَّ الْإِخْلَاصِ»

بهترین موعظه آن است که گفتار در آن از حد صدق تجاوز نکند و در مقام عمل هم از حد اخلاص تجاوز نکند.

صدق و اخلاص دو مشخصه بهترین واعظ

واعظ باید گفتارش صادق باشد، عملش هم مخلصانه. یعنی آنچه واقعیت است بگوید و انگیزه‌ای جز ارشاد و هدایت مردم و عمل به وظیفه الهی نداشته باشد. چون وظیفه الهی دارد مردم را بیدار کند، چون حس انسان دوستی دارد، موعظه کند. که قرآن فرموده است:

﴿وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ﴾^۱

وقتی که مردم از شما درباره دینشان یاری بطلبند بر شما هم لازم است که در امر دین، آن‌ها را یاری و کمک بدهید.

روی این وظیفه آن انسان قیام کند برای نصیحت، برای ارشاد و هدایت، و در عمل هم خالص و مخلص باشد. صادق در گفتار، خالص در رفتار. و این دو مطلب هم خیلی مهم و بسیار هم مشکل است که انسان خود را به این دو جهاز مجهز کند؛ صدق و اخلاص.

مرحوم محدث نوری رحمته الله، استاد مرحوم محدث قمی در این زمینه کتابی دارد به نام «لؤلؤ و مرجان»؛ برای کسانی که کارشان نصیحت و ارشاد و هدایت است. نوشته‌اند: منبر باید دو پله داشته باشد، پله صدق و پله اخلاص. ایشان می‌فرماید: منبرهای ما پله‌های زیادی دارد، منبر وعظ و ارشاد و هدایت دو پله دارد؛ پله صدق و پله اخلاص. اگر این دو پله فراهم شد آن وقت موعظه نتیجه‌بخش است.

امام صادق علیه السلام در ادامه روایت می فرماید:

«فَإِذَا لَقِيتَ مَنْ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ فَاعْتَنِمِ رُؤْيَاهُ وَلِقَاءَهُ وَمُجَالَسَتَهُ»

اگر کسی را یافتی که دارای این خصلت ها باشد، دیدار و مجالست او را مغتنم

بشمار.

نه تنها گفتار او را محترم بشمار، حتی دیدار او را هم مغتنم بشمار. «وَلَوْ كَانَ سَاعَةً»

اگر چه برهه کمی از عمر باشد.

تأثیر معاشرت و مجالست با انسان های پاک

یعنی این قدر مؤثر است که اگر انسان بتواند خودش را با کسانی معاشر و مجالس کند که آن ها انسان های پاکی باشند؛ پاک دل، پاک زبان و پاک عمل باشند. حتی برهه ای از زمان هم انسان آن ها را ببیند از برکات آن ها برخوردار می شود تا چه برسد به اینکه از گفتار یا رفتارشان استفاده کند. امام فرمود: «فَاعْتَنِمِ رُؤْيَاهُ»؛ دیدار و مجالست او را مغتنم بشمار: «وَلَوْ كَانَ سَاعَةً»؛ ساعت که گفته می شود یک برهه کمی از زمان است نه اینکه مراد ساعت اصطلاحی ما باشد. بعد فرمود: «فَإِنَّ ذَلِكَ يُؤْتِرُ فِي دِينِكَ وَقَلْبِكَ وَعِبَادَتِكَ بَرَكَاتُهُ» اصلاً این دیدار در دین تو و بر قلب تو و بر نحوه عبادت تو اثر می گذارد.

دین تو را محکم و قلب تو را نورانی می کند، عبادت هم روشن تر و با اشتیاق بیشتر می شود.

یکی از بزرگان می گوید: من گاهی که در خود احساس می کنم قدری در امر عبادت کسل شده ام و اشتیاق به عبادت ندارم. کسی هست که او را به اخلاص و صدق می شناسم به دیدار او می روم. چند لحظه ای با او می نشینم و او را می بینم و در رفتار و گفتارش تأمل می کنم، به قدر یک هفته به من نشاط در عبادت می دهد. با همان چند لحظه ای که پیش او می روم تا یک هفته نشاط در عبادت دارم و در عبادت کسالت و سستی نمی بینم، روشنایی در قلب خودم احساس می کنم. که همین را امام علیه السلام می فرماید: «فَإِنَّ ذَلِكَ يُؤْتِرُ»؛ این خودش تأثیر دارد. در عبادت و در قلب و در دین تو اثر می گذارد. پس اوسط ها در میان هر جمعیتی از نعمت های بزرگ خدایند.

«قَالَ أَوْسَطُهُمْ»؛ عاقل‌ترین‌شان گفت. این مرد در میان این جمعیت اوسط بوده، مردی با اخلاص و صادق در گفتار بوده است. با آن‌ها برادر بوده اما در عین حال برابر نبوده. از جهت فکر و اخلاق و عمل برابر با آن‌ها نبوده. ممتاز و جدا بوده است. خُلُقاً، عملاً و اعتقاداً جدا بوده منتها چون در اقلیت بوده گوش به حرفش نمی‌دادند. او به دنبال فرصتی بوده که زمینه‌ای پیدا بشود و ماده‌ای در قلب این جمعیت به وجود بیاید، نیشتر را به همان جا فرود بیاورد تا آن ماده چرکین منفجر بشود. ولذا در چنین لحظه‌ای فرصت دستش آمد و دید که حالا باغ از بین رفته و غرورشان شکسته است. شاخ غرور آنان همان باغ بود. آن باغستان پر از نعمت شاخی به آن‌ها داده بود. این شاخ شکست. وقتی دیدند همه چیز از بین رفته و خاک‌نشین شده‌اند، احساس حقارت و ذلت کردند. حالا وقتی است که قدرت خدا و ذلت خود را می‌بینند:

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ ۚ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ ۚ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ ۚ﴾^۱

انسان تا خود را مستغنی ببیند طغیان می‌کند.

دیگر چیزی ندارند که ببینند، رام شدند. این مرد با آن‌ها صحبت کرد. اول کلمه

هم از تسبیحشان سخن به میان آورد، گفت:

﴿الْمُ أَقَلُّ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ﴾

آیا به شما نگفتم چرا تسبیح نمی‌کنید؟

خضوع انسان فقط در مقابل جمال واقعی

تسبیح واقعی‌تش همین است، یعنی معبود را به جمال شناختن و در مقابلش خضوع کردن. چون انسان فطرتاً در مقابل جمال خاضع است. این فطرت انسان است، در هر جا که جمال ببیند مجذوب او می‌شود. جمال‌ها فرق می‌کند؛ گاهی جمال صورت است، گاهی جمال سیرت است، گاهی جمال علم، قدرت و یا ثروت است. هر کسی به قدر همت خود تشخیص جمال می‌دهد و در مقابل جمال خاضع می‌شود، این معلوم است. همین فطرت جمال دوستی انسان است که باعث شده در مقابل هر موجودی که

اندک جمالی در او می بیند خضوع کند. منتها اشتباه می کند، خیال می کند هر موجودی که یک جمال مختصری دارد همین او را بس است و در مقابل او خضوع می کند. غافل از اینکه این جمال در معرض فناست، زود از بین می رود، این دوامی ندارد. ولذا در میان این زشت های زیبا ناگم می شود. غیر از خدا همه موجودات زشت های زیبا نا هستند، واقعاً زیبا نیستند. از یک جهت که شبه جمالی دارند از صدها جهت نقص و عیب دارند. عییشان پوشیده شده است.

انبیا آمدند تا بشر را بیدار کنند و بگویند آن جمالی که تو باید در مقابلش خضوع کنی ربّ اعلی است. پیش او سجده کن بگو: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى». او را به سُبُوحِیَّت بشناس. معنای سبحان همین است: یعنی من موجودی را به سُبُوحِیَّت می شناسم که ربّ من است. خالق من و سازنده من است. او ربّ اعلای من است: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ». در قرآن این قدر امر به تسبیح شده است، در ادعیه و اوراد شبانه روزی غالباً تسبیح در ذکرهای ما هست؛ رکوع و سجده نماز تسبیح است. برای اینکه این فطرت جمال دوستی انسان را تنبّه بدهد و بگوید این ها را که تو می بینی جمال واقعی نیست. رنگ آمیزی شده، این را بطور موقت رنگ زده اند تا تو را امتحان کنند. آن که جمال دارد «الله» است. «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى» جمیل مطلق است. «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» سُبُوح مطلقه است. در مقابل او خاضع باش.

شان انسان اجلّ از این است که در مقابل غیر خدا خضوع کند. لذا رسول اکرم ﷺ فرمود: اگر بنا بود عبادت غیر خدا روا باشد حق این بود که بت ها شما را سجده کنند نه اینکه شما در مقابل بت ها سجده کنید. چون بت ها را شما ساخته اید. این مقام را شما به آن ها داده اید. ربّ بت ها شما هستید. این یعنی چه که شما در مقابل بت سجده کنید؟ به هر حال خدا به وسیله انبیاء علیهم السلام خواسته است آن سُبُوح را به انسان ها نشان بدهد. انسان ها هم وقتی شناختند بگویند: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى»؛ منتها ما غالباً چون نماز را فقط تلفظ گرفته ایم، با داشتن نماز غیر خدا را هم اطاعت می کنیم. پیش غیر خدا هم خیلی خضوع می کنیم؛ پیش زن و اولاد خاضع می شویم. پیش پول خاضع می شویم. پیش

زوردار و پولدار خاضع می‌شویم.

اگر انسان نماز را آن‌چنان که هست بفهمد، نماز به انسان عظمت، رفعت و اوج می‌دهد. انسان را به آسمان می‌برد بطوری که پیش احدی خضوع نمی‌کند. فقط در مقابل خدا گردن خم می‌کند و سر به خاک می‌گذارد. منتها یا لِلْأَسْفِ که ما نماز را خوب درک نمی‌کنیم؛ معنای رکوع را، معنای سجده را، معنای «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» را، معنای «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» را، معنای «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» را.

خدا می‌داند که ما چقدر از این جهت خاسریم. یعنی این نمازی که هر روز چند بار می‌خوانیم، در آن تأمل نمی‌کنیم و به واقعیتش نمی‌رسیم. ولذا مشرک از آب درمی‌آییم. توکل‌مان کم است، رضا به قضا خیلی کم داریم، صبر و شکرمان کم است. چون معنای خود نماز برای ما روشن نشده است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۱

نماز را برای یاد من به پا دار.

اگر نماز طوری باشد که یاد خدا را در دل‌ها زنده کند خیلی عظمت و رفعت می‌دهد.

﴿قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾^۲

آن‌ها همه گفتند: پروردگار ما منزّه است، مسلماً ما ستمکار بودیم.

ملامت کردن همدیگر بعد از اقرار به ستمکاری

بعد از اینکه اقرار کردند که ما برخود ستم کرده‌ایم و نافرمانی خدا کرده‌ایم:

﴿فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ﴾^۳

پس رو به هم آورده همدیگر را ملامت کردند.

این هم یکی از کارهای انسان‌های ظالم است که وقتی می‌فهمند بد کردند مرتّب تلاش می‌کنند به گردن دیگری بیفکنند. در عین حال که فهمیده بد کرده اما نمی‌خواهد

۱-سوره طه، آیه ۱۴.

۲-سوره قلم، آیه ۲۹.

۳-سوره قلم، آیه ۳۰.

بگوید من بد کردم. گفتن «من بد کردم» خیلی برایش دشوار است. می خواهد به گردن دیگری بیفکند که آن دیگری باعث شد، آن رفیق و آن معاشر باعث شد. اگر زورش به کسی نرسد به گردن روزگار می اندازد؛ روزگار کج مدار، چرخ کج مدار، روزگار غدار، و از این حرف ها. این یک چیز موهومی است. مگر روزگار هم غدار است؟ مگر چرخ هم کج مدار است؟ مگر خدا عالم را طوری ساخته که کج حرکت کند؟ نه، هیچ چیز کج حرکت نمی کند. آن که کج رفته خود انسان است. وگرنه همه چیز عالم درست است. هیچ جای عالم کج نیست.

﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَوتٍ فَأَرْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ ثُمَّ أَرْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ﴾^۱

در آفرینش خدای رحمان ناهماهنگی نمی بینی، بار دیگر نگاه کن آیا هیچ خلل و نقصانی می بینی؟ باز بار دیگر نگاه کن.

در نظامات خلقت کجا کج است؟ آسمان کج است یا زمین یا ماه یا خورشید و یا ستاره ها کج هستند؟ کجای عالم کج است؟ آن چه کجی هست در خود انسان است. ولی در عین حال خود انسان نمی خواهد زیر بار برود. تلاش می کند تقصیر را به گردن دیگری بیندازد. گاهی اوقات که موفق نمی شود عاقبت به گردن خدا می اندازد. روز قیامت هم می گوید:

﴿أَوْ تَقُولُ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^۲

اگر خدا هدایت کرده بود من هم متقی می شدم.
به گردن خدا می گذارد که خدا هدایت نکرد وگرنه من تقصیری نداشتم. در حالی که خدا می فرماید که من او را هدایت کردم:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۳

ما راه را به او نشان دادیم، یا سپاسگزار است و یا ناسپاس.
خدا هدایت کرده ولی این انسان نمی پذیرد.

۱- سوره ملک، آیات ۳ و ۴.

۲- سوره زمر، آیه ۵۷.

۳- سوره انسان، آیه ۳.

﴿فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ﴾

با یکدیگر تلاوم کردند، به هم رو آوردند، همدیگر را ملامت کردند. این گفت تو باعث شدی، آن گفت تو باعث شدی. تو نگذاشتی من اهل خیر باشم. تو نگذاشتی من انفاق‌کننده باشم. من به خاطر تو حریص و بخیل شدم. همدیگر را ملامت کردند. آخر هم دیدند چاره‌ای نیست، کاری است که انجام شده و خدا بر آن‌ها غضب کرده، این بود که دوباره رو به خدا آوردند:

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ﴾^۱

گفتند وای بر ما که طغیانگر بوده‌ایم.

در عین اعتراف به گناه، امیدوار به لطف خدا

اول گفتند:

﴿إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾

ما ستمکار بوده‌ایم. بعد گفتند:

﴿إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ﴾

ما طغیانگر بوده‌ایم.

چون طغیان بالاتر از ظلم است. ممکن است کسی ظلم بکند و در حق کسی ستم کند، اما قانون را قبول دارد ولی بر اثر هوای نفس خلاف قانون عمل می‌کند. گاهی نه، آدمی است که اصلاً قانون را قبول ندارد. چون دین را به رسمیت نمی‌شناسد. این طاغی است. آنان اول گفتند ما ظالم بوده‌ایم. بعد اقرار کردند که ما طاغی بوده‌ایم؛ نه تنها ظالم بوده‌ایم بلکه اصلاً ما مردمی بوده‌ایم طغیانگر؛ فرمان خدا را تن در داده‌ایم، دین خدا را قبول نکردیم. ولی بعد امیدوار هم شدند، مأیوس نشدند. گفتند:

﴿عَسَىٰ رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا﴾

امید است پروردگارمان بهتر از آن را به ما عوض دهد.

خدای ما که حالا بر ما غضب کرده و باغ ما را تبدیل به خاکستر کرده است.

امیدواریم همان خدا به ما لطف کند و بهتر از این را به ما عنایت کند. این هم خوب است که انسان؛ اولاً اعتراف کند، خود را گناهکار بداند، مُقِرّ به ظلم خودش باشد. و بعد هم امیدوار به خدا باشد و خدا را سُبّوح بداند. بگویند من گناه کرده‌ام، مستحقّ کیفر بوده‌ام. خدا هم که مرا کیفر کرده به من ظلمی نکرده، عادل است. روی همان عدل خودش به من کیفر داده، این خودش کمال است. هم بدانم که گناه‌کارم. این چوب را هم خدا به من زده، به جا زده. برای اینکه من مستحقّ بودم که خدا به من چوب بزند. در عین حال من از خدا مأیوس نیستم. باز دستِ گدایی به درِ خانه‌اش دراز می‌کنم. توبه می‌کنم و از او می‌خواهم که توبه مرا بپذیرد و به نحو احسن گذشته‌ام را جبران کند. این هر سه کمال است؛ اعتراف به ظلم، و خدا را به سُبّوحیت و عدالت شناختن، و باز هم امیدوار به لطف خدا بودن:

﴿عَسَىٰ رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا رَاغِبُونَ﴾^۱

امید است پروردگارمان بهتر از آن را به ما عوض دهد زیرا ما به پروردگارمان امیدواریم.

رغبت به معنای امید است. یعنی ما ظالمیم و معترف به اینکه طاغی بوده‌ایم، خدا هم سُبّوح است، در عین حال ما نسبت به خدا امیدواریم.

تا اینجا قصه این‌ها تمام می‌شود که اقرار به ظلم و اعتراف کردند و بعد هم دست امید سوی خدا دراز کردند. بعد خدا برای اینکه ما را هم متنبه کند، فرمود:

﴿كَذَٰلِكَ الْعَذَابُ﴾

عذاب چنین است.

کیفر انسان‌های طاغی در دنیا و آخرت

مردمی اگر بخواهند طغیان بکنند و مستحقّ کیفر باشند، خدا این چنین کیفرشان می‌دهد. بلا بر سرشان فرو می‌ریزد. البته آن هم لطف خداست که بخواهد بلا بر سرشان بیارد و تکانشان بدهد تا بیدارشان کند و به راهشان بیاورد. «كَذَٰلِكَ الْعَذَابُ»؛ عذاب

این چنین بر انسان‌ها فرود می‌آید. صاعقه، سیل، وبا، سرطان و گاهی جنگ‌های خانمان سوز می‌آید. این‌ها عذاب‌هایی است که خداوند انسان‌هایی که طاغی و مستحقّ کیفر بوده‌اند، اینها را کیفرشان می‌دهد. این عذاب در دنیا است.

﴿وَلْعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ﴾

و عذاب آخرت بزرگ‌تر است.

عذاب آخرت به مراتب بزرگتر است. عذاب دنیا که تمام می‌شود، رنج و شکنجه‌اش تمام شدنی و بی‌دوام و کم است. آن که انسان باید خیلی از آن بترسد عذاب آخرت است. انسان باید کاری کند که به عذاب آخرت گرفتار نشود. در جایی فرمود ما مردم را به عذاب ادنی دچار می‌کنیم تا اینکه تنبّه پیدا کنند و بکوشند خود را از چنگال عذاب اکبر نجات بدهند. این برای آن‌ها نمونه‌ای باشد و ببینند چوب خدا چقدر دردناک است، با اینکه عذاب‌های دنیا کوچک و سبک است. اینجا می‌زند تا مراقب باشید که به چوب بزرگتر مبتلا نشوید.

﴿كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَلْعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱

عذاب (دنیا) چنین است و عذاب آخرت بزرگ‌تر است اگر می‌دانستند. اگر بدانند که عالم آخرت چه عذاب اشدّی دارد آن وقت خودشان را کنار می‌برند. اما چه می‌شود کرد؟ آدمی به شهوات نفسانی دنیا گرفتار می‌شود.

ماجرای شب زفاف پسر شاه

این قصّه را می‌گویند، اگر افسانه هم باشد آموزندگی دارد. یکی از پادشاهان برای پسرش بساط عروسی برپا کرد و بعد هم در شب زفاف مجلس شاهانه‌ای تشکیل داد. عروس را به حجله آوردند. پسر شاه آن شب شراب زیادی خورد. در حال مستی و بی‌خبری خواست به حجله عروس برود، از شدّت مستی راه را گم کرد و از کاخ شاهانه و شهر بیرون رفت. همچنان می‌رفت تا اینکه در میان بیابان چراغی و خانه‌ای دید. خیال کرد همانجا حجله عروس است وارد شد دید که جمعی خوابیده‌اند. هرچه صدا کرد جوابی نیامد.

بعد دید یک کسی چادر سفید بر سر کشیده و خوابیده است. خیال کرد همان عروس است. تا صبح کنار او خوابید.

وقتی به خود آمد و بیدار شد دید که عجب! اینجا دخمه گبرهاست و اینها که اینجا خوابیده‌اند مرده‌ها هستند. اینجا قبرستان و دخمه گبرهاست و اموات را اینجا گذاشته‌اند. و این که چادر سفید بر سر کشیده مُرده پیرزن فوتوتی است که جنازه‌اش را تازه آورده‌اند. و او خیال کرده همین عروس است. بعد که به خود آمد، دید سراپا غرق در کثافت و نجاست و قذارت است و چرک و خون سراپای وجودش را گرفته. در همین حال بدبختی نکبت بار بود که دید پدرش با سایر رجال و اعیان مملکت که از غیبت او متوحّش شده‌اند و به دنبالش گشته‌اند. آمدند و او را در این حال دیدند. به قدری حال رسوایی و فضیحت و ندامت پیدا کرد که دلش می‌خواست زمین شکاف بردارد و در دل زمین فرو برود تا کسی به این حال، رسوایی او را نبیند.

توجه به هشدارها قبل از رسوایی

این قصّه‌ای است ولی به همین منوال است. در دنیا انسان‌های فرو رفته در شهوات نفسانی همین‌گونه هستند. اینجا دخمه گبرهاست که غیر خدا همه مرده هستند. و این انسان غرق در اهواء نفسانی خیال می‌کند اینها عروسند و مطلوبش همین است. سرگرم همین‌ها می‌شود. مال او یک شب بوده مال ما هفتاد سال، شصت سال است. انسان سرگرم این اموات و این مرده‌ها می‌شود و خودش را به گند و کثافت می‌آلاید تا سپیده صبح قیامت بدمد و یک وقت انسان به خود بیاید ببیند عجب! غرق در کثافت شده، آن عمر گذشت و آنچه نصیبش شده قذارت و کثافت و لجن و بدبختی است. در همان حال خواهد دید مالک العرش، ربّ السّماوات و الأرض با خیل فرشتگان ناظر حالش هستند، با تمام انبیاء و رُسل نگاهش می‌کنند. با چنین فضیحت و رسوایی، پناه بر خدا که آدم آن روز بیدار شود. قرآن مرتّب به پیامبرش دستور می‌دهد:

﴿وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱

آنان را از روز حسرت، آنگاه که کار از کار بگذرد بترسان که آن‌ها در غفلتند و ایمان نمی‌آورند.

فعلاً داد بزن، این‌ها را بیدار کن. نکند بیداری آن روز به حالشان نافع نباشد. آن روز خواهند گفت:

﴿يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾

ای کاش برای امروزم از پیش چیزی فرستاده بودم.

اما دیگر به حالش نافع نخواهد بود. حالا همه این موجباتی که خدا به ما عنایت فرموده همان بانگِ انذار است؛ این مسجدها، این جلسات و این محافل دینی، منابر، مواعظ، پرچم مقدس امام سیدالشهداء علیه السلام همه این‌ها برای بیدار کردن ما مردم است:

﴿وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ﴾

آیا می‌شود آدمی قبل از فرارسیدن آن روز بیدار شود؟ اما عجیب است! گاهی چنان خواب غفلت این انسان را فرا می‌گیرد که اگر همه انبیاء هم بیایند فریاد بزنند او بیدار نخواهد شد. گاهی چنین است. بدبختی انسان را می‌گیرد.

مسلمان شدن راهب نصرانی

ما می‌بینیم یکی راهب و نصرانی است، در بیابان است. رأس مطهر امام حسین علیه السلام در یک شب او را بیدار می‌کند. در چند لحظه‌ای که با سر بریده امام حسین علیه السلام مواجه می‌گردد، بیدار می‌شود. این مسلمان‌ها زنده امام حسین علیه السلام را کشتند. نصرانی‌ها از کشته امام حسین علیه السلام زنده شدند. این خیلی بدبختی است. او نصرانی بود ولی چند لحظه که با رأس مطهر سخن گفت بیدار شد، به شرف اسلام مشرف شد، نورانی شد. اما آن‌ها امام حسین علیه السلام را کشتند و رأس مطهرش را در راه آوردند. هر جا هم موجبات تکان‌دهنده می‌دیدند، تکان نمی‌خوردند.

وقتی رأس مطهر را می‌آوردند. بین راه یک شبی در یک جایی نشستند مشغول خوردن و نوشیدن شدند و بعد دیدند یک دستی از دیوار درآمد و با خط خون بر دیوار

نوشت:

أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ^۱

آیا آن مردمی که حسین را کشتند انتظار دارند در روز حساب شفاعت جدّش نصیب آن‌ها بشود؟

آیا این‌ها مؤمن و مسلمانند؟ آن مرد راهب که مدّت‌ها بود خود را تزکیه می‌کرد ولو نصرانی بود، اما از موجبات انحراف و از خدا غافل شدن کنار رفته و خودش را تزکیه کرده بود و آمادگی داشت که نور بر قلبش بتابد. لذا وقتی رأس مطهر را در دست آن‌ها دید تکان خورد. گفت: آیا می‌شود امشب این سر را میهمان من کنید؟ فقط یک شب پیش من بماند. هرچه بخواهید به شما می‌دهم. گفتند که ده هزار دینار باید بدهی. گفت: همین را دارم. هرچه داشت آورد در کیسه آن‌ها ریخت و آن‌ها هم که تمام همّشان پول بود و برای پول امام حسین (علیه السلام) را کشتند. حتّی قاتلش می‌گفت: به خاطر جایزه یزید تو را می‌کشم. وقتی چشمشان به پول افتاد، چشمشان برق زد.

رأس مطهر را دادند. آن مرد آورد و در دیرش گذاشت. اوّل رأس مطهر را با گلاب شستشو داد. سجّاده خود را انداخت و بعد با دو زانوی ادب نشست و بنا کرد به صحبت کردن. گفت: من می‌دانم نگاه تو زنده است. لب و دندانت زنده است. ولو سرت از بدن جدا شده اما آثار انبیاء را در تو می‌بینم. تو حتماً از اولیاء خدایی. تو می‌توانی با من سخن بگویی. در همان موقعی که مناجات داشت و عرض ادب می‌کرد اندکی خوابش برد. بعد به سر منور عرض کرد: من جز خویشتن چیزی ندارم ولی شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست. جدّ تو محمد پیامبر خداست و گواهی می‌دهم که من غلام و بنده تو هستم. ای اباعبدالله! به خدا سوگند، بر من سخت است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم. ای اباعبدالله! هنگامی که جدّت را دیدار می‌کنی گواهی ده که من شهادتین گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم. آنگاه گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

زهد قلبی و فعالیت بدنی
نتیجه مبدأ و معاد شناسی

اعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ ﴿٣٤﴾ أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ﴿٣٥﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿٣٦﴾ أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ ﴿٣٧﴾ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخْتَرُونَ ﴿٣٨﴾ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِاللَّعْنَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ ﴿٣٩﴾

❁ برای مردم متقی در نزد پروردگارشان باغ‌های پر نعمت هست. آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟ آیا کتاب آسمانی بوده که از آن به شما تدریس شده است؟ آیا شما هر طور قضاوت کردید مختارید؟ یا شما عهد و پیمان مؤکد و مستمری تا روز قیامت بر ما دارید که هر چه حکم کنید حق شما باشد؟

باغ‌های پر نعمت برای انسان متقی

بعد از اینکه پروردگار حکیم نمونه‌ای از افراد طاغی در صورت باغداران یمن به اصحاب‌الجَنَّة را معرفی می‌کند، که این‌ها مردمی بودند طاغی بر خدا و حق و حقوق مردم، فلذا عذاب بر آن‌ها نازل شد و خدا فرمود: عذاب دنیا چنین است؛ بعد از اینکه صحنه امتحان پیش آمد و انسانی با سوء اختیار خودش منحرف شد، عذاب در دنیا اینچنین دامن‌گیرش بشود و عذاب آخرت هم که اکبر است.

دأب قرآن کریم این است که اگر صحبت از مجرمین به میان آمده است، دنبالش صحبت از متقین هم پیش کشیده می‌شود. اگر بحث از جهنم شده بحث از بهشت هم دنبالش هست که آن حالت خوف و رجاء در انسان محفوظ بماند. لذا بعد از بیان حالات مجرمین می‌فرماید:

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾^۱

برای مردم متقی در نزد پروردگارشان باغ‌های پر نعمت هست.

باغی که در دنیا برای مردم دنیا دار بر اثر طغیان این چنین بلا می‌آورد و موجب بلا و عذاب آخرت هم می‌شود، اما برای اشخاص متقی نعمت‌هایی هست که هیچ‌گونه رنج و تعب تولید نخواهد کرد.

جَنّات که در آیه آمده یعنی چنین نیست که مثلاً به یک انسان در عالم آخرت یک باغ داده شود. چه بسا یک انسان متّقی باغ‌های متعدّد دارد. برای هر خُلُق از اخلاق فاضله‌اش آنجا نعمت‌ها دارد. برای هر عمل نیکی که انجام می‌دهد؛ چه بسا برای یک سجده‌اش که در عالم انجام داده آنجا غرفه‌هایی یا مثلاً برای رکوعش باغ‌هایی یا برای یک کلمه که در مقام هدایت بنده‌ای گفته آنجا به او جَنّاتی داده شود. یا مثلاً درباره یک مطلب علمی که نوشته شود و از انسان بماند به اندازه هر حرفی که روی کاغذ آمده است، باغی یا جَنّتی به او داده می‌شود که هفت برابر دنیا و مافیهاست. برای هر حرفی این قدر داده می‌شود. مثلاً برای واو آن، برای لام آن، برای کاف آن.

تفاوت مظهر تقوا در انسان‌ها

بنابر این جَنّات که جمع آمده یعنی بر حسب اخلاق فاضله و اعمال صالحه‌ای که انسان دارد آنجا باغ‌های پرنعمت برایش آماده شده است. منتها حرف سرزمینه تقواست. و تقوا هم در وجود هرکس زمینه خاصّی دارد، همان‌طور که هوس در وجود هرکس مظهري دارد. تقوا هم چنین است. انسان در آن حدّ و شرایطی که هست، نگذارد که عقلش رنگ هوس به خود بگیرد. منتها در اشخاص متفاوت است.

تقوایی که فرد بازاری دارد فرق دارد با آن تقوای که یک نفر عالم مثلاً دارد. برای اینکه شرایط زندگی او طوری است که گناهایی که برای یک بازاری پیش می‌آید اصلاً برای او پیش نمی‌آید. یا گناهایی که ممکن است برای یک عالم پیش بیاید برای آن بازاری پیش نیاید. گناهی که برای یک پیرمرد پیش می‌آید برای یک جوان پیش نمی‌آید. گناهی که برای یک جوان ممکن است برای پیرمرد ممکن نیست. معلوم است جوانی که در بحران غریزه جنسی است ممکن است صحنه‌های دیگری برایش پیش بیاید ولی برای پیرمردی هشتادساله مثلاً این صحنه پیش نمی‌آید، ممکن است او گناه دیگری انجام بدهد. یا یک زن جوان با یک پیرزن فرق می‌کند. خلاصه هرکس مظهر هوس خاصّی دارد و قهراً مظهر تقوای خاصّی دارد.

در منطق زن‌ها تقوا که گفته می‌شود یعنی آب و آبکشی‌اش خوب است. وقتی

می‌گویند فلان زن باتقواست یعنی آب و آبکشی او خیلی خوب است. یک لباس را زیاد آب می‌کشد. کسی که خیلی لباس را آب بکشد می‌گویند تقوا دارد. و اگر خیلی در بند آب نباشد، مثلاً یک مرتبه لباس را آب بکشد می‌گویند آدم بی‌تقوایی است، خیلی آب و آبکشی اش خوب نیست. در میان زن‌ها تقوا این طور حساب می‌شود. حال آنکه مطلب این نیست. تقوا، رعایت جانب خدا کردن در آن وظیفه خاص به خود است، وظیفه را نیکو انجام دادن است. اگر زن در شوهرداری آن وظیفه‌ای را که دارد انجام بدهد این تقواست. مرد در زن‌داری و بچه‌پروری رعایت وظیفه کند، این تقواست. تقوای یک منبری تقوایی است در رشته خودش، به خود متوجه باشد مثلاً چگونه اعمال تقوا کند.

وزر آزار زن و شوهر نسبت به هم

روایتی در این مورد هست این را عرض می‌کنم که هم برای خانم‌ها و هم برای مردها خوب است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«مَنْ كَانَتْ لَهُ امْرَأَةٌ تُؤْذِيهِ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ صَلَاتَهَا وَلَا حَسَنَةً مِنْ عَمَلِهَا حَتَّى تُعِينَهُ وَتَرْضِيَهُ»^۱

هر کس زنی دارد که او را آزار می‌کند، خداوند نماز و عمل خوب آن زن را نمی‌پذیرد، تا اینکه شوهرش را یاری و راضی کند.

فرض کنید این زن از لحاظ آبکشی خیلی خوب باشد اما از نظر شوهرداری نه، اذیت و آزار به شوهر دارد. این نمازش مقبول درگاه خدا واقع نشود تا اینکه او را خشنود سازد.

«وَإِنْ صَامَتِ الدَّهْرَ وَقَامَتْ وَأَعْتَقَتِ الرِّقَابَ وَأَنْفَقَتِ الْأَمْوَالَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛

اگر چه تمام عمرش روزه‌دار باشد و شب‌زنده‌داری کند و بنده آزاد کند و مال‌ها در راه خدا انفاق نماید.

نه اینکه نماز و روزه‌اش صحیح نیست. مکرر عرض شده صحت با مقبولیت فرق دارد. در صحت نماز یک زن، رضایت شوهر شرط نیست، نماز می‌خواند، لباسش پاک و بدنش پاک و قرائتش درست است، در نماز طمانینه دارد، نمازش صحیح است. ولی

می خواهیم ببینیم مقبول درگاه خدا هم واقع می شود که او را حرکت بدهد و به درجات کمال، بالا ببرد. معنای مقبولیت این است. نه، مقبول واقع نمی شود.

راجع به مرد هم چنین است. فرمود:

«وَعَلَى الرَّجُلِ مِثْلُ ذَلِكَ الْوِزْرِ وَالْعَذَابُ إِذَا كَانَ لَهَا مُؤْذِيًا ظَالِمًا»

مرد هم اگر به زنش آزار رساند و ستم کند چنین گناه و عذابی دارد.

اگر مرد هم نسبت به زن آزارکننده باشد و آن حقوقی را که خدا قرار داده است رعایت نکند، عین همان وزری را که گفتیم زن آزار کننده دارد، مرد آزار کننده هم نسبت به زوجه اش همان وزر را دارد. یعنی او هم ممکن است اعمال زیادی انجام دهد اما اعمالش مقبول درگاه خدا واقع نمی شود چون تفقه در دین نشده است. گفته اند آن چیزی که خیلی ملاک است تفقه در دین است. انسان برنامه های دینی اش را با شرایطی که دارد تطبیق بدهد و در آن شرایط وظیفه خاص به خودش را انجام دهد.

اجر شکیبایی مرد بر بد اخلاقی همسرش

«مَنْ صَبَرَ عَلَى سُوءِ خُلُقِ امْرَأَةٍ وَاحْتَسَبَهُ اَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى بِكُلِّ مَرَّةٍ يَصْبِرُ عَلَيْهَا مِنَ الثَّوَابِ مَا اَعْطَى اَيُّوبَ ع عَلَى بَلَائِهِ»؛

مردی که بر بد خوئی زنش صبر کند و معارضه به مثل نکند، خداوند برای هر بار که صبر کرده به اندازه ثوابی که به حضرت ایوب علیه السلام در مصیبتش داده است به او عطا فرماید.

چون بر بلا صبر کرده، آن هم در داخل خانه اش. بعد فرمودند:

«وَمَنْ كَانَتْ لَهُ امْرَأَةٌ لَمْ تُوَافِقْهُ وَلَمْ تَصْبِرْ عَلَى مَا رَزَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَشَقَّتْ عَلَيْهِ»

مردی که زنش ناسازگار است و با او نمی سازد و به آن روزی که خدا داده قناعت نمی کند و بر مرد سخت می گیرد.

«وَحَمَلَتْهُ مَا لَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهَا حَسَنَةً تَتَّقِي بِهَا حَرَّ النَّارِ»

و چیزی را که در قدرت مرد نیست به او تحمیل می کند، خداوند از آن زن هیچ کار

نیکی را که مانع از حرارت آتش دوزخ است نمی پذیرد.

زنی که در زندگی از شوهرش چیزهایی بخواهد که شوهر نمی تواند تهیه کند یا تهیه کردنش بر او دشوار است، این هم جزء ایذاء شوهر حساب می شود. پس منظور این است که تقوا برای هرکسی یک مظهر خاصی دارد.

کیفر توهین به مؤمن

نسبت به معاشرت امام باقر علیه السلام فرمود:

«مَا مِنْ إِنْسَانٍ يَطْعُنُ فِي عَيْنِ مُؤْمِنٍ إِلَّا مَاتَ بِشَرِّ مَيِّتَةٍ وَكَانَ قِمْنًا أَنْ لَا يَرْجَعَ إِلَى خَيْرٍ»؛

هیچ انسانی روبه روی مؤمن به او طعن نزند مگر اینکه به بدترین مرگ ها بمیرد و سزاوار است که به خیر بازنگردد.

کسی که مقابل چشم انسان با ایمان، طعنه بر او بزند، او را زخم زبان بزند و عیب جوئی کند، یا اینکه کاری کند که او را برنجاند، این آدم دم مردن به بدترین مرگ ها خواهد مرد و شایسته است که توفیق بازگشت به کار خوب پیدا نکند چرا که به مؤمنی توهین کرده است.

در روایت داریم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به کعبه نگاه کرد و فرمود: خداوند خیلی شرافت و عظمت برای توقائل شده است اما توهین به مؤمن از اهانت به کعبه در پیشگاه خداوند بالاتر است. در آیه هم فرمود:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا﴾

آن مردمی که مردان با ایمان و زنان با ایمان را به اعمالی که انجام نداده اند آزار می دهند و حقشان را تضییع می کنند، این ها بهتان و گناه آشکاری را به گردن گرفته اند.

جزای ترور شخصیت مؤمن

«مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رَوَايَةً يُرِيدُ بِهَا شَيْنَهُ وَهَدَمَ مُرُوعَتَهُ لِيَسْقُطَ مِنْ أَعْيُنِ

النَّاسِ»

هر کس دنبال انسان مؤمنی چیزی نقل کند، منظورش این باشد که شخصیت او را لگه دار کند و او را در نظر مردم کوچک کند، آن جلالت و تشخصی که در اجتماع دارد او را بشکند که او را از چشم مردم بیفکند.

«أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ وَلَايَتِهِ إِلَى وَلَايَةِ الشَّيْطَانِ فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ»

خدا او را از تحت ولایت خود خارج می کند به ولایت شیطان می افکند، شیطان هم قبولش نمی کند.

آن رابطه ای که با خدا داشت قطع می شود. از خدا رانده می شود از شیطان هم مانده است.

این ها نکات دقیقی است در معاشرت که گاهی انسان به آن توجه ندارد و مظاهر تقوا همین هاست. آدم فرض کند تقوا این است که زیاد ذکر و ورد بگوید و ساعت آخر شب بیدار شود و قدری نافله ای بخواند و گاهی روزه های مستحبی بگیرد و زودتر به مسجد بیاید و در گوشه ای بنشیند مثلاً این ها تقوا باشد، حال اینکه تقوا در مرحله محرمات است و آن هم تحت شرایطی که هر کس در زندگی دارد. و لذا اینکه گفته اند صراط از موباریکتر و از شمشیر برنده تر است برای همین است.

تولید صراط آخرت از صراط دنیا

چون صراط عالم آخرت از صراط دنیا تولید می شود. صراط دنیا همان صراط عقل و ایمان است که روی شهوات انسان کشیده شده همچنان که صراط آخرت هم روی جهنم کشیده شده است. کسی که می خواهد از روی صراط عبور کند باید از روی جهنم عبور کند. آن وقت چقدر مشکل است که انسان خودش را نگه دارد که نلغزد. باریک و لغزنده هم هست. طوری عبور کند که نلغزد و در میان آتش نیفتد. در دنیا هم همین است، انسانی که می خواهد از صراط عقل و ایمان عبور کند که روی هواهای نفسانی کشیده شده، خیلی مشکل است که خودش را نگه دارد؛ زبانش را نگه دارد، چشمش را نگه دارد، حق زنش تضییع نشود، زن حق شوهر را تضییع نکند، حق اولاد تضییع نشود، حق همکار، حق

همسایه، این‌ها همه حقوق است.

آن مقدار که اسلام، در مورد حقوق در رابطه انسان با بندگان خدا دقت کرده، در اعمال عبادی که ارتباط بین خدا و انسان است آن اندازه دقت نشده است. پس این‌ها متقین اند که نمونه‌هایی عرض شد:

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾

این‌ها متقین هستند که جنات نعیم دارند. بعد فرمود:

﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾^۱

آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟

همدوش نبودن مسلم و مجرم

شما خیال کرده‌اید که ما مجرمین را با مسلمین همدوش با هم حساب می‌کنیم؟ یعنی این قدر هرج و مرج است که انسانی در دنیا مجرم و انسانی متقی باشد؛ او کاملاً رعایت کرده با احتیاط حرکت کرده، این بی‌پروا حرکت کرده، هردو در عالم آخرت هم‌دوش باشند؟

﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۲

شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟

چه می‌گویید؟ از پیش خود داوری می‌کنید. سلیقه خود را اعمال می‌کنید. چه کسی به شما گفته مردمی که هرج و مرج رفتار کنند با مردم متقی یکسانند؟ آیا عقل شما این حرف را زده است؟ آیا عقل و وجدان شما می‌پذیرد که متخلف با مطیع یکسان باشد؟

﴿أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ﴾^۳

آیا کتاب آسمانی بوده که از آن به شما تدریس شده است.

چون درس، یادگرفتنی است. دیگری که تعلّم کند او هم یاد بگیرد، به این درس

گفته می‌شود. آیا کتاب آسمانی بوده است که از آن به شما تدریس شده است؟

۱- سورة قلم، آیه ۳۵.

۲- سورة قلم، آیه ۳۶.

۳- سورة قلم، آیه ۳۷.

﴿إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ﴾^۱

آیا شما هر طور قضاوت کردید مختارید؟

هر طور داوری کردید، هر نظری دادید آیا همان نظر شما مُصاب است؟ آیا اینطور

به شما گفته اند؟ آیا عقل شما گفته یا یک کتاب آسمانی گفته؟

﴿أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْعَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ﴾^۲

یا اینکه شما عهد و پیمان مؤکّد و مستمرّی تا روز قیامت بر ما دارید که هر چه حکم

می‌کنید حقّ شما باشد؟

آیا یک پیمان شفاهی با خدا بسته‌اید؟ خدا شفاهاً به شما گفته این پیمان من تا

روز قیامت محکم است؟

﴿إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ﴾

آیا شما حق دارید هر طور داوری کنید؟ آیا این طور است؟

می‌فرمایند آنچه ریشه‌ی اساسی طغیان و عصیان است، همان مسئله‌ی تخیّل استقلال

است، عجب است که آدم خیال می‌کند آنچه فهمیده است، همان در عالم حقّ مطلب

است و باعث می‌شود که دیگر نتواند همان دستوری را که از خدا راجع به شرایط زندگی اش

رسیده است دریافت کند. و مکرّر عرض شده ما هم چاره‌ای جز این نداریم که با قرآن

مأنوس باشیم و محتویات قرآن هم همین است. غرض از بعث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و انزال

کتاب هم این بوده که انسان غرض اصلی از ارسال رسول و انزال کتاب را بفهمد و همان

غرض را تعقیب کند نه اینکه غرض‌های تبعی را جای غرض اصیل بنشانند.

غرض اصلی از انزال قرآن و ارسال رسول

یک غرض اصیل و یک سری اغراض تبعی از قرآن هست. ما در زندگی اغراض

تبعی را جای غرض اصیل نشانده‌ایم. آن غرض اصیل که از قرآن هست اینکه خودش

فرموده است:

۱- سورة قلم، آیه ۳۸.

۲- سورة قلم، آیه ۳۹.

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾

این قرآن کتابی است مبارک که بر تو نازل کرده ایم به این منظور که مردم در آیاتش تدبّر کنند و صاحب‌دلان از آن پند بگیرند.

این غرض اصلی است. و این غرض اصلی در میان ما خیلی کم است. تدبّر در آیات قرآن و پند گرفتن و اثر گرفتن از قرآن کم است. اما غرض‌های تبعی در میان ما زیاد است. مثلاً قرآن را حفظ کردن و یا الفاظ قرآن را فراگرفتن و خوب خواندن، تجوید یا حُسن صوت را یادگرفتن و خوشخوانی، خوش تلفّظ کردن، حفظ کردن و تبرّک به قرآن، این‌ها خوبند. نمی‌خواهیم بگوییم بد است؛ تبرّک به قرآن بسیار خوب است، تحفّظ قرآن، توسّل به قرآن، قرآن روی سرگرفتن شب‌های قدر، همه این‌ها خوب است اما غرض تبعی است، غرض اصیل نیست.

یعنی ما نداریم که خداوند فرموده باشد که من قرآن را فرستادم که آن را روی سر بگیرید. من قرآن را فرستادم که با صدای خوب بخوانید. من قرآن را فرستادم برای اینکه تبرّک به قرآن بجوید. این حرف‌ها را نداریم. اما این را صریح فرموده است:

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾

او تصریح کرده که غرض من از انزال قرآن این بوده که مردم در آیاتش بیندیشند، بعد هم از آن اثر بگیرند.

توهین به نامه سلطان

یکی از علما تشبیه کرده گفته اگر سلطانی به یکی از رعایای خودش نامه بنویسد، مثلاً یکی از مأمورینش را برای کاری احضار کند که فلان روز به قصر من بیا. او برای رفتن به حضور سلطان خود را اینگونه آماده کند: نامه که رسید، آن را بگیرد و هیچ باز نکند. بعد بنا کند به بوسیدن و به روی چشم گذاشتن و به سینه‌اش چسباندن و همین. یا اینکه خیر، باز کند و شروع کند به بوسیدن آن نقش و کلمات، بعد هم آن را مرتّب بخواند و حفظ کند. یا اینکه خیر، در معنای آن هم فکر کند، ببیند که نوشته‌اند فلان روز خودت را

آماده کن با این شرایط نزد ما بیا. اما هیچ این کار را نکرد و اصلاً نزد سلطان نرفت. نامه را همین طور بوسید و مرتب به چشمش کشید و به بغل گذاشت. باز فردا از خواب برخاست و این را بوسید و نگاهی کرد و الفاظ را خواند و معنایش را هم فهمید، مردم را هم جمع کرد، زن و بچه را جمع کرد و گفت که چنین چیزی نوشته شده، خواند و اصلاً نرفت.

آیا این به نامه سلطان توهین نکرده است؟ آیا مورد قهر و غضب او واقع نمی شود؟ سلطان می گوید: ما را مسخره کرده ای؟ من نامه نوشتم و تو را احضار کردم که بیا، کاری داشتم. اما تو نامه را برداشتی و مرتب بوسیدی و بوییدی، قدری هم اشک ریختی. بچه ها را جمع کردی، گفتم: این کلماتی را که سلطان نوشته خوب بخوانید، الفاظش را یاد بگیرید و از مخرج ادا کنید؛ «با» را از کجا ادا کنید و «لام» را از کجا ادا کنید و به همین اکتفا کردی. اینکه مسخره می شود. من کاری داشتم، هدفی داشتم. این قرآن هم چنین است. نویسنده اش نوشته است:

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ﴾

کتابی است که:

﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانٍ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾

خداوند بهترین سخن را نازل کرده کتابی که آیاتش همگون و مرتبط با یکدیگر است، از شنیدن آیاتش لرزه بر اندام کسانی که از پروردگارشان می ترسند می افتد، آنگاه پوستشان و دلشان به یاد خدا نرم و آرام می گردد.

ما هم کتاب را گرفتیم، همان کارهایی که آن مرد درباره نامه سلطان کرد ما هم همان کارها را می کنیم؛ قرآن را می بوسیم و بر چشمانمان می مالیم و به بغل خود می گذاریم و قدری با آن گریه می کنیم. دور هم جمع می شویم و الفاظش را با هم می خوانیم. عرض کردم نه اینکه این ها بد است. همه این ها درست است، اما در مقام عمل می بینیم که زندگی ما خالی از عمل به این هاست. تدبّر در آیات نمی شود و تذکّر و تأثّر در کار نیست.

بند آمدن زبان قاری قرآن

بلکه گاهی از اوقات اصلاً نحوه خواندن و شنیدن‌های ما توأم با هتک حرمت به قرآن است. یکی از علما بوده یا دیگری، می‌گوید: در مجلسی که امراء، بزرگان، رجال و اعیان مملکت بودند مشغول قرائت قرآن بودم. مجلس ترحیم بوده یا چه مجلسی بوده به هرحال مجلس امراء بوده و آن‌ها با هم صحبت می‌کردند و هیچ به قرآن گوش نمی‌دادند. کما اینکه اکثر مجالس ترحیم ما که تشکیل می‌شود اینطور است. قاری، قرآن می‌خواند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...»؛ آن یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هم نشسته‌اند در گوشه و کنار مجلس و تکیه داده‌اند، غذا می‌خورند، سیگار می‌کشند، چای می‌نوشند، با هم حرف می‌زنند، هیچ اعتنایی به قرآن نمی‌کنند.

گفت من در مجلس امراء قرآن می‌خواندم و آن‌ها گوش نمی‌دادند. تا اینکه شبی در خواب پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دیدم که بسیار خشمگین و برآشفته است. به من تندی کرد و فرمود: تو بین مردمی قرآن می‌خوانی که با هم صحبت می‌کنند و هیچ گوش به کلام خدا نمی‌دهند؟ این توهین به قرآن است. بعد از این دیگر قرآن نخواهی خواند: «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» تا خدا بخواهد. گفت: از خواب خیلی ترسان بیدار شدم. دیدم زبانم بند آمده است و هرچه می‌خواهم قرآن بخوانم نمی‌شود. اینکه فرمود: دیگر قرائت قرآن نخواهی کرد تا خدا بخواهد، معلوم شد که پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره من نفرین کرده است.

زبانم بند آمده بود. دیگر نمی‌توانستم قرآن بخوانم. خیلی ناراحت شدم. ولی اهل حدیث و علما به من تسلیتی دادند و گفتند از اینکه فرموده: «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» معلوم می‌شود که مدت محدودی زیانت بند می‌آید و بعد باز می‌شود. از این جهت دلخوش شدم و چهار ماه طول کشید، تا چهار ماه نمی‌توانستم تلفظ قرآن بکنم.

بعد از چهار ماه دوباره رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در خواب دیدم. فرمود: زبان خود را بیرون بیاور. زبانم را بیرون آوردم، با انگشت مبارکشان روی زبانم کشیدند و فرمودند: «مَنْ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ»؛ هرکس قلباً توبه کرده باشد، خدا هم توبه‌اش را قبول می‌کند. بعد فرمود که بعد از این هرگاه خواستی قرائت قرآن کنی، هر جا دیدی گوش نمی‌دهند قرائت را قطع کن تا اینکه گوش بدهند و حرمت قرآن محفوظ بماند و آن‌ها کلام خدا

را بشنوند. می‌گوید: از خواب بیدار شدم. دیدم زبانم باز شده و تلفظ قرآن برایم ممکن است. پس از آن دیگر طبق دستور عمل می‌کردم. در هر مجلسی که گوش نمی‌دادند، نمی‌خواندم تا آن‌ها برای گوش دادن آماده شوند.

فرار قاری قرآن از سر قبر

همچنین نوشته‌اند یکی از امراء یا سلاطین وقتی از دنیا رفت قاری قرآنی اجیر کردند که حقوق مقرری به او بدهند بالای قبرش قرآن بخواند. مدتی کارش همین بود. بعد فرار کرد و رفت. هرچه خواستند او را بیاورند که بیا، چرا قرآن نمی‌خوانی؟ گفت: دیگر نمی‌خوانم، برای اینکه در خواب او را دیدم. به من تندی کرد. گفت دیگر بر روی قبر من قرآن نخوان. به جهت اینکه هر وقت قرآن می‌خوانی عذابم بیشتر می‌شود. هر آیه‌ای که می‌خوانی بر سرم می‌کوبند، می‌گویند: این آیه به گوش تو رسید، چرا تخلف کردی؟ خواندن آیات قرآن باعث افزودن عذاب من شده است.

تخذیری خواندن بیانات تعدیلی قرآن

عرض کردم که آن شرایط اصیل و غرض اصلی قرآن از میان ما رخت بر بسته است و خیلی مورد اهمّیت نیست. اما اغراض تبعی آمده جای غرض اصیل را گرفته است. و حال اینکه از ما تدبّر در قرآن را خواسته‌اند. وقتی ما تدبّر در قرآن کردیم؛ قهراً معرفتمان به مبدأ و معاد بیشتر می‌شود. و مبدأ و معاد را که شناختیم قهراً انقطاع از دنیا حاصل می‌شود و این قهری است.

گاهی از اوقات که مطالب مربوط به زهد و بی‌اعتنائی به دنیا پیش می‌آید و با اقتباس از قرآن و روایات در منابر گفته می‌شود، بعضی از اذهان که نمی‌توانند مطلب را خوب هضم کنند بر آن‌ها مشتبه می‌شود. می‌گویند که این‌گونه بیانات تخذیری است، برای اینکه باعث می‌شود انسان‌ها نسبت به زندگی بی‌تفاوت باشند، بگویند دنیا ارزش این حرف‌ها را ندارد. در نتیجه هرکس هم به آن‌ها ظلم کرد و بر سرشان زد، می‌گویند رهايش کن، ارزش ندارد. بی‌تفاوت می‌شوند و دیگر احقاق حق نمی‌کنند و باستم مبارزه

نمی‌کنند و دنبال کسب و کار و علم و هنر و صنعت نمی‌روند، چون شما می‌گویید زاهد و بی‌تفاوت و بی‌اعتنا به دنیا باشید. این‌ها تخطیری است.

عرض می‌کنیم خیر، تخطیری نیست. همیشه میان دو مطلب اشتباه می‌شود؛ یکی مسئله حرص و منفعت شخصی طلبی است. و دیگری مسئله فعالیت اجتماعی است و پیشبرد اهداف اجتماعی اسلام است و دفاع از حق است و احقاق حقوق و مبارزه با ستم است. این دو با هم فرق دارند. قرآن کریم هم دو سنخ بیان دارد؛ یک سنخ بیان این است که می‌فرماید:

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱

این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازی نیست و زندگی واقعی سرای آخرت است اگر می‌دانستند.

اگر بنا به تخطیر باشد اول بیان تخطیری را قرآن دارد. آن هم خیلی صریح می‌فرماید: این زندگی دنیا بازیچه است، آدم عاقل دنبال بازیچه نمی‌رود. باز هم گفته است:

﴿اعْلَمُوا أَنَّهَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا﴾^۲

بدانید که زندگی دنیا بازی و سرگرمی و زینت و فخرفروشی در میان شما و افزون طلبی در اموال و اولاد است، مانند بارانی که محصول آن کشاورزان را به شگفتی آورد، سپس خشک و پژمرده شود و آن را زرد بینی.

دنیا مانند علفی است که در بهار سبز می‌شود و شاداب است، در پاییز می‌خشکد و از بین می‌رود. آدم عاقل به این علف دل نمی‌بندد. زندگی دنیا چنین است. این بیان تخطیری است. یا فرموده است:

﴿تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾^۳

۱- سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

۲- سوره حدید، آیه ۲۰.

۳- سوره انفال، آیه ۶۷.

شما متاع ناچیز و ناپایدار دنیا را می‌خواهید ولی خداوند سرای آخرت را (برای شما) می‌خواهد.

شما همواره به دنبال نخود و کشمش دنیا می‌روید ولی خدا آخرت را خواسته است. یا فرموده است:

﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾^۱

از کسی که از یاد ما روی می‌گرداند و جز زندگی دنیا را نمی‌خواهد روی بگردان. این آخرین حدّ دانش آنان است.

رها کن آن مردمی که فقط دنیا را می‌خواهند، میزان علمشان همین است. این بیانات قرآن است و به گفته آن آقایان بیان تخدیری است. می‌گوید دنیا بازیچه است و لهُو و لعب است و ارزش ندارد.

بیانات تحریکی قرآن

اما از آن طرف می‌بینیم قرآن بیانات دیگری هم دارد. بیان تحریکی هم دارد. آنجا می‌فرماید:

﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۲

سستی نورزید، غمگین نشوید که اگر مؤمن باشید شما برترید.

تنبلی نکنید، بی‌عار و بی‌کار نباشید، شما باید اَعْلَى المَلَل باشید، شما باید از همه ملت‌های عالم بالاتر و قوی‌تر باشید. یا جای دیگر از این تحریک‌آمیزتر می‌فرماید:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾^۳

در برابر آن‌ها تا می‌توانید نیرو و اسب‌های ورزیده آماده کنید تا به وسیله آن‌ها دشمن خدا و دشمن خودتان را بترسانید.

۱- سوره نجم، آیات ۲۹ و ۳۰.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

۳- سوره انفال، آیه ۶۰.

باید در مقابل دشمن صف آرایی کنید. خود را مجهز به جهازات روز کنید و باید قوت و نیرو بطور مطلق فراهم کنید. یا فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ﴾^۱

خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او در صفی واحد جهاد می کنند چنان که گویی بنایی درهم فشرده و آهنین اند.

مردمی که خدا را دوست دارند و می خواهند خدا آن ها را دوست بدارد، باید مانند دیوار سربی، صف واحد تشکیل بدهند و چنین محکم و فشرده در مقابل دشمن بایستند که کوچکترین رخنه ای در آن ها پیدا نشود. یا می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾^۲

ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ با دشمن تحریض کن، اگر از شما بیست نفر صابر باشند بر دویست نفر غلبه می کنند، و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از کافران چیره می شوند.

این بیانات که تخدیری نیست. اینها تحریکی اند. پس این که تناقض شد. از یک طرف می گوید دنیا بازیچه است رهاش کن. آدم برای بازیچه و بادکنک که شمشیر نمی کشد.

آنجا گفته: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ» دنیا بادکنک است. اینجا می گوید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» مجهز و نیرومند باشید تا اینکه زندگی را پیش ببرید. جمع بین این دو چگونه است؟

جمع بین بیانات تعدیلی و تحریکی قرآن

می گویم تناقض نیست. آن بیانات اولیه هم آن طور که شما می گوید تخدیری نیست بلکه تعدیلی است. تعدیل می کند. یعنی آن بیان در مسیر حرص آمده آنجایی که مردم دنیا در راه منفعت طلبی حرص می زنند. در زندگی شخصی خودش می خواهد به اموالش بیفزاید؛ روی هم پول انباشته کند، دو خانه، سه خانه، ده خانه، ده مغازه، بیست

۱- سوره صف، آیه ۴.

۲- سوره انفال، آیه ۶۵.

مغازه، مستغلات فراوان، همیشه می خواهد جمع کند. اینجاست که قرآن فریادش بلند شده، نمی شود این قدر دنبال بازیچه رفت.

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ﴾

این آیات در مسیر حرص آمده است.

اما آن آیات بعدی در مسیر فعالیت اجتماعی است، مربوط به منفعت شخصی نیست. در مورد فعالیت اجتماعی شما و دفاع از حقوق و احقاق حق و مبارزه با ستم آمده است.

پس بیاناتی داریم تحریکی و بیاناتی داریم تعدیلی که مطلب را تعدیل می کند. پس با هم فرق می کند. و لذا وقتی آدم با قرآن انس گرفت و از خلال آیات قرآن، خدا و آخرت را شناخت، قطعاً نسبت به دنیا بی اعتنا می شود و زهد قلبی پیدا می کند. منتها فعالیت بدنی امتثالاً للأمر الله دارد. انسان نسبت به دنیا زاهد می شود چون به خدا و آخرت عارف شده است. اما در مرحله عمل فعال می شود چون امتثال امر خدا می کند. چون فرموده است:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾

پس یک انسان موحد قلباً زاهد به دنیا است اما در مقام عمل و فعالیت بدنی، فعال درجه اول و اعلی الملل می شود. از همه ملّت ها هم تفوقش بیشتر می شود. گاهی مثل هایی می زنند و حکایاتی نقل می شود که البتّه باید توجه داشت به محتوای خود حکایت نظری نیست، مقصود، آن نتیجه حاصله از آن حکایت یا مثل است.

زهد حاصل از معرفت

گفته اند سلطان محمود غزنوی رفت هند را فتح کرد، جواهراتی را به دست آوردند و صندوق های جواهرات را بار شترها کردند. در بیابان یکی از آن صندوق ها شکست و جواهرات روی زمین ریخت. سلطان به همراهانش گفت هرکس هر مقدار از این جواهرات را جمع کرد مال خودش باشد. آن ها هم که با دیدن جواهرات چشمشان برق زد، همه برای جمع کردن جواهر رفتند. سلطان یک وقتی به خود آمد دید همه دنبال جمع کردن جواهر

هستند فقط ایاز همراه اوست. همان غلام مورد علاقه اش دنبال او بود. گفت: تو چرا نرفتی پول جمع کنی؟ ایاز گفت: دریغ آمد که سلطان را وابگذارم و برای پول جمع کردن بروم.

منم در قفای تو می تاختم ز خدمت به نعمت نپرداختم

بله، این زهد است. همان زهدی است که از روی معرفت پیدا شده است. چون معرفت به شما داشته ام و شما هم دشمنان زیادی دارید، خواستم اگر سوء قصدی به شما بشود، جان بی ارزشم را فدای شما کنم.

این شخص به دنبال پول جمع کردن نرفته، اما بیکار و بیعار هم در گوشه بیابان ننشسته است. درویش نشده، به دنبال سلطان آمده و خود را به قرب سلطان رسانیده است. انسان زاهد هم چنین است. آدم زاهدی که نسبت به دنیا بی تفاوت است نه اینکه گوشه ای می نشیند، چرت می زند، مثلاً چیق می کشد، این طور نیست. بلکه اگر چنانچه نسبت به دنیا هم بی اعتنا شد رو به خدا حرکت می کند و در مقام نزدیک کردن خود به خدا، طبق دستوراتی که داده اند عمل می کند، این زهد است.

جریان دیگری هم نقل کرده اند که وقتی این جواهرات را آوردند، یک گوهر درخشان بسیار چشمگیر و بسیار جالبی بود، سلطان قیمت آن را از یارانش پرسید که ارزش آن چقدر است؟ هرکس چیزی می گفت. بعد سلطان گفت این یاقوت را بشکیم. گفتند: شکستن این صلاح نیست، گوهر به این عظمت و گران بهایی شکستنش درست نیست. در همین حال ایاز وارد شد. به او گفت: این چقدر ارزش دارد؟ ایاز گفت: این گوهر خیلی از قیمت در نمی آید. سلطان گفت: بشکن. ایاز بی معطلی زد گوهر را شکست. آن ها با نظر طعنی به او نگاه کردند که تو دشمن سلطانی، با شکستن چنین گوهری به خزینه سلطنتی لطمه وارد آوردی.

گفت ایازای مهتران نامور امر شه بهتر به قیمت یا گهر؟

من ز شه برمی نگردانم بَصَر من چو مشرک، روی نارم با حجر

یعنی این حجر است. سنگ است ولو به نظر شما یاقوت جالب و درخشانی

است. به نظر من سنگ است و من هرگز دنبال سنگ نمی‌روم که امر سلطان را رها کنم: ﴿رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾^۱

مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات غافل نمی‌کند، آن‌ها از روزی که دل‌ها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شود می‌ترسند.

کسانی که خدا و آخرت را شناخته‌اند اصلاً این سوداگری‌های دنیایی نمی‌تواند قلب آن‌ها را به خود مشغول کند. این قهری است، تصنع و تکلف هم نیست که کسی را به آن وادار کنیم. آن کسی که می‌گوید این‌گونه بیانات تخدیری است. می‌گوییم بله، در ذائقه شما تخدیری است، چون ذائقه شما ذائقه دنیاطلبی است. کسی که عشق به دنیا دارد، البته حرف زهد دنیایی اصلاً برایش وحشت‌انگیز و ترس‌آور است. ما با آن مردمی سخن می‌گوییم که معرفتشان نسبت به مبدأ و معاد کامل شده است. آن‌ها نمی‌توانند نسبت به دنیا دل ببندند:

﴿رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ﴾

و لذا فرمود ما دنیا را مزین کرده‌ایم:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾^۲

ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنان را امتحان کنیم که کدام یک از ایشان بهتر عمل می‌کنند.

عشق به زینت‌های دنیوی یا جمال الهی

ما دنیا را مزین کرده‌ایم تا آن‌ها را امتحان کنیم که چه کسی جمال ما را دیده و عشق می‌ورزد و چه کسی فقط این زینت‌ها را دیده و به آن‌ها عشق می‌ورزد. لذا پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای اینکه به ما درس بدهد وقتی به شترهای عشار عرب می‌رسد، چهره‌اش را از شترهای عشار برمی‌گرداند. شترهای عشار شترهای ده ماهه آبستن هستند که از نفیس‌ترین اموال

۱- سوره نور، آیه ۳۷.

۲- سوره کهف، آیه ۷.

عرب بوده. به قدری نفیس که وقتی خدا می خواهد شدت دهشت قیامت را نشان بدهد می فرماید:

﴿وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾^۱

هنگامی که اموال نفیس و باارزش رها و بی صاحب شود.

آن روز به قدری وحشت انگیز است که حتی اگر عرب مالدوست شترهای عشرار هم داشت، از وحشت رها می کرد. نه اینکه آن روز شترها را می آورند و بعد رها می کنند. یعنی وحشت و دهشت قیامت چنین است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آن شترها رسیدند و چهره خود را برگرداندند. مثل آن انسان مسلمانی که از نگاه به زن اجنبیه چهره برمی گرداند. همراهان گفتند: یا رسول الله! این شترها تماشایی است. این ها شترهای عشرار عرب است، چرا اعراض فرمودید؟ قریب به این مضمون فرمودند: نگاه کردن به زیبایی های دنیا، دل را دگرگون می کند و آدمی را از خدا غافل می سازد. بعد فرمودند: این آیه به من نازل شده است:

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾^۲

هرگز چشمان خود را به نعمت های مادی که به گروه هایی از آنان داده ایم مدوز، این ها شکوفه های زندگی دنیاست تا آنان را در آن بیازماییم، و روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است.

نماز، گران بهاترین سرمایه

چشم خود را به زیبایی های دنیای دنیا داران مدوز که گرفتاری می آورد. تو باش و نمازت، رابطات را با خدا قطع نکن که گران بهاترین سرمایه، نماز توسست. محکم به آن بچسب، محکم ترش کن. به زن و بچه ات هم یاد بده:

﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا تَسْأَلْكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ

لِلتَّقَوَىٰ﴾^۳

۱- سوره تکویر، آیه ۴.

۲- سوره طه، آیه ۱۳۱.

۳- سوره طه، آیه ۱۳۲.

خانواده خود را به نماز فرمان ده و برانجام آن شکبیا باش، از توروزی نمی خواهیم
 ما به توروزی می دهیم، و عاقبت نیک برای تقواست.
 رزق به قدری که غفلت انگیز نباشد برایت می رسد. نمازت و رابطہات را با خدا
 نگهدار.

﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى﴾

وقتی به آن عالم برسید، معلوم می شود چه کسی برنده است.

تو غافل در اندیشه سود و مال که سرمایه عمر شد پایمال
 غبار هوی چشم عقلت بدوخت سُموم هوس کشتِ عمرت بسوخت
 بکن سرمه غفلت از چشم پاک که فردا شوی سُرمه در چشم خاک^۱
 گور را که بشکافند قبر مانند چشمی است، بدن میّت هم که آنجا خاک شده،
 مانند سرمه در چشم است. بله، همان طوری که انسان در چشم خاک سرمه شده است،
 سرمه غفلت هم در چشم انسان رفته است:

بکن سرمه غفلت از چشم پاک که فردا شوی سُرمه در چشم خاک
 منظور این بود که ما بیشتر با قرآن و عترت انس پیدا کنیم و از این راه، ایمان ما
 نسبت به خدا و آخرت تقویت شود. هر چه ایمان تقویت شد از این طرف انقطاع از دنیا
 هم حاصل می شود که شرف انسان در همین است. موقع جان دادن هم دیگر هیچ گونه
 گرفتاری نخواهد داشت چون دلبستگی نداشته که قطع علائقش مشکل باشد.

حالت احتضار امام مجتبی علیّه

امام مجتبی علیّه در همان حالی که سخت درد در دل مبارکش پیچیده است،
 همان موقع جُناده برای کسب موعظه و نصیحت آمده، امام هم مضایقه ای ندارد، در
 همان حال موعظه اش می کند. فرمود:

«يَا جُنَادَه! اسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَحَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ»^۲

ای جُناده! برای سفر مرگ آماده باش و قبل از اینکه مدّت عمرت منقضی بشود

۱- بوستان سعدی، باب نهم در توبه و راه صواب.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه ۱۳۹.

زاد و توشه خود را بردار.

بعد مواعظ دیگری دارند. اینکه در روایت دارد که کبدِ امام مجتبی علیه السلام از حلقشان بیرون زده بود. روی موازین که می‌گویند کبد اگر جگر باشد، گفته روایت صحیح نیست. چون جگر که با معده ارتباطی ندارد. لذا من به لغت که مراجعه کردم، بطور کلی به اجزاء درونی انسان کلمه کبد اطلاق می‌شود؛ هم به جگر و هم به اجزاء درونی انسان بطور مطلق کلمه کبد اطلاق می‌شود. در روایت هست وقتی امام عصر علیه السلام ظهور فرمودند: «يُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ أَفْلَازَ كَبِدِهَا»؛ زمین اَفَلَاذِ کبدش را بیرون می‌اندازد، کبد یعنی آنچه در درون دارد. وگرنه زمین که جگر ندارد. «أَفْلَازَ كَبِدِهَا» یعنی آنچه در درون دارد بیرون می‌افکند. و اگر این اطلاق درست باشد، آن وقت این اشکال رفع می‌شود.

در روایت هم که دارد امام مجتبی علیه السلام خودشان فرمودند: کبدم از درونم بیرون ریخته است. منظور این بوده که از درون حضرت لخته‌های خون که بسته شده بود و مانند کبد به صورت جگر بوده از حلق مبارکش بیرون ریخته است. که آن مرد وقتی این جریان را دید که امام تشنه طلبید و بعد هم لخته‌های خون از حلق مبارکش بیرون ریخت، تعجب کرد. گفت: آقا! شما را چه شده؟ چرا به این حال افتاده‌اید؟ فرمود: مسموم کرده‌اند. عرض کرد: آقا! چرا خودتان را معالجه نمی‌فرمایید؟ فرمود مکرر مسموم شده‌ام و معالجه شده‌ام، ولی این بار معالجه‌پذیر نیست.

در همان حال که آقا مشغول صحبت با خانواده بود، صحبتش قطع شد و حالت استفراغ و تهوع بر امام عارض شد و لخته‌های خون از حلق مبارکش بیرون ریخت. در همان حال حسین علیه السلام وارد شد. دو برادر با هم، هم آغوش شدند. و امام حسن علیه السلام وصیتی به امام حسین علیه السلام دارد: وصیت می‌کند جنازه‌ام را کنار قبر جدّم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ببرید. اینجا دو گونه نقل شده که آیا کنار جدّم دفن کنید یا اینکه با جدّم تجدید عهدی بشود و برگردانید؟ ولی آنطور که بعضی نقل کرده‌اند، یعنی کنار جدّم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنید، اما اگر مانع شدند (امام می‌دانست که بالاخره بنی‌امیه مانع خواهند شد). اگر مانع شدند، تو را قسم می‌دهم به حق قرابتی که با من داری، حاضر نیستم به قدر شاخ حجامتی

خون در پای جنازه ام ریخته شود.

این امام بزرگوار است قلبش مملو از محبت نسبت به مردم است که حاضر نیست خون کسی در پای جنازه اش ریخته شود. اما وقتی همین جنازه را به سمت قبر مطهر پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می بردند، آمدند سر راه را گرفتند. تا امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام خواست آن را برگرداند، ناگهان تیر از کمان ها خارج شد و به سمت جنازه امام مسموم آمد. چقدر تیر بر جنازه رسیده که وقتی بر زمین گذاشتند هفت یا هفتاد چوبه تیر از جنازه امام مسموم خارج شد.

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خوشی جاودانه متقین وردا دعای مجرمین

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿٣٦﴾ أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ﴿٣٧﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿٣٨﴾ أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ ﴿٣٩﴾ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ ﴿٤٠﴾ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ ﴿٤١﴾ سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ ﴿٤٢﴾ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ ﴿٤٣﴾ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٤٤﴾ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهُفُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ ﴿٤٥﴾ فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهِذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٦﴾ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ ﴿٤٧﴾

✿ برای مردم متقی در نزد پروردگارشان باغ‌های پر نعمت هست. آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟ آیا کتاب آسمانی بوده که از آن به شما تدریس شده است؟ آیا کتابی به شما درس داده که آنچه نزد خود برمی‌گزینید حق دارید؟ آیا با من عهدی بسته‌اید که تا روز قیامت هم نمی‌توانم آن را بشکنم که آنچه درباره خودتان داوری می‌کنید همان درست است؟ از آن‌ها بپرس کدامیک این حرف را ضمانت می‌کند که ما چنین عهد و پیمانی با خدا بسته‌ایم؟ یا افرادی را در قدرت شریک خدا می‌دانند، اگر راست می‌گویند شریکان خود را بیاورند. روزی که ساق پاها برهنه می‌گردد و به سجده کردن دعوت می‌شوند اما نمی‌توانند (سجده کنند). چشم‌ها از بدبختی به زمین افتاده و سراپای وجودشان را ذلت گرفته، آن‌ها در دنیا که سالم بودند دعوت به سجده می‌شدند (ولی سجده نکردند). فعلاً مرا با این‌ها که این سخن را تکذیب می‌کنند واگذار، من از راهی که خودشان هم نمی‌فهمند، استدراجشان می‌کنم. و به آنان مهلت می‌دهم چرا که نقشه من متین و محکم است.

زندگی سراسر خوش جاودانه برای متقین

آیاتی از سوره مبارکه قلم ترجمه می‌شد، بعد از آنکه داستان «أَصْحَابِ الْجَنَّةِ» یعنی «صاحبان باغ» گفته شد. می‌فرماید:

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾

برای مردم متقی در نزد پروردگارشان باغ‌های پر نعمت هست. آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟ دأب قرآن کریم این است که وقتی از جهنمی‌ها و حالات آن‌ها بحث می‌کند و تهدید و انذار می‌کند. دنبال آن درباره بهشت و بهشتی‌ها بحث می‌کند. اگر اول بحث از بهشت بوده، بعد از آن از جهنم و جهنمی‌ها بحث می‌کند که حالت خوف و رجا در انسان بطور مساوی محفوظ بماند. هم ترس از جهنم و عذاب‌های جهنم در دل او پیدا بشود هم امید و اشتیاق به بهشت و نعمت‌های بهشتی داشته باشد.

لذا بعد از نشان دادن صحنه‌ای از عذاب انسان‌های مجرم، درباره متقین عنایتی دارد. می‌فرماید:

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾

جَنَّاتِ النَّعِيمِ، باغ‌هایی پر از نعمت‌ها و موجبات رفاه است. «نعم» به آن زندگی

مرفّه و خوش و خرم گفته می‌شود. جَنّاتِ النَّعیم، آن باغ‌ها و باغستان‌های عالم آخرت است که تمام موجبات رفاه را دارد، اعمّ از آنچه در فکر آدم بگنجد یا نگنجد. بعضی از چیزها را ما تا حدّی تصوّر می‌کنیم. مثلاً در دنیا اگر گفته شود در بهشت «عَنْب» هست، تا اندازه‌ای معنی انگور را می‌فهمیم. یا اگر گفته شود:

﴿فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَتَخْلُ وَرُمَّانٌ﴾^۱

در آن‌ها میوه‌های فراوان و درخت خرما و انار هست.

تا اندازه‌ای می‌فهمیم معنای انار چیست. این‌ها را می‌فهمیم اما خیلی چیزها را نمی‌توانیم تصوّر کنیم. اصلاً به نظر ما نمی‌آید، اصلاً نمی‌فهمیم. چنانکه خداوند متعال فرموده است:

﴿أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ بِقَلْبٍ بَشَرٍ﴾^۲

برای بندگانم چیزهایی فراهم کرده‌ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب کسی خطور کرده است.

نعمت‌ها و مواهبی در بهشت هست که ما اسمش را هم نشنیده‌ایم. اصلاً نمی‌توانیم تصوّرش بکنیم. آن‌ها همان «جَنّاتِ النَّعیم» و زندگی سراسر خوش و خرم است که هیچگونه آفت و عاهتی^۳ به آن نمی‌رسد و به متّقین تعلق دارد. برخی در این دنیا باغ و بوستانی دارند اما این مثل همان باغی است که داستانش را خواندیم، که در یک چشم به هم زدن خاکستر می‌شود. این که خیلی ارزشی ندارد. بر فرض انسان غرق در انواع نعمت‌ها باشد و میوه‌ها و آب‌های جاری و قصرهای عالی و همه چیز داشته باشد ولی در معرض فناست. در یک چشم به هم زدن نابود می‌شود. این قابل دلبستن نیست. اصلاً زندگی خوش نیست، حتّی اگر خوش باشد اساس و دوامی ندارد. آن که «جَنّاتِ النَّعیم» است برای متّقین است. اگر مجرمین در این دنیا بطور موقت هم زندگی خوشی داشته باشند، خودشان فانی‌اند و همه چیزشان در معرض فناست. و به زودی از تخت سلطنت به تخته تابوت کشیده می‌شوند و خوراک مورها و مارها می‌شوند. این که زندگی نیست.

۱- سوره رحمان، آیه ۶۸.

۲- عَدَّةُ الدَّاعِي، صفحه ۲۴۱.

۳- عاهت: آفت، بلا.

ارزش سفره به صاحب سفره

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ﴾

مطلب عمده «عِنْدَ رَبِّهِمْ» است؛ در نزد پروردگارشان. تنها سفره مطلوب نیست. یک وقت کسی فقط نظرش به سفره است. شکمباره ای است که هر جا سفره ای بگسترانند می رود. هر کسی سفره بگستراند برای او فرقی نمی کند. اما یک مطلب اینکه آن صاحب سفره منظور است، یعنی کسی که سفره را گسترانده، او کیست؟ اگر عظمت کسی را ما بشناسیم، او یک سبب هم به دست ما بدهد برای ما افتخار است، سر به آسمان می ساییم. از یک شخص بزرگ و با عظمتی اگر یک سبب به انسان عنایت بشود خیلی مهم است. اما اگر آدم پستی، سفره ای بسیار چرب و نرم بگستراند، این از نظر صاحب نظران ارزنده نیست و ارزشی ندارد. صاحب نظران شکمباره نیستند که هر جا غذاهای چرب و نرم باشد، به آنجا بدونند. آن ها صاحب سفره را در نظر می گیرند، تا او که باشد. و لذا خداوند در بحث از نعمت های بهشت می فرماید: من را بشناسید:

﴿إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا﴾

ما آنان را به آفرینشی نو آفریدیم. و آنان را دوشیزه قرار دادیم. حساب، حساب زن نیست که کسی بگوید حوریان بهشتی چنین هستند. بلکه باید ببینیم آن کسی که انشاء می کند، کیست؟

﴿إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً﴾

ما سفره می گسترانیم، ما پذیرایی می کنیم. اگر کسی میزبان را بشناسد، آن وقت ارزش آن محفل و مجلس و سفره را تشخیص می دهد.

لذا اگر بزرگان سخن از بهشت می گویند نه اینکه فقط به نعمت های خوراکی نظر دارند. نه، از آن جهت که او ساخته و پرداخته خداست. از آن نظر عشق می ورزد.

این همه در دعاها هست، امیرالمؤمنین علیه السلام به بهشت عشق می ورزد. از جهنم هم می ترسد، اما نه اینکه چون آتش است می ترسد. نه، از آن جهت که جهنم مظهر نفرت خداست از آن جهت که خدا اعراض می کند برای او آتش عذاب است. از آن جهت که

جهنم مظهر غضب خداست برای او ناگوار است. وگرنه اگر آتشی باشد که بداند خدا دوست دارد که بسوزد، می سوزد و خیلی هم از آن لذت می برد.

امام حسین (علیه السلام) با اینکه می داند خنجر تیز است و بُرندگی دارد و آفتاب کربلا هم می سوزاند اما در همان حال لذت می برد. چرا؟ چون خدا دوست دارد چنین باشد. بنده اگر واقعاً بداند که خدا دوست دارد که او در جهنم بسوزد همان جا برایش نعمت است، چون او محبت و لطف خدا را می خواهد. بهشت را نه از آن جهت که گل و سنبل و بلبل و سیب و گلابی دارد، بلکه از آن نظر که «إِنَّا»^۱ سرش آمده، چون خدا ساخته است لذا به آن عشق می ورزد. اگر کسی درویش شود و قلندروار بگوید خیر، ما این بهشت را نمی خواهیم. بی خود می گوید. بهشتی که خدا گفته است یعنی چه ما بهشت نمی خواهیم؟! البته اگر بهشت منقطع از خدا را می خواهد بگوید بله، هیچ آدم متقی آن را نمی خواهد.

بهشتی که خدا ساخته جای آدم علف خوار نیست، جای متقین است. متقی آن کسی است که خدا را شناخته و عبادت خدا کرده، اگر یک سیب هم به او بدهند کلاش را به آسمان پرت می کند که یک سیب از خدا رسیده است. آن که می گوید: خیر آقا! من از این سیب ها زیاد خورده ام، این بی ادبی است. اگر فرضاً یک سلطان خیلی با عظمتی یک سیب به ما بدهد، آیا می گوییم: آقا! من از این سیب ها خیلی خورده ام. این بی ادبی است. او اصلاً دهنده را نشناخته، فقط سیب را دیده است. بله، آن کسی که به آن سیب می نازد از آن نظر است که از دست خدا گرفته و الا سیب زیاد خورده است.

متنعم بودن متقین در جوار حضرت حق

بنابراین ارزش والای «جَنَاتِ النَّعِيمِ» به خاطر «عِنْدَ رَبِّهِمْ» می باشد، این مهم است. فرمود:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۲

یقیناً متقین در بهشت ها و کنار نهرا هستند. در جایگاه صدق، نزد فرمان روای

توانا (خداوند متعال).

۱- إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً.

۲- سوره قمر، آیات ۵۴ و ۵۵.

اگر بنا شود انسان خدا را نشناسد، شیطان هم خدا را شناخت، فقط نظرش به ماده بود. می‌گفت: ماده من از آتش است، ماده آدم از خاک است، من اشرف از او هستم، بنابراین درست نیست که من به او سجده کنم. بله، روی حساب ماده مطلب همین است ولی اشتباه او این بود که مبدأ را نادیده گرفت. ولذا خدا هم وقتی او را ملامت کرد، نفرمود چرا در مقابل آدم سجده نکردی. فرمود:

﴿مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾^۱

آنگاه که به تو امر کردم، چه چیز مانع شد که سجده کنی؟

وقتی من فرمان دادم چرا اطاعت نکردی؟ این توییح است که چرا مطیع امر رب نشدی؟ رب را نادیده گرفتی نه آدم را. ولذا شیطان چوب استکبار بر آدم را نخورده، چوب استکبار بر خدا را خورده است. اگر تنها کرنش نکردن در مقابل آدم بود عیبی نداشت، این خیلی مهم نیست. توییح برای این است که فرمان خدا را اطاعت نکرده است:

﴿يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي﴾^۲

ای ابلیس! چه چیزی تو را بازداشت از اینکه بر آنچه که با دستان قدرت خود آفریدم سجده کنی؟

«بِإِيْدِي»؛ با دو دست، کنایه از این است که تمام عنایتیم اینجا بوده، اینجا که تمام عنایت من است چرا باید تخلف کنی؟ پس حساب «عند رب» است. معصیت هم از آن نظر که طغیان بر خداست مشکل است نه خود کار، خود کار خیلی مهم نیست. چون طغیان بر خداست سنگین است. اطاعت هم از آن نظر که اطاعت امر خداست مهم است و الا خود کار که مهم نیست.

ممکن است آدم ریاکاری خیلی کار و فعالیت کند، عرق بریزد، دوندگی کند. ظاهر کارش خیلی هم جذاب و گیرا باشد، ولی کارش پوچ و هیچ و بی ارزش است برای اینکه خدا را در نظر نگرفته. اما ممکن است یک آدم کار کوچکی انجام دهد، حجم کار بسیار کم است، دوندگی هم ندارد، ولی چون خالصاً لله انجام داده، این خیلی مهم است، آنچه که ارزش دارد و مهم است، عالم عند رب است:

۱- سورة اعراف، آیه ۱۲.

۲- سورة ص، آیه ۷۵.

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾

چون در عالمِ عند ربّ و در جوارِ حضرت حق و در محضرِ حضرت حق و پذیرایی او و سفره او، خوانِ نعمت او، همه اش او. از آن نظر که او جلوه کرده است، برای متّقین خیلی ارزنده است.

رسیدن به عالمِ «عِنْدَ رَبِّ» با تحصیلِ تقوا

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ﴾

آنجا که سراسر زندگی خوش و مرفّه است و هیچگونه آفتی به آنجا نمی رسد برای متّقین است. این آیه اوّل، یعنی شما هم برای خودتان آرزوها و خیال‌هایی نداشته باشید، معیار تقوا است. اگر می‌خواهید به عالمِ عند ربّ برسید و واقعاً در کنار سفره پذیرایی حضرت حق، جلوه‌های حضرت حق را ببینید، در این دنیا باید تقوا تهیّه کنید. تعارف هم نکنید و خودتان را با آرزوها سرگرم نکنید. در قرآن مکرّر گفته شده که مطلب را ساده نگیرید:

﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى﴾^۱

این عاقبتِ خوب مال تقواست.

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا﴾^۲

بی‌تردید برای متّقین رستگاری و پیروزی بزرگی است.

﴿لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا﴾^۳

برای کسانی که تقوا پیشه کرده‌اند در نزد پروردگارشان بهشت‌هایی است که از زیر درختانش نه‌رها جاری است، در آن جاودانه‌اند.

همه جا تقوا را معیار قرار داده‌اند و سرمایه اصلی همین است.

﴿تَزُودُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾^۴

زاد و توشه تهیّه کنید که بهترین زاد و توشه تقوا است.

۱- سوره طه، آیه ۱۳۲.

۲- سوره نبا، آیه ۳۱.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۵.

۴- سوره بقره، آیه ۱۹۷.

باید تقوا را به دست بیاورید و الا آرزو کنید که حالا عیبی ندارد، بالاخره ما مسلمان که هستیم، اسم ما مسلمان است، قرآن هم که داریم، آن را می‌بوسیم و می‌خوانیم، شیعه هم هستیم و ائمه علیهم‌السلام را هم دوست داریم. اما به حکم قرآن اگر تقوا نباشد، باز هم کار می‌لنگد. برای انسان‌های بی‌تقوا گرفتاری زیاد است، فرضاً موحد و محب اهل بیت هم باشند، در برزخ و در محشر گرفتاری‌ها زیاد است. اگر چه عاقبت سر از بهشت در می‌آورند، در این شکی نیست، اما تحمل این گرفتاری‌ها در مقدمه‌اش آسان نیست، نباید بگوییم عیبی ندارد، اگر آلودگی باشد تحمل می‌کنیم. خدا می‌داند موقع مرگ و در برزخ چقدر دشواری‌ها و ناراحتی‌ها خواهد بود تا عاقبت ما را به بهشت ببرند. در حالی که اگر تقوا باشد دیگر گرفتاری هم ندارد. در آیه بعد می‌فرماید:

﴿فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾^۱

ایا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟

شما خیال نکنید که مجرم با متقی یکسان است. ممکن است یک آدم موحد مجرم باشد، شیعه مجرم باشد، گناه داشته باشد. مجرم با متقی یکسان نیست.

مسلم در آیه، به معنای فوق مؤمن

مسلمی که اینجا گفته شده، مسلمان به معنای اعم نیست. همین قدر که کسی شهادتین را بگوید مسلمان است. اینجا این نیست. مسلم در اینجا فوق مؤمن است مسلم در اینجا یعنی کسی که در مقابل فرمان حق تسلیم شده و متقی است. ولذا انبیاء بعد از همه مراحل‌شان که بوده، باز از خدا اسلام می‌خواستند، آن اسلام مهم است. ولو اسلام ظاهری که همه مسلمان‌ها دارند، سنی‌ها و کسانی هم که شیعه نیستند دارند، این‌ها مسلمند. ولی آن اسلامی که برای نجات معیار است فوق ایمان است. اصلاً مرتبه آن فوق مرتبه ایمان است بلکه فوق مرتبه تقوا هم هست. همان که جناب ابراهیم علیه‌السلام می‌گوید:

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ﴾^۲

پروردگار ما! ما را مسلم قرار بده.

۱- سوره قلم، آیه ۳۵.

۲- سوره بقره، آیه ۱۲۸.

یا حضرت یوسف علیه السلام دعا که می کند:

﴿فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّيَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾^۱

ای پدیدآورنده آسمان ها و زمین! تو ولی من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلم بمیران و به صالحان ملحق کن.

حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیه السلام تازه به اسلام توصیف می شوند:

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾^۲

وقتی که هر دو تسلیم شدند و ابراهیم پیشانی او را به زمین نهاد.

آن اسلام مراد است. هیچ وقت مسلم با مجرم برابر نخواهد بود. مجرم تسلیم نشده، نافرمانی می کند. نافرمانی برای مسلمان ظاهری و شیعه هم هست. آنجا که فرمان حق است؛ چشمش، زبانش، دست و پایش، شکمش نافرمانی دارد، یا در کسب و کارش نافرمانی دارد، این مجرم است. از آن طرف یکی پیدا می شود که واقعاً متقی است؛ در همه زندگی اش تسلیم است؛ چشمش مسلم، زبانش مسلم، دست و پا مسلم، زندگی شخصی، خانوادگی و اجتماعی، در همه جا مسلم، در مقابل خدا تسلیم محض است. آیا می شود این ها با هم برابر باشند؟ این درست نیست.

همدوش نبودن متقین با مجرمین

خلاف عقل، خلاف عدل و خلاف وجدان است که متقین را با مجرمین یکسان بدانیم. اگرچه هر دو شیعه باشند. آیا متقی شیعه با مجرم شیعه هر دو یکسان باشند؟ نه، این درست نیست. نه عقل باورش می شود نه شرع و نه وجدان آدم. خداوند هم تصریح می فرماید:

﴿أَفَنْجَعُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۳

آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه

۱- سوره یوسف، آیه ۱۰۱.

۲- سوره صافات، آیه ۱۰۳.

۳- سوره قلم، آیات ۳۵ و ۳۶.

داوری می‌کنید.

«ما لکم» یعنی چه آفتی به عقل شما رسیده است؟ این چطور داوری است که شما می‌کنید؟ همواره پیش خودتان آرزو می‌بافید که عیب ندارد. هر کجا هم که به گناه می‌رسید، می‌گویید مسئله‌ای نیست، رهایش کن. خودتان را در زندگی و در کسب و کارتان آلوده می‌کنید بعد می‌گویید چیزی نیست، رهایش کن. محب علی علیه السلام هستیم، محب امام حسین علیه السلام هستیم، شیعه هستیم. این که درست نیست.

﴿اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾^۱

آیا خدا به شما اجازه داده از این حرف‌ها بنزید یا به خدا افترا می‌بندید؟ در حالی که خداوند می‌فرماید: «أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ» یا در جای دیگر می‌فرماید: «أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ»^۲؛ آیا شما متقین را با فاجران یکسان حساب می‌کنید؟ «مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»؛ چه آفتی به عقل شما رسیده؟ چگونه داوری می‌کنید؟

رد ادعای برابری مجرم با متقی در آخرت

کسی بخواهد مطلبی را اثبات کند چهار راه دارد که همه این چهار راه را این آیات فرمودند؛ یکی عقل که حجت خداست:

﴿إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَحُجَّةً بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَيُّمَةُ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ﴾^۳

خدا بر مردم دو حجت دارد: حجت آشکار و حجت پنهان؛ حجت آشکار پیامبران و امامان علیهم السلام هستند که از جانب خدا آمده‌اند و حجت پنهان عقل مردم است. آدم برای هر مطلبی یا باید با حجت باطنی که عقل است داوری کند و این مطلب را عقل قبول کند. اگر عقل به آن راه ندارد، از شرع و وحی و کتاب آسمانی کمک بگیرد. یا اینکه با خدا واقعاً یک عهد و پیمانی بسته باشد که مطلب این‌گونه باشد. یا اینکه یک

۱- سوره یونس، آیه ۵۹.

۲- سوره ص، آیه ۲۸.

۳- کافی، جلد ۱، صفحه ۱۶.

شفیعی بین خود و خدا داشته باشد که اگر او گفته باشد قبول می‌کنم.

خداوند همه این راه‌ها را درباره این مسئله که می‌گویید من اگر مجرم باشم با متقی یکسانم و در عالم آخرت، متقی و مجرم با هم فرقی نداریم، رد می‌کند. این «كَيْفَ تَحْكُمُونَ» مربوط به عقل است یعنی آیا عقل شما اینچنین داوری می‌کند و می‌گوید آدم آلوده با آدم پاک یکسان است، آدم عادل با ظالم یکسانند، آدم تبه‌کار با آدم نیکوکار یکسانند. عقل که این حرف را قبول ندارد و بر چنین مطلبی حکم نمی‌کند:

﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾

این رد حکم عقل است.

﴿أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ﴾^۱

آیا شما یک کتاب آسمانی دارید که در آن این مطلب را خوانده‌اید؟ حکم عقل که نباشد. آیا کتابی از جانب خدا دارید که درس این مطلب را در آن کتاب به شما داده‌اند که مجرم با متقی برابر است؟ این هم که نیست. کدام کتابی است که خدا از آن بی‌خبر باشد؟

﴿إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ﴾^۲

آیا کتابی به شما درس داده که آنچه نزد خود برمی‌گزینید حق دارید؟ آنچه در آرزوهایتان می‌پرورانید، هر چه برای خودتان انتخاب می‌کنید، به فکر خودتان می‌رسانید، آیا حق دارید این کار را بکنید؟ عقل که نگفته، کدام کتاب آسمانی گفته است؟ یا خیر:

﴿أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْعَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ﴾^۳

آیا با من عهدي بسته‌اید، یک عهدي به گردن ما آمده که تا روز قیامت هم نمی‌توانم آن را بشکنم، که آنچه درباره خودتان داوری می‌کنید، همان درست است؟ آیا با شما عهد و پیمانی بسته‌ام که مطمئن باشید هر چه هم تبه‌کار باشید من شما را با متقین یکسان حساب می‌کنم؟ آیا من این را به شما گفته‌ام؟

۱- سوره قلم، آیه ۳۷.

۲- سوره قلم، آیه ۳۸.

۳- سوره قلم، آیه ۳۹.

﴿أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾

ایمان جمع یمین است یعنی عهد و پیمان محکم. آیا چنین عهدی به ذمه من آمده است؟ من که عهد شکن نیستم، اگر عهدی داشته باشم، نمی شکم:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾^۱

مسلم خدا خلف وعده نمی کند. آیا چنین عهدی بر ذمه ما آمده که تا روز قیامت مستمر باشد و قابل شکستن نباشد؟

﴿سَلِّهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ﴾^۲

از آن ها پیرس کدام یک این حرف را ضمانت می کند که ما چنین عهد و پیمانی با خدا بسته ایم؟

«زعیم» یعنی کسی که بر عهده می گیرد و می گوید بر ذمه من، به گردن من. چه کسی می تواند این را به ضمان بگیرد که روز قیامت در مقابل من بایستد و بگوید: خدایا! با ما عهد و پیمان بسته بودی که مجرم را با متقی یکسان در غرفه های بهشتی بنشانی؟ یا خیر:

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ﴾^۳

یا افرادی را در قدرت شریک خدا می دانند، اگر راست می گویند شریکان خود را بیاورند.

یا معبودها و موجودات قدیسی دارید که زورشان می چربد و روز قیامت آن ها می آیند و جلوی خدا را می گیرند و نمی گذارند قدرت خداوند اعمال بشود؟ آیا شما چنین کسانی را دارید:

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ﴾

موجوداتی که در قدرت شریک خدا باشند و زورشان با خدا مساوی باشد که اگر خدا بخواهد کسی را به جهنم ببرد، آن ها بیایند در مقابل خدا بایستند و نگذارند خداوند به جهنم ببرد؟ اگر دارید، بیاورید.

۱- سوره آل عمران، آیه ۹.

۲- سوره قلم، آیه ۴۰.

۳- سوره قلم، آیه ۴۱.

بنابراین با این آیات، چهار دلیل را که می شود برای اثبات یک مطلبی آورد، هر چهار دلیل را خداوند رد کرده که خلاصه مجرم با متقی برابر نیست. اول: عقل، عقل حاکم به این مطلب نیست که مجرم با متقی برابر است. دوم: کتاب، یک کتاب آسمانی که این مطلب را گفته باشد نداریم. سوم: عهد و پیمانی که با من خدا بسته باشید نتوانم آن را بشکنم، این هم نیست. چهارم: شرکاء، یک موجودات مقتدری که بتوانند روز قیامت در مقابل خدا اِعمال قدرت کنند و از مجرمین حمایت کنند و نگذارند به عذابشان بکشند، این هم که نیست. حالا صبر کنید.

مشکل شدن کار در روز قیامت

﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾

روزی برسد که ساق پاها برهنه شود.

کنایه از اینکه کار مشکل شود. چون هر کاری که مشکل بشود آدم دامنش را به کمر می زند، ساقش را بالا می زند. کارگراها ساق پاها را بالا می زنند مشغول کار می شوند. ولی کار که خیلی سبک باشد نه، آستین بالا کشیده می شود، نه دامن به کمر زده می شود و نه اینکه ساق پا بالا می رود. عادی کار می کند. اما اگر کار سنگین و مهم باشد این کار را می کنند. کنایه از روز قیامت است:

﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾

روزی بشود که ساق ها برهنه شود. یعنی کار به دشواری و اشکال می کشد. آن روزی که هر فعالی می خواهد دامن به کمر بزند و ساق پا را بالا بکشد که بخواهد کار کند. آن روز چه می شود؟

قادر نبودن مجرمین به سجده کردن در قیامت

﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ﴾^۱

روزی که ساق پاها برهنه می گردد و به سجده کردن دعوت می شوند اما نمی توانند.

آن روزی که عظمت خدا جلوه می‌کند و کبریای خدا بر همه کس روشن می‌شود، می‌خواهند سجده کنند، اما نمی‌توانند. آن تبه‌کارها، مجرم‌ها، گردنکش‌ها، طاغی‌ها که در دنیا یک عمر به آن‌ها مهلت داده بودیم، طغیان کردند. آن روز که جلالت و عظمت خدا را می‌بینند. می‌بینند کار مشکل شده می‌خواهند خاضع بشوند و سر فرود بیاورند اما دیگر گذشته، چون آنجا جای سجده نیست.

﴿خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ﴾^۱
چشم‌ها از بدبختی به زمین افتاده و سرپای وجودشان را ذلت گرفته، آن‌ها در دنیا که سالم بودند دعوت به سجده می‌شدند (ولی سجده نکردند).

در دنیا سالم بودند و بدنهای خیلی فربه و چاقی داشتند، جوانی و قدرت داشتند، می‌توانستند سجده کنند. آن روز که به سجده دعوتشان کردیم، سجده نکردند. حالا که روز قیامت شده و به بدبختی افتاده‌اند، می‌خواهند سجده کنند: «لَا يَسْتَطِيعُونَ»؛ نمی‌توانند.

«خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ»؛ چشم‌ها به زمین افتاده، چون وقتی در دادگاه مجرم را محکوم می‌کنند و جرمش ثابت می‌شود، خجالت می‌کشد و سرش را پایین می‌افکند که دیگران چهره او را نبینند، چشمش را نبینند. روز قیامت، چشمان همه پایین است. «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ»؛ چشمها با خشوع است و از شدت شرم و خجالت نمی‌تواند به بالا نگاه کند.

«تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ»؛ ذلت تمام سرپای وجود آن‌ها را فرا می‌گیرد. «لَا يَسْتَطِيعُونَ»؛ توانایی به سجده ندارند. آنجا جای سجده نیست. آنجا جای تکلیف نیست که به سجده دعوت کنند. ولی عظمت و جلالت و کبریای حضرت حق طوری است که آن‌ها را وادار به خضوع می‌کند. ولی نمی‌توانند، چون آنجا تجسم یافته این دنیا است. روح استکبار آنجا نمی‌تواند خاضع بشود. باید در دنیا متواضع باشد تا آنجا هم در مقابل نور حق خاضع بشود. خضوع عالم بهشت در مقابل خدا، تجسم یافته خضوع در دنیا است. وگرنه استکبار در دنیا، در عالم آخرت طوری به وجود می‌آورد که اصلاً نمی‌تواند در مقابل

حق اظهار بندگی و خضوع کند. بعد به پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خطاب شده است:

﴿فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبْ بِهَذَا الْحَدِيثِ﴾

فعلاً مرا با اینها که این سخن را تکذیب می کنند واگذار.

مراد از «حدیث» درآیه

مراد از «حدیث» در اینجا قرآن است. حدیث یعنی سخن تازه، سخنی که طراوت و تازگی اش همیشه محفوظ است. اگر به کلام ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام هم حدیث می گوئیم برای همین است. یعنی سخنان ائمه دین هیچ وقت کهنه نمی شود، همیشه نو و تازه است. خود قرآن هم حدیث است:

﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾^۱

(اگر به قرآن ایمان نیاورند) پس به کدام سخن بعد از آن ایمان می آورند؟

مراد همین سخن نو و تازه است. قرآن هیچ وقت کهنه نمی شود، همیشه طراوت و شادابی اش محفوظ است. از این جهت به قرآن حدیث گفته می شود.

دلداری به رسول خدا و انذار مجرمین

می فرماید حالا که این ها این حدیث، سخن به این تازگی و طراوت را تکذیب می کنند، رهایشان کن. حسابشان با من است. این، هم دلداری به رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است هم تحذیر و انذار مکذبان قرآن است. چون وقتی یک قدرتمندی که قدرتش بی نهایت است، می گوید حسابشان با من است. این خیلی انذار است. یک وقت نوکرش یا یک پاسبان و خدمتکاری را می فرستد، این خیلی مهم نیست. ولی وقتی می گوید خودم به حسابشان می رسم، این خیلی مهم است. یعنی در نهایت درجه تهدید انذار می کند.

اینجا که به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خطاب شده است. هم دلداری می دهد که ناراحت نباش، عاقبت من به حسابشان خواهم رسید، و اگر مهلت هم داده ام نه اینکه ما ضعیفیم مثلاً دستان نرسیده کاری کنیم. خیر، دأب من همین است:

﴿وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾^۲

۱- سوره مرسلات، آیه ۵۰.

۲- سوره قلم، آیه ۴۵.

به آنان مهلت می‌دهم چرا که نقشه من متین و محکم است.
دأب من این است که به تبه‌کارها، مجرمین و کفار مهلت می‌دهم، نقشه‌ام خیلی
متین و محکم است، من با متانت نقشه طرح می‌کنم. خدا هم کید و مکر دارد.

معنای کید و مکر

﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۱

(کافران از بنی اسرائیل درباره عیسی و آئینش) مکر کردند، خدا هم (در پاسخ
آنها) مکر کرد، خدا بهترین مکرکنندگان است.

خدا هم مکر و کید دارد. منتها ما به نقشه‌های بد و خائنانه مکر می‌گوییم. به نظر
ما اینطور است که هر کس نقشه پنهانی خیانت می‌کشد می‌گوییم کید و مکر می‌کند.
اما کید و مکر در لغت و در قرآن اینطور نیست، بلکه هر کاری که پنهانی انجام شود و
دیگران خبر نداشته باشند، کید و مکر است. آن کار، چه کار شیطنت باشد چه کار الهی
و باقداست، فرقی نمی‌کند. راجع به شیطان هم گفته‌اند که کید دارد:

﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾^۲

یقیناً کید شیطان ضعیف است.

او هم کید دارد، من هم کید دارم:

﴿إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾

من هم نقشه‌ای دارم، این‌ها از نقشه من سر در نمی‌آورند. کید و نقشه من، متین و
محکم و براساس حکمت است، به آنها مهلت می‌دهم.

معنای استدراج

﴿فَدَرَنِي وَمَنْ يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۳

فعلاً مرا با این‌ها که این سخن را تکذیب می‌کنند واگذار، من از راهی که خودشان

هم نمی‌فهمند استدراجشان می‌کنم.

۱- سوره آل عمران، آیه ۵۴.

۲- سوره نساء، آیه ۷۶.

۳- سوره قلم، آیه ۴۴.

من به تنهایی برای رسیدگی به حسابشان کافی هستم. استدراج این است که انسان هر چه گناه می‌کند خدا او را نمی‌گیرد. مرتب بر نعمتش افزوده می‌شود بطوری که او مغرور می‌شود، خیال می‌کند نه قدرتی هست که او را از بین ببرد و نابودش کند و نه کارش بد است. فکر می‌کند هم کارش خوب است و هم قدرتی در مقابلش نیست. این استدراج است. فرمودند هر وقت دیدید گناه می‌کنید نعمت خدا بر شما زیاد می‌شود، بترسید بترسید که نکند استدراج باشد. خدا از این راه می‌خواهد شما را به جهنم ببرد:

﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾

از راهی که خودشان نمی‌دانند من استدراجشان می‌کنم. با آنکه طغیان می‌کنند در مقابل طغیان، نعمت می‌بینند. خیال می‌کنند خوب و مرضی ما هستند و ما قادر بر نابود کردنشان نیستیم. در صورتی که به زودی استدراجشان می‌کنیم. تا اینجا ترجمه این آیات شریفه بود.

غفلت غالب مردم از دو نعمت

رسول خدا ﷺ به اباذر فرمود:

«يَا أَبَا ذَرٍّ نِعْمَتَانِ مَغْبُونٌ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ الصِّحَّةُ وَالْفَرَاغُ»^۱

دو نعمت هست که غالب مردم درباره این دو نعمت مغبون‌اند: یکی صحت بدن و یکی هم فراغت داشتن در زندگی، وقت فارغ داشتن.

بسیاری از مردم بهره خود را از این دو نعمت نمی‌گیرند، بلکه سرمایه خود را از دست می‌دهند و به ربح^۲ نمی‌رسند. همیشه که صحت نیست. گاهی بیماری به سراغ انسان می‌آید و او را راهی بیمارستان می‌کند. او را به تخت می‌بندند و قادر به حرکت نیست. می‌خواهد یک رکوع یا یک سجده بکند نمی‌تواند. حالا ما اینجا نشسته‌ایم، بدن ما سالم است و می‌توانیم راه برویم، به مسجد و جلسه برویم، رکوع و سجده کنیم، ذکر بگوییم. اما همیشه اینطور نیست. یک وقتی آدم صحت را از دست می‌دهد. از این صحت تا هست باید استفاده کرد.

۱- مجموعه وژام، جلد ۲، صفحه ۵۲.

۲- ربح: سود، منفعت.

یکی هم فراغ است. گاهی شواغل چنان پیش می‌آید که آدم در میان حوادث و شواغل زندگی مادی طوری گرفتار و پیچیده می‌شود که هر چه می‌خواهد یک فرصتی پیدا کند تا مثلاً سری به مسجد بزند یا به جلسه‌ای برود، فراغت ندارد. اگر انسان فراغتی دارد و قسمتی از زندگی‌اش خالی از شواغل است به خودش برسد. خوشا به حال مردمی که به خودشان می‌رسند.

البته بعضی به قدری کار دارند که به قول خودشان می‌گویند برای سرخاراندن وقت ندارم؛ فلان‌جا وعده داده‌ام، با فلان کس مصاحبه دارم، همه وقتم پراست. این بدبختی است، چیز درستی نیست. این که اصلاً به خودش نمی‌رسد، در دنیا پیچیده است.

دانستن ارزش عمر

اکثر مردم در دو نعمت صحت و فراغ مغبون‌اند. بعد حضرت فرمود:

«يَا أَبَا ذَرٍّ كُنْ عَلَى عُمْرِكَ أَشَحَّ مِنْكَ عَلَى دِرْهِمِكَ وَدِينَارِكَ»

نسبت به عمرت بخیل‌تر باش تا به درهم و دینارت.

عجیب است! انسان به پول بخل می‌ورزد. کسی حاضر نیست یک اسکناس صد تومانی را بی جهت از دست بدهد، به این سادگی صرف نمی‌کند. وقتی پول خرج می‌کند که در مقابل چیزی به دست آورد. اما چطور می‌شود این انسان ساعت‌ها، روزها، هفته‌ها و ماه‌ها از عمر خود را تلف می‌کند بدون آنکه چیزی به دست آورد. انسان در صرف عمرش خیلی دست و دل‌باز است، سرکیسه عمر باز است هر چه می‌خواهد خرج می‌کند. ولی برای صرف پول دستش می‌لرزد، سرکیسه پول شل نیست. می‌گوید آقا زحمت کشیدیم تا این پول را به دست آورديم، به سادگی نمی‌شود از دست داد. فرمود این‌طور نباش.

عجیب‌تر از کار اصحاب کهف

راوی می‌گوید من در کوفه در غرفه خودم نشسته بودم و مشغول قرائت قرآن بودم و سوره کهف را می‌خواندم تا رسیدم به این آیه:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۱

ایا گمان کردی که اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند.

هنوز این آیه را نخوانده بودم، دیدم قاری دیگری هم قرائت قرآن می کند، او هم این آیه را می خواند. تعجب کردم که این آیه ای را که من می خواستم بخوانم، این قاری هم همان را می خواند. تا سرم را بلند کردم، دیدم رأس مطهر امام سید الشهداء علیه السلام بالای نيزه است و هنوز آثار خضاب بر محاسن شریفش باقی است و وقتی باد می وزد محاسن شریفش را از یمین به یسار متمایل می کند. دیدم این آیه از آن لب های مبارک شنیده می شود. مو بر بدنم سیخ شد. وقتی این صدا و این لحن و این قرائت را مناسب با این آیه که من می خواستم بخوانم شنیدم بی اختیار گفتم: یابن رسول الله! والله امر تو و کار تو اعجب است، کار تو عجیب تر و شگفت انگیزتر از کار اصحاب کهف است.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ. صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ

اللَّهُمَّ أَيْدِ حُمَاةَ الدِّينِ وَاحْفَظْ عُلَمَاءَنَا الرَّبَّانِيِّينَ وَأَنْصُرْ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ وَأَهْلِكَ

الْكَفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ

اللَّهُمَّ اشْفِ مَرْضَانَا وَارْحَمْ مَوْتَانَا وَوَفِّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى وَاجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا

خَيْرًا

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

از دست دادن فرصت
موجب خواری و ذلت

اعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيمِ

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٤٢﴾ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ
تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ ﴿٤٣﴾ فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ
بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٤﴾ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيِّدِي
مَتِينٌ ﴿٤٥﴾

❁ روزی که ساق پاها برهنه می‌گردد و به سجود دعوت می‌شوند اما نمی‌توانند (سجده کنند). چشم‌ها از بدبختی به زمین افتاده و سرپای وجودشان را ذلت گرفته، آن‌ها در دنیا که سالم بودند دعوت به سجده می‌شدند (ولی سجده نکردند). فعلاً مرا با این‌ها که این سخن را تکذیب می‌کنند واگذار، من از راهی که خودشان هم نمی‌فهمند استدراجشان می‌کنم. و به آنان مهلت می‌دهم چرا که نقشه من متین و محکم است.

آماده شدن برای بهره‌برداری از اعمال

در مقام بیان عاقبت شومی که مجرمین در روز قیامت دارند، همان کسانی که در دنیا از مسیر هدایت خدا منحرف شده‌اند. فرمود:

﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾

ساق به حسب ترجمه ظاهری عبارت یعنی ساق پا. کشف هم یعنی برهنه شدن. روزی که ساق پاها برهنه می‌شود. البته این کنایه چیست؟ بعضی فرموده‌اند کنایه از آمادگی برای کار است. در دنیا هم اگر کسی بخواهد برای کاری آماده بشود ساق پا را برهنه می‌کند و لباس خود را بالا می‌کشد. مثلاً اگر کسی بخواهد در بنایی کاری انجام بدهد، لباس خود را بالا می‌کشد و ساق پا را برهنه می‌کند یا آستین را بالا می‌زند و دست خود را برهنه می‌کند، برای اینکه در مقام کار چُست و چابک بشود. این کاشف از این است که او خوب آماده کار شده است.

پس ساق پا را برهنه کردن، دامن به کمر زدن و آستین بالا کشیدن کنایه از آمادگی است. لذا وقتی می‌خواهیم بگوییم فلانی آماده شد کار را شروع کند. می‌گوییم آستین بالا زد، دامن را به کمر زد یا اینکه شلوارش را از ساق پا بالا کشید. این‌ها کاشف از این است که آماده کار شده است. پس این تعبیر کنایه است، همان‌طور که در فارسی می‌گوییم در

لغت عربی هم گفته می شود.

﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾

آن روزی که ساق پاها برهنه می شود.

یعنی انسان ها آماده بهره برداری از اعمالی که در دنیا داشته اند، می شوند. این یک معنای آن است. آن روزی که آماده بهره برداری می شوند، در آخرت است یا در دنیا است؟ بعضی آقایان مفسرین اینگونه معنا می کنند که مقصود دنیا است. یعنی آن روزی که در دنیا باید امتی، جمعیتی آماده بشوند برای بهره برداری از اعمال گذشته خودشان. آن کسانی که به موقع کار کرده اند حالا موقع بهره برداری است، بهره برمی دارند. اما آن کسانی که در موقع کار تنبلی کرده اند، بیچار بوده اند، روی برنامه حرکت نکرده اند، موقع برداشت محصول و بهره برداری چیزی جز شرمندگی و خجالت و انفعال ندارند.

مثلاً کشورهای اسلامی، امت اسلامی آن روزی که باید کار کنند؛ در علوم و دانش ها پیش بروند، در اقتصاد و در قدرتشان پیش بروند؛ کاری نکردند، حالا وقتی دنیا مشغول بهره برداری است آن ها باید عقب مانده باشند و مثلاً انفعالی داشته باشند. بعضی این طور معنا کرده اند که اگر بنا شد امت اسلامی و امت قرآنی مجرم باشد و طبق برنامه عمل نکند، آن روزی که در همین دنیا دیگران آماده بهره برداری می شوند این ها فاقد بهره اند و چیزی ندارند.

یک معنا هم اینکه مربوط به روز قیامت است. روز قیامت که روز بهره برداری است؛ بهشتی ها آستین بالا زده، دامن به کمر زده آماده اند برای بهره برداری از اعمال صالحه خود که در دنیا داشته اند، در آخرت بهره برمی دارند. اما انسان هایی که در دنیا مجرم، طاغی و گرفتار هوای نفس بوده اند در آن روز هیچ بهره ای ندارند: «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ»؛ در چشم هایشان علامت خواری و ذلت است. «تَرَهُفُهُمْ ذِلَّةٌ»؛ ذلت در چهره آن ها پیدا است. اگر این شد، روز قیامت:

﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ﴾

روزی که ساق پاها برهنه می گردد و به سجود دعوت می شوند.

روز قیامت دعوت به سجود می‌شوند یعنی چه؟ فرموده‌اند یعنی دعوت می‌شوند به برداشتن بهره‌های خضوع خود. در دنیا خاضع بوده‌اند در عالم آخرت دعوت می‌شوند که بهره سجده خود را بردارند. این هم یک معناست.

انفعال مجرمین هنگام بروز قدرت قهاره حق

معنای دیگری هم به نظر می‌رسد. البته من در تفسیری ندیده‌ام، نمی‌خواهم بگویم حتماً مراد این است، احتمالی است: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ» یعنی آن روزی که حق بارز می‌شود. «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» تا برای آنان آشکار گردد که او حق است.

در جای دیگری هم هست، آن روزی که اسباب و وسایل از کار افتاده و تنها قدرت قهاره حق بر همه کس بارز است. بر همه بشر معلوم می‌شود که:

﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾

سلطان روز جزا، صاحب اختیار روز جزا اوست.

و حق چهره‌اش برای مردم جلوه می‌کند و می‌دانند که جز او هیچ سببی در کار نیست.

﴿وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ﴾

موقعی هم که دعوت می‌شوند به بهره‌برداری از سجده‌های دنیایی: «فَلَا يَسْتَطِيعُونَ»؛ قادر به بهره‌برداری نیستند. چون کاری که باید در دنیا کرده باشند، نکردند.

کسی که در دنیا کار نکرده امکاناتی در عالم آخرت ندارد. «فَلَا يَسْتَطِيعُونَ»؛ قدرت بهره‌برداری ندارند. پس مردم مجرم روز بهره‌برداری از اعمال نیک، جز انفعال چیزی ندارند. چون اعمال نیک و اخلاق فاضله‌ای نداشتند. روز بهره‌برداری از آثار، قادر بر استفاده نخواهند بود. در نتیجه: «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ»؛ چشم‌هایشان در حال انکسار و انفعال است. یعنی آثار انفعال در چشم‌ها پیداست. چون انسانی که خجالت کشید آن اثر خجالت در چشمش بهتر نمایان می‌شود. آثار روحی در چشم زود نمایان

می شود. انسان خشمگین از نگاهش پیداست، انسان مهربان از نگاهش پیداست، انسان مسرور و خوشحال از نگاهش پیداست. و لذا به چشم نسبت داده شده است؛ «حَاشِيَةً أَبْصَارُهُمْ»؛ آن روز انکسار و ذلّت روحی در چشم هاشان نمایان است. «تَرَهُقُهُمْ ذِلَّةٌ»؛ آن ها را ذلّت و بدبختی فرا گرفته و در چهره آن ها انکسار دیده می شود. و حال اینکه:

﴿وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ﴾^۱

آن ها در دنیا که سالم بودند، دعوت به سجده شدند، زیر بار نرفتند. در دنیا بدن سالم است، اعضای سجده سالم، بدن نشاطی دارد، روح آمادگی دارد، از هر آهتی و آفتی سالم است، می تواند خوب خم بشود و سر به خاک بگذارد، دعوت به سجده می شود، اما سجده نمی کند. آن روز که حق را مشاهده می کند و اسباب و وسایل منقطع شده جمال حق بر او روشن است، طبعاً دلش می خواهد در مقابل حق خاضع شود اما دیگر قدرتی ندارد، چون کار گذشته و دوران تکلیف نیست. دنیا دار تکلیف بوده و آن روز دیگر برای او سجود امکان ندارد.

طغیان بشر ناشی از تخیل استقلال

قبلاً هم عرض شد، ریشه اساسی طغیان بشر همان تخیل استقلال است. یعنی وقتی خدا به او نعمتی داده است و سلامت بدنی و قدرتی دارد. برای خودش استقلال خیال می کند و از مقهوریّت خودش غفلت می کند. و طغیان و عصیان از همین جا ناشی می شود. چون خود را یک موجودی می بیند که قدرتی، اراده ای و تصمیمی دارد. خیال می کند این وجود، این اراده، این قدرت و این تصمیم مال خود اوست. تکیه به خودش می زند و مطابق با میل خودش حرکت می کند.

مثل مورچه ناتوانی که روی صفحه کاغذ حرکت می کند و در همان حال هم انسانی مشغول نوشتن است. این مورچه قدرت دیدش آن قدر نیست که بیش از نیش قلم را ببیند. چشمی بالا می افکند و نیش قلم را می بیند. می بیند که حروف از نیش قلم روی کاغذ

می‌آید. پیش خودش فکر می‌کند این نیش قلم خلاق حروف است. هر چه هست از این نیش قلم تراوش می‌کند، غافل از اینکه نیش قلم عَرْضُهُ ایجاد یک حرف را هم ندارد، بلکه این قلم مسخّر فرمان دست نویسنده است. دست نویسنده هم مسخّر آن قوّه‌ای است که در ماهیچه‌ها قرار داده شده. آن قوّه هم تحت تسخیر اراده و خواست انسان نویسنده است. چون انسان نویسنده اراده می‌کند این قوّه حرکت می‌کند. قوّه که حرکت کرد، دست حرکت می‌کند. دست که حرکت کرد، این قلم حرکت می‌کند. قلم که حرکت کرد، حروف روی کاغذ نقش می‌بندد.

آن نیش قلم مسخّر فرمان دست است. دست مسخّر فرمان آن قوّه‌ای است که در ماهیچه‌ها است. آن هم مسخّر فرمان اراده انسان است. اراده انسان هم مسخّر فرمان حی قیومی است که:

«خَصَعَتْ لَهُ الرِّقَابُ وَخَشَعَتْ لَهُ الْأَصْوَاتُ»؛ گردن‌ها در برابر او فروافتاده و صداها در برابر او خاموش است. «وَذَلَّ لَهَا كُلُّ شَيْءٍ»؛^۲ و همه چیز در برابر قدرت او خوار و ذلیل است.

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۳

فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند فقط به آن می‌گوید باش، پس بی‌درنگ موجود می‌شود.

این انسان بینوا هم مانند مورچه ناتوان چشم خودش را باز کرده و خود را دیده است. می‌گوید من می‌خورم، من راه می‌روم، من می‌بینم، من می‌زنم، من می‌کشم. خیال می‌کند تمام این می‌کنم‌ها مال همین انسان است که اولش نطفه بود و آخرش هم لاشه گندیده‌ای خواهد شد. و لذا مرتّب نفیر می‌کشد و جفتک می‌پراند و نسبت به مبدأ قیوم بی‌اعتنایی می‌کند و خودش را به بدبختی‌ها می‌کشانَد.

۱- دعای سمات، مفاتیح الجنان.

۲- دعای کمیل، مفاتیح الجنان.

۳- سوره یس، آیه ۸۲.

اشتباه شیطان در مقایسه خود با آدم

شیطان هم از این راه بدبخت شد و مطرود ابدی گشت. چون شیطان هم خودش را دید و خود را مستقل پنداشت، خیال کرد می تواند بگوید «أَنَا؛ من:

﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾^۱

من از آدم بهترم، مرا از آتش آفریده ای و او را از گل.

خود را می بیند، شرافت آتش را که ماده خلقتش بود، آن را با خاک که ماده خلقت آدم بود سنجید. گفت ماده خلقت من آتش و ماده خلقت او خاک است و آتش اشرف از خاک است. خضوع اشرف در مقابل اخس^۲ صحیح نیست. اشتباه شیطان همین بود که ماده خلقت را سنجید، اما مبدأ خلقت را به حساب نیاورد. ندانست شرف از آن موجودی است که مبدأ خلقت به او عنایت کرده. ولذا خدا هم وقتی او را مذمت می کند، هیچ وقت صحبت از ماده خلقت به میان نیاورده، بحث را روی مبدأ برده و فرموده است:

﴿مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾^۳

وقتی که به تو امر کردم چه چیز تو را از سجده کردن بازداشت؟

من که خالقت بودم و فرمان دادم چرا سجده نکردی؟ یعنی چرا اطاعت امر من نکردی. تو را چه کار که ماده خلقت کی از چیست؟ تو را چه کار که تواز چه هستی و او از چیست؟ من که گفتم سجده کن، چرا سجده نکردی؟ چرا در مقابل فرمان خالقت گردنکشی کردی؟ تو حالا بحث را روی ماده خلقت برده ای. می گویی من از آتشم، او از خاک است. هر چه می خواهد باشد، ببین فرمانده کیست؟ یا در جای دیگر به ابلیس فرمود:

﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِي﴾^۴

چه چیزی تو را از سجده کردن بر آنچه با دستان قدرت خود آفریدم بازداشت؟ کسی را که من به او عنایت کرده ام و با کمال تشریع به او شرف بخشیده ام، چرا در

۱- سوره اعراف، آیه ۱۲.

۲- اخس: پست تر.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۲.

۴- سوره ص، آیه ۷۵.

مقابل او خاضع نشدی؟ یعنی ندانستی موجود شریف، آن موجودی است که خدا به او عنایت کرده باشد؟ او همان است که درباره اش گفته‌ام.

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^۱

وقتی که اندام او را سامان دادم و از روح خود در او دمیدم برای او سجده کنید. لذا شیطان چوب تکبر بر خدا را خورده نه چوب تکبر بر آدم را، چون بر خدا استکبار کرده و تکبر بر خدا هم از جهل ناشی می‌شود. چون موقعیت خود را نشناخته است.

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ»^۲؛ هرکس موقعیت خود را شناخت، خالق خود را می‌شناسد.

شیطان چون خود را نشناخته، نسبت به خالقش استکبار کرده است. تمام این گفت و شنودهایی که در میان ما پیدا می‌شود و هر کسی از جا برمی‌خیزد، چند اصطلاح دست و پا شکسته علمی یا دینی فرا می‌گیرد و خیال می‌کند به حدی رسیده است که می‌تواند نسبت به تمام حقایق دینی واقف بشود و حتی رمز کار خدا را به دست بیاورد و به تمام اسرار خلقت و بشریت آشنا بشود. بعد وقتی می‌بیند یک چیزی از حیطه درک او خارج است، آن را موهوم و خرافی و بی اساس تلقی می‌کند، و از در انکار وارد می‌شود. همه این‌ها جهل و استکبار است، از حد خود تعدی کردن است. بله، از حد خود تعدی کردن موجب این حرف‌هاست.

قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام

قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام در قرآن خیلی آموزنده است، که نشان می‌دهد کسی حق ندارد به علم خودش مغرور بشود و آنچه را که از قلمرو علمش خارج باشد، آن را بی اساس و موهوم و خرافی بداند. بلکه باید بگویند بسیاری از حقایق در عالم هست که من نمی‌فهمم.

۱- سوره ص، آیه ۷۲.

۲- غررالحکم، ۴۶۳۷.

دست بالای دست بسیار است در جهان پیل مست بسیار است^۱

قرآن نشان می دهد کسی مثل موسی بن عمران که خودش از پیغمبران اولوالعزم و راهنمای جامعه بشر است. او از طرف خدا مأموریت پیدا می کند که دنبال بنده ای از بندگان خدا بگردد و او را پیدا کند:

﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾^۲

بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خود رحمتی به او داده و از نزد خود دانشی به او آموخته بودیم.

آن بنده ای که رحمتی به او داده ام، پاره ای از علوم بی پایان خود را به او یاد داده ام. تو موسی بن عمرانی که از انبیاء اولوالعزم هستی باید دنبال او بگردد، او را پیدا کنی، از علمی که به او داده ام استفاده کنی.

حضرت موسی علیه السلام هم با رفیقش غذایی برمی دارند و در بیابان می گردند. می رسند بین دو دریا و جریانی پیش می آید، راه را گم می کنند، بعد می فرماید:

﴿لَا أَتْرُكُ حَتَّى أَتْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا﴾^۳

همچنان می روم تا به محل تلاقی دو دریا برسم، هر چند مدت طولانی به راه خود ادامه دهم.

گفته اند «حُقُب» تقریباً هشتاد سال است، این از بیان کثرت است یعنی هر چه هم طول بکشد ولو هشتاد سال هم طول بکشد، بنا باشد در بیابان ها بگردم باید بگردم تا او را پیدا کنم و از علم او استفاده کنم. جالب اینکه بعد از مدتی که به او رسید. وقتی در بیابان پیدایش کرده است، از او تقاضا می کند و می گوید:

﴿هَلْ أَتَبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَ مِمَّا عُلِّمْتَ رُسَدًا﴾^۴

به من اجازه می دهی همراهت بیایم و از آنچه خدا به تو تعلیم داده، به من بیاموزی؟
انبیاء علیهم السلام چقدر تواضع روحی دارند، با اینکه پیغمبر و از انبیاء اولوالعزم است،

۱- بوستان سعدی.

۲- سوره کهف، آیه ۶۵.

۳- سوره کهف، آیه ۶۰.

۴- سوره کهف، آیه ۶۶.

معدلک این قدر اظهار تواضع می‌کند. مدت‌ها دنبالش گشته تا پیدایش کرده، حالا تقاضا می‌کند: «هَلْ أَتَبِعُكَ؟» اجازه می‌فرمایید همراه شما باشم و از آن علمی که خدا به شما داده استفاده کنم؟ آن جوابی که او می‌دهد جالب‌تر است، او می‌گوید:

﴿إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾^۱

تو نمی‌توانی با من کنار بیایی.

﴿وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا﴾^۲

چطور می‌توانی تحمل کنی مطلبی را که از حیطهٔ درک علم تو خارج است؟ یعنی من حرف‌هایی می‌زنم، ممکن است کارهایی بکنم که از دیدگاه تو نارسا باشد. و تو بخواهی اعتراض کنی، بگویی: این چرا؟ آن چرا؟ در حالی که وقت گفتن چرا هم نرسیده که ببینی این چرا این‌طور شد، آن چرا آن‌طور شد. تو نمی‌توانی با من کنار بیایی. حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: نه، من قول می‌دهم که حرف نزنم:

﴿سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا﴾^۳

إنشاء الله امیدوارم که صابر باشم و از فرمان تو تخلف نکنم.

بعد هم او از حضرت موسی قول و پیمان می‌گیرد:

﴿فَإِنْ أَتَبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا﴾^۴

اگر همراهم آمدمی، هر کاری دیدی حق نداری پرسشی تا وقتش که رسید خودم می‌گویم.

این «نپرس» در ذائقهٔ بسیاری از روشنفکران سنگین است. «نپرس»! این هم حرف شد؟ من حس کنجکاوی دارم. باید بفهمم. می‌خواهم بپرسم.

کنجکاوی در هر مطلبی، نیازمند درک علمی متناسب با آن

بله، حس کنجکاوی همه دارند اما درک هر علم و درک هر مطلبی شرایط

۱- سورهٔ کهف، آیهٔ ۶۷.

۲- سورهٔ کهف، آیهٔ ۶۸.

۳- سورهٔ کهف، آیهٔ ۶۹.

۴- سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۰.

و مقدماتی دارد. باید آن شرایط و مقدمات روحاً و جسماً فراهم شود تا انسان بتواند کنجکاوی کند، وگرنه بچه پنج ساله و هفت ساله هم حس کنجکاوی دارد. آیا او حق دارد بگوید غامض ترین مسائل ریاضی را برای من بگویید؟ من حس کنجکاوی دارم، می خواهم فلان مسئله ریاضی را بفهمم.

درست است بچه ده ساله حس کنجکاوی دارد، اما باید حس کنجکاوی اش را در آن مطالبی که قدرت درکش را دارد اعمال کند نه در هر مطلبی. هر مطلبی شرایطی دارد. بله، حس کنجکاوی داری، در مطالبی که قادر به درکش هستی اعمال کن.

به جناب موسی این مطلب گفته شده است:

﴿فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا﴾

وقتی کاری را دیدی که از نظر تو نارسا است سؤال نکن، وقتی که زمانش رسید خودم می گویم.

اتفاقاً موسی عليه السلام هم تحمل نمی کرد و سؤال می کرد. چرا کشتی را سوراخ کردی؟ مردم مسافر سوار کشتی غرق می شوند. فرمود: من نگفتم نمی توانی با من کنار بیایی. حالا که با من همراه شدی سؤال نکن.

بعد به پسر بچه ای رسیدند، او را گرفت کشت. و باز داد حضرت موسی عليه السلام درآمد، گفت این طفلک که بی گناه و معصوم است. و بعد چند جریان دیگر پیش آمد تا اینکه به جایی رسید که:

﴿قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ﴾^۱

گفت اکنون زمان جدایی من و توست، از هم جدا می شویم.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«رَحِمَ اللَّهُ أَخِي مُوسَى اسْتَحْيَا فَقَالَ ذَلِكَ لَوْ لَبِثَ مَعَ صَاحِبِهِ لَا بُصْرَ أَعْجَبِ الْأَعَاجِبِ»^۲

خدا مشمول رحمت خود قرار دهد برادرم موسی را، اگر صبر می کرد اعجب

۱- سوره کهف، آیه ۷۸.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۳، صفحه ۲۸۴.

الاعاجیب از او می‌دید، کارهای عجیب دیگری هم از او مشاهده می‌کرد. منظور این بود قرآن کریم نشان می‌دهد که آیا می‌شود با این کیفیت که انسان قدری علم آموخته و چند اصطلاح علمی دست و پا شکسته یاد گرفته حالا قدرت درک همه مطالب را در خود ببیند؟ و بگوید که من باید نسبت به همه مطالب کنجکاوی کنم و همه چیز عالم را بفهمم، تا نفهمم می‌گویم در عالم نیست. این خیلی کم ظرفیتی است. لذا مادامی که وسایل و اسباب دور انسان جمع هستند، انسان مغرور است. موقعی که اسباب و وسایل از کار افتاد، در گوش‌ها آویخته می‌شود و پشم‌ها ریخته می‌شود و آن وقت دست تضرع و گدایی به درگاه مبدأ قیوم دراز می‌کند. آنجا دیگر غرور ندارد.

گلایه خدا از انسان

لذا از این انسان، خدا گلایه می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَا لِحِجَبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسَّهُ﴾^۱

وقتی که برای انسان گرفتاری پیش بیاید ما را (در همه حال) به پهلوی خوابیده یا نشسته یا ایستاده می‌خواند، چون گرفتاری‌اش را برطرف ساختیم چنان می‌رود که گویی هرگز ما را برای گرفتاری که به او رسیده نخوانده است.

انسان در پنجه بلا که بیفتد دست تضرع به سوی ما دراز می‌کند: یا الله و یا رباه سر می‌دهد، همین که از او رفع گرفتاری کردیم چنان با بی‌اعتنایی از ما می‌گذرد، گویی که اصلاً با ما رابطه‌ای نداشته، هیچ ما را تا به حال نشناخته است و هیچ تا به حال برایش گرفتاری پیش نیامده که ما رفعش کرده باشیم. جای دیگر می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا﴾^۲

اوست که شما را در خشکی و دریا سیر می‌دهد، وقتی در کشتی نشسته‌اید، نسیمی لطیف و آرام می‌وزد و کشتی هم روی آب حرکت می‌کند، خیلی خوش و خرم هستید.

۱- سوره یونس، آیه ۱۲.

۲- سوره یونس، آیه ۲۲.

﴿جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ﴾

ناگهان بادی تند درمی‌گیرد و دریا طوفانی می‌شود، از همه طرف امواج سهمگین آب به این کشتی و سرنشینان کشتی حمله‌ور می‌شود. کاملاً مطمئن می‌شوند که در پنجه بلا افتاده‌اند. همین که از همه طرف بلا را محیط بر خود دیدند چه می‌کنند؟

﴿دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أُجِيتْنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾

دست به دعا بر می‌دارند، خدا را از روی اخلاص می‌خوانند، با خدا پیمان می‌بندند که اگر ما را از این گرداب نجات بدهی همیشه شاکر خواهیم بود. در آیه بعد فرمود: این انسان دروغ می‌گوید:

﴿فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾^۱

هنگامی که خدا آن‌ها را نجات داد در زمین به ناحق سرکشی می‌کنند. همین که خدا آن‌ها را از دریا به خشکی آورد باز هم بادی به دماغشان می‌افتد و جفتک‌پرانی و عربده‌کشی شروع می‌شود، بنا می‌کنند به ظلم و طغیان و ستم. بعد فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾

ای مردم! سرکشی شما به زیان خود شماست. هرچه می‌کنید بر خود می‌کنید، و الا بر خدا که ظلم و ستمی نمی‌شود.

نعمت وجود افراد روشن‌دل در میان مردم

در میان هر جمعیت بزرگانی روشن‌دل باید باشند که مردم را قدری متوجه کنند و به مبدأ و معاد سوق دهند تا تنبهی در آنان پیدا شود. وجود این دسته از مردم چقدر در میان بشر لازم است. قرآن فرمود: «قَالَ أَوْسَطُهُمْ»^۲؛ آن‌هایی که اوسط‌اند، آن‌هایی که عقلشان در حال رشد است خودشان را نمی‌بازند. همین قدر که وسایل فراهم شد خود را از خدا منقطع نمی‌بینند. همیشه در میان مردم فریادشان بلند است که: «الْمَ أَقْلُ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ»؛ مردم! مبدأ خود را فراموش نکنید. چرا بی جهت خود را مستقل می‌دانید

۱- سوره یونس، آیه ۲۳.

۲- سوره قلم، آیه ۲۸.

و خدا را فراموش می‌کنید؟ اینگونه مردم تا در میان بشر هستند باز هم دریچهٔ سعادت به روی مردم باز است. خدا نکند این دستهٔ اوسط از کار بیفتند. چنانچه زبان دستهٔ اوسط خاموش شود و مردم به حال خود بمانند، شهوات از درون وجودشان و موجبات محرک خارج از وجودشان، چه غوغایی خواهد شد و چه به روز بشر خواهد آمد؟

مداوای خلیفهٔ عباسی با موعظهٔ مردی زنده‌دل

ما در تاریخ می‌خوانیم که گاهی اوقات از این افراد روشندل که بوده‌اند چقدر وجودشان برای مردم نافع بوده است. در حالات واثق بالله از خلفای عباسی نوشته‌اند: او آدم ظلام و جباری بوده، مخصوصاً وزیری داشته است به نام محمد بن عبدالملک زبّات که خیلی آدم جبار و هتّاکی بوده، معروف است تنور آه‌ن و آتشین داشته. تنوری از آهن ساخته بود و میخ‌هایی تند و تیز در آن جا داده بود، وقتی کسی را مجرم می‌شناخت، او را می‌آوردند، برهنه می‌کردند، در این تنور آه‌ن می‌افکندند، تنور را داغ می‌کردند تا تمام آهن و میخ‌های آهنین گداخته شود و او در میان تنور هرچه این طرف و آن طرف برود بسوزد و میخ‌ها در بدنش فروبرود. او چنین آدم سفاک و خبیثی بود. گذشته از اینکه اموال مردم را مصادره می‌کرد و به این کیفیت کسانی را که مجرم می‌شناخت به شکنجه وامی‌داشت، خیلی از مردم را کُشت.

جمعیتی را گرفته بود و در زندان اسیرشان کرده بود. یکی از زندانی‌ها ظاهراً سلیمان بن وهب، می‌گوید: ما با جمعیتی از متشخصین و بزرگان مردم را که متهم کرده بودند در زندان بودیم، تا اینکه واثق مریض شد. مرض او مدّتی طول کشید. به نظر می‌رسید از بهبودی او مأیوس شده بودند. ما هم نگران بودیم که اگر او بمیرد فرزندش هم که کودک است، محمد بن عبدالملک زبّات حتماً زمام حکومت را به دست خواهد گرفت. آن وقت بدبختی ما خیلی زیادتر خواهد شد.

در همین ایامی که واثق مریض بود یکی از علمای وقت به نام احمد ابن ابی دواد که قاضی القضاات بوده به عیادتش رفت. او وقتی به عیادت واثق رفت، چون واثق قدری متنبّه شده بود، بنا کرد به تضرّع کردن که چه کنم، به خاطر دنیا آخرتم را ویران کردم، دنیا

هم از دستم می‌رود. دیگر هیچ چیزی ندارم. مریض شده‌ام و احساس می‌کنم عمرم رو به انقضاء است. دنیا و آخرتم را ویران کرده‌ام. آیا دارویی داری که نافع به حالم باشد؟ گفت: بله، دارویی دارم که نافع به حالت می‌شود و آن اینکه وزیر شما محمد بن عبدالملک زبّات جمعیت زیادی را بی‌جهت گرفته زندانی کرده و اموالشان را مصادره کرده است. خانواده‌هایی دست به نفرین برداشته‌اند و تو را نفرین می‌کنند. حتماً نفرین‌های مردم اثر می‌گذارد و در زندگی تو خلل ایجاد می‌کند.

حالا اگر می‌خواهی به راستی بوی سعادت به شامه‌ات برسد این کار را بکن: دستور بده محمد بن عبدالملک زبّات که وزیر شماست آن‌ها را آزاد کند. تمام زندانیان بی‌گناه را آزاد کند. آن‌ها که آزاد شدند قهراً تمام آن خانواده‌هایی که بر علیه تو نفرین می‌کنند، این‌ها دست به دعا برمی‌دارند و دعایت می‌کنند. مطمئن باش دعای آن‌ها در پیشگاه خدا اثر می‌گذارد و زندگی تو را رو به راه می‌کند. واثق هم این حرف را پسندید، چون در پنجه بلا افتاده بود.

«قَالَ أَوْسَطُهُمْ»؛ اوسط چه وقت به آن‌ها گفت و حرفش اثر کرد؟ وقتی در بلا افتادند. و الا وقتی که در بلا نبودند تا گفت از این کارها نکنید، بر سرش زدند که از این حرف‌ها زن. او هم زبان در کام کشید و هیچ نگفت. اما وقتی که بلا آمد و باغشان سوخت و در گوش‌ها آویخته شد، زبان او باز شد. گفت: من نگفته بودم چرا تسبیح خدا نمی‌کنید؟ آن وقت قبول کردند.

اینجا هم این حرف مورد قبول واثق واقع شد. گفت: خیلی حرف خوبی است. حالا از طرف من به وزیر بنویس که آن‌ها را آزاد کند. او گفت: نه، اگر من بنویسم، خط من را ببیند روی دنده لجاج و عناد می‌افتد و مؤثر واقع نمی‌شود. تو خود بنویس که خط خودت باشد. با این حال مرض، به همین کیفیت که هستی بنویس.

او قلم و کاغذ خواست و به وزیر نوشت: تمام آن‌هایی را که زندانی کردی باید همین امروز آزاد کنی. بعد نامه را به مأموری داد، گفت: این نامه را ببر در هر جا که او را دیدی وادارش کن این کار را انجام دهد. به هر کار هم مشغول است بگو آن را تعطیل

کند و این کار را انجام بدهد. اگر او را در راه دیدی که سوار بر مرکب است و به سمت من می‌آید، وسط راه پیاده‌اش کن، همانجا وادارش کن که این کار را انجام دهد. حتی اگر گفت من خودم بروم نزد سلطان، به او اجازه نده. اول این کار را انجام بدهد بعد پیش من بیاید. بطور حتم این کار انجام بشود.

او نامه را برداشت و آورد، در راه به وزیر رسید که سوار بر مرکب شده و به سمت قصر سلطان می‌آمد. همان‌جا پیاده‌اش کرد. وزیر اول وحشت زده شد که در این موقع چه شده؟ او نامه را داد. وزیر نامه را که خواند گفت: نمی‌شود، به جهت اینکه اگر بخواهیم آن‌ها را آزاد کنیم آن وقت اداره امور مملکت برای ما مشکل می‌شود. لازم است که اموال آن‌ها را مصادر کنیم. او گفت: من مأموریت دارم و باید حتماً اینجا این کار را انجام بدهی. گفت: من خودم باید پیش سلطان بروم. گفت: نمی‌شود، دستور این است که باید همین الآن آزادشان کنی، من مأموریت این کار را دارم. وزیر هم ناچار شد و دستور داد آزادشان کردند.

آن مرد که در زندان بود گفت: نشسته بودیم و به آینده خودمان فکر می‌کردیم که چه خواهد شد، دیدیم که به زندان آمدند و همه ما را آزاد کردند. ما تعجب کردیم که چطور شده است. گفتند: فلان عالم به عیادت واثق رفته و چنین جریانی پیش آمده، ما خیلی شاکر شدیم. حتی ما آمدیم سر راه ایستادیم وقتی آن عالم از قصر بیرون می‌آمد همه از او تشکر و سپاسگزاری کردیم. او هم پیاده شد و ما را مورد لطف و نوازش قرار داد. و بعد گفت که این قدم اول خدمت من به شما بوده، خدمات بعد هم برای شما دارم.

زندانی‌ها به خانه‌هایشان رفتند. شب شد، دوباره این مرد عالم نزد واثق آمد. واثق خیلی تشکر کرد و گفت: خیلی از شما ممنونم که این کار را کردی چون امروز حالم بهتر شده است. از آن ساعتی که نامه را نوشته‌ام در خودم احساس سبکی می‌کنم. در این مدت هیچ میل به غذا نداشتم. امروز میل به غذا در من ایجاد شده خوب غذا خوردم و حالم خوب است. مرد عالم گفت: بله همین‌طور است. چون همه دست‌ها در مقام دعا برای تو درآمده و این دعاها اثر کرده و بالاخره حالت رو به بهبودی رفته است. حالا من

یک پیشنهاد دیگر دارم و آن پیشنهاد این است: آن‌هایی را که آزاد کرده‌اید، رفته‌اند. نه خانه‌ای دارند، نه فرشی، نه بساطی، وزیر همه اموالشان را مصادره کرده است. باید دستور بدهی همه اموالی را که از آن‌ها گرفته‌اند، برگردانند. حالا که آزاد شده‌اند، زندگی مرفه هم داشته باشند.

او دوباره نوشت و دستور داد همه آنچه از آن‌ها گرفته شده برگردانند. تمام آنچه گرفته بودند برگردانند و آنها به زندگی مرفه رسیدند. و او هم در حدّ خودش بهره خود را در دنیا به همین مقدار برده تا به آخرتش برسد که خدا با او چه کند. منظور اینکه اگر گاهی اینگونه افراد، در میان مردم پیدا بشوند که زنده دل و پاکدل باشند و بتوانند مردمی که در گرفتاری شهوات نفسشان افتاده‌اند را نجات بدهند، بهره‌ای برده‌اند.

چهار برنامه خدا برای بشر

در دنباله آیات می‌فرماید:

﴿فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

فعلاً مرا با این‌ها که این سخن را تکذیب می‌کنند واگذار، من از راهی که خودشان هم نمی‌فهمند استدراجشان می‌کنم.

یعنی من می‌دانم با آن‌ها چه کنم. «فَذَرْنِي» خیلی ترساننده است. مرا با کسانی که قرآن را تکذیب می‌کنند واگذار. هم پیغمبر را تسلیت می‌دهد، یعنی این همه اذیت و آزارت می‌دهند و این همه زخم زبان می‌زنند، مطمئن باش من پشتیبان و حامی تو هستم. هم تو را پیش می‌برم هم گوشمالی سختی به آن‌ها می‌دهم.

«سَنَسْتَدْرِجُهُمْ»؛ آن‌ها را از راهی که خودشان هم نمی‌فهمند، استدراج می‌کنم. استدراج یعنی وقتی بنا شد بنده‌ای طغیان کند و هر چه هدایت بشود هیچ گوش به هدایت ندهد. عاقبت خداوند نعمت روی نعمت بر او می‌افزاید. هرچه طغیانش بیشتر می‌شود نعمت خدا برایش بیشتر می‌شود. تا جایی که خیال می‌کند مورد لطف خدا واقع شده، دم به دم رو به شقاوت می‌رود که شقاوتش بیشتر بشود و برای تحمّل عذاب ابدی آخرت

آمادگی بیشتری پیدا کند. این استدراج است.

خداوند در قرآن چهار برنامه نشان می‌دهد که به ترتیب انجام می‌شود؛ برنامه اول: دعوت، ارشاد و هدایت با دادن عقل و فرستادن پیغمبر و قرآن. اگر چنانچه بشر در مقابل این برنامه تبعیت نکرد. برنامه دوم عملی می‌شود. طبع:

﴿فَطَبَعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ﴾^۱

به دل‌های آن‌ها مهر زده می‌شود. طبع در او پیدا می‌شود، یعنی یک حالت قساوتی در جان پیدا می‌شود که اصلاً نمی‌تواند نصایح و مواعظ را بپذیرد. صورت روحش بازگشت از خدا می‌کند. پشت به خدا می‌کند. بعد از اینکه حال طبع در او پیدا شد، استدراج پیدا می‌شود:

﴿فَلَمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۲

همین‌که فرامین ما را نادیده گرفتند ما هم تمام درها را به رویشان باز کردیم. از نظر آن‌ها هر چه سعادت است یعنی آنچه را که در دنیا سعادت می‌دانند به آن‌ها رو کرده است.

﴿حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾

وقتی که خوب خوشحال شدند و معلوم شد که دنیا به کام آن‌ها است، ناگهان گلویشان را فشرده و آن‌ها را گرفتیم، یکباره نومید شدند.

قرآن چهار برنامه نشان داده؛ ارشاد و هدایت، بعد طبع است، بعد از طبع استدراج: «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» آخرش هم اخذ و اهلاك است: «فَأَهْلَكْنَاهُمْ يَذُوبُهُمْ»^۳، «أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ»، «وَأَمَلِيَ لَهُمْ إِنْ كِيدِي مَتِينٌ»^۴؛ به آنان مهلت می‌دهیم چرا که نقشه من متین و محکم است.

کید یعنی کاری که پشت پرده انجام می‌شود و همه کس نمی‌فهمد. مکر هم تعبیر شده، چون خدا، هم مکر دارد و هم کید:

۱- سورة منافقون، آیه ۳.

۲- سورة انعام، آیه ۴۴.

۳- سورة انعام، آیه ۶.

۴- سورة قلم، آیه ۴۵.

﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۱

(دشمنان درباره مسیح و آئینش) مکر کردند و خدا هم (در پاسخ آن‌ها) مکر کرد و خدا بهترین مکر کنندگان است.

دیگران مکر می‌کنند، خدا هم مکر می‌کند. یعنی دیگران پیش خودشان نقشه‌ها طرح می‌کنند و خدا هم پشت پرده نقشه‌ای طرح می‌کند:

﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ﴾

﴿إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾

یعنی من نقشه‌ای طرح می‌کنم و کسی از نقشه من سر در نمی‌آورد. کید من متین است، یعنی قوی و متقن و ثابت است. و هیچ قدرتی نمی‌تواند آن نقشه مرا نقش بر آب کند. تا اینجا ترجمه آیات بود.

کاخ‌های مرتفع در شهر پیغمبر!

نوشته‌اند حاتم اصم که از اهل عمل محسوب بود، در شهرها می‌گشت و مردم را موعظه و نصیحت می‌کرد. تا به مدینه پیغمبر اکرم ﷺ رسید. مردم که باخبر شدند به استقبال آمدند. وقتی وارد بر مدینه شد سؤال کرد: «أَيُّهَا الْمَدِينَةُ هَذِهِ؟» اینجا چه شهری است؟ معذلک خودش می‌دانست، می‌خواست از آن‌ها پرسد. گفتند: شهر پیغمبر است. پرسید: قصر پیغمبر کجاست تا من دو رکعت در آن نماز بخوانم؟ گفتند: پیغمبر قصر نداشت. پیغمبر هم از این خانه‌های زمینی داشت. گفت: پس قصر اصحابش کجاست آنجا نماز بخوانم؟ گفتند: اصحابش هم قصر ندارند، خانه‌هایشان زمینی بود. گفت: «فَهَذِهِ مَدِينَةُ فِرْعَوْنَ؟» پس این شهر، شهر فرعون است. شما اشتباه کرده‌اید. این مدینه پیغمبر نیست، مدینه فرعون است.

آن‌ها از این حرف ناراحت شدند و به سلطان وقت خبر دادند. او را بردند که برخلاف سیاست حرف زده است. آن‌والی بر او تندی کرد که چرا چنین گفته‌ای؟ گفت: با من تند نشوید. خشونت و شتابزدگی نکنید. من آدم بی‌سواد هستم. غریب هم هستم.

۱- سوره آل عمران، آیه ۵۴.

تازه وارد این شهر شده‌ام. نگاه کردم دیدم همه جا قصرهای مرتفع و ساختمان‌های بلند و مُشرف بر یکدیگر است. گفتم: اینجا چه شهری است؟ گفتند: شهر پیغمبر. گفتم: در میان این قصرها قصر پیغمبر کجاست؟ گفتند: پیغمبر قصر نداشته است. گفتم: قصر اصحاب پیغمبر کجاست؟ گفتند: آن‌ها هم قصر نداشتند. من هر جا نگاه کردم کاخ‌های مرتفع و خانه‌های بلند و مُشرف بر هم دیدم. و از طرفی قرآن فرموده است:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱

یقیناً برای شما در زندگی رسول خدا الگوی نیکویی است.

شما تأسی از پیغمبر کنید. دیدم در زندگی شما نمونه‌ای از پیغمبر دیده نمی‌شود. گفتم شما اشتباه می‌کنید. این شهر پیغمبر نیست، چون نمونه‌ای از پیغمبر در زندگی شما نیست. ولذا گفتم کجای زندگی شما شبیه به پیغمبر است؟ کدام قسمت از کارهای شما شبیه به پیغمبر است که بشود گفت این اُمت، اُمت احمدی است و این سنتی را که انجام می‌دهند سنت پیغمبری است؟

محبت به خاندان عصمت علیهم‌السلام، سرمایه عظیم شیعه

امروز که گذشت بنا بر نقلی هم روز شهادت امام مجتبی علیه‌السلام و هم روز ولادت امام کاظم علیه‌السلام بوده است. چون اسم مبارک امام موسی بن جعفر علیه‌السلام به میان آمد عرض ادب به حضور اقدس‌شان می‌شود که باب الحوائج است. ما به هر حال گدای در خانه اهل بیت علیهم‌السلام هستیم و خدا را هم شاکریم که ما را به این آستان مقدس راهنمایی کرده است و این سرمایه محبت و مودت و ولایت اهل بیت عصمت علیهم‌السلام در دل و جان ما پیدا شده است. به قول یکی از بزرگان، واقعاً آفرین بر این شیعه که در هر جا احتمال بدهد یکی از امامزاده‌ها ولو با چند فاصله به پیغمبر می‌رسد، آنجا قبه و بارگاهی می‌سازد و اصلاً شیعه، مخصوصاً ایرانی‌ها عجیب رابطه‌ای با خاندان پیغمبر پیدا کرده‌اند. خداوند چه لطفی به آن‌ها عنایت کرده است. سر قبر ائمه معصومین علیهم‌السلام که طلا می‌ریزند جای خود محفوظ است.

هرجا که یکی از قبور فرزندان زهرا علیها السلام باشد مردم پروانه وار به دورش می گردند. معلوم می شود که مردم آب دیده اند که آنجا پرواز می کنند. تا در یک گوشه بیابان آب نباشد کبوترها پرواز نمی کنند. هرجا دیدیم کبوتری پرواز می کند، حتماً آبی دیده شده، چرا جاهای دیگر نمی روند؟ چرا کنار قبر امام رضا علیه السلام آن قدر غوغا است؟ چرا کنار قبر فاطمه معصومه علیه السلام آن قدر غوغا است؟ کنار قبر حضرت عبدالعظیم علیه السلام، هرجا بروید مطلب همین است.

در قبرستان بقیع بروید، آنجا که قبه ای و بارگاهی و طلا و نقره ای نیست، خاک و سنگ است، اما غوغای مردم در آنجا بیشتر از سایر جاها است. آنجا هم اشک می ریزند، ناله و ضجه و شیونی دارند. آن هایی که فکر می کنند شیعه برای طلا و نقره و گنبد و بارگاه مرعوب می شود، بیایند بقیع را ببینند. آنجا که قبه و بارگاه نیست، خاک است. کفش ها را از پا می افکنند با پای برهنه آن مسافت را طی می کنند، روی خاک ها می روند. همانجا روی خاک ها می ایستند گردن خود را کج کرده اشک جاری می شود، دل می سوزد. چرا؟ دل از محبت می سوزد. تا محبت در دل مردم نباشد که اشکشان جاری نمی شود. این محبتی که مردم به خاندان عصمت علیهم السلام دارند سرمایه عظیم آن هاست که خدا به آن ها داده است.

عرض ادب به حضور اقدس امام کاظم علیه السلام

در زیارت امام کاظم علیه السلام می خوانیم: «السَّلامُ عَلَى الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السَّجُونِ»؛ سلام بر آن آقایی که در قعر زندان ها که مانند چاه هایی تاریک بوده مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار می گرفته. «وَوُظِّلِمَ الْمَطَامِيرِ ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوضِ بِحَلَقِ الْقَيْدِ»؛ آن آقایی که آن قدر حلقه های زنجیر، فشار بر ساق پایش آورده که استخوان ساق پا در هم شکسته، در هم کوبیده شده، عاقبت: «وَالْجَنَازَةُ الْمُنَادِي عَلَيْهَا بِذُلِّ الْإِسْتِخْفَافِ»؛ آن جنازه ای که روی دوش چهار غلام از زندان بیرون آمده و منادی ندا می کرد: امام رافضی هاست که از دنیا رفته هر که می خواهد بیاید و ببیند. اما روز عاشورا کسی نیامد تابوتی بیاورد جنازه

حجّت پروردگار و یارانش را بلند کند، خیر نکردند. بلکه نیزه آوردند، رأس مطهر را از بدن جدا کردند و بر بالای نی.

﴿لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ﴾

پروردگارا! به حقیقت امام کاظم علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل فرما.
گناهان ما را بیامرز.

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما.

مریض‌های ما را لباس عافیت بپوشان.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

بچه‌ها و جوانان ما را به راه دین هدایت بفرما.

مشکلات دینی و دنیایی ما را حل بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

نقش صبر پیغمبر ﷺ
در هدایت بشر

اعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيمِ

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ ﴿٤٨﴾ لَوْلَا
أَنْ تَذَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ ﴿٤٩﴾ فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ
الصَّالِحِينَ ﴿٥٠﴾

❁ پس بر حکم پروردگارت صابر باش و مانند یونس نباش، در حالی که مغموم بود ندا داد. اگر رحمت پروردگارش شامل حالش نبود (توبه اش پذیرفته نمی شد)، ملامت شده به صحرای بی آب و گیاه افکنده می شد. پس پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد.

معیشت ضنک به دنبال تخلف از قوانین حق

از آیات قبلی که ترجمه شد و از آیات دیگر قرآن کریم، این مطلب استفاده می‌شود که تخلف از قوانین حق و انحراف از صراط مستقیم خلقت، دیر یا زود مستلزم زندگی پر از مشکل و پر از ناملازمات خواهد بود. انحراف از صراط مستقیم خلقت، حتماً به دنبالش به اصطلاح قرآن «معیشتِ ضنک» است. یعنی زندگی پر مشکل، زندگی پیچیده و زندگی پر از ناملازمات، این حتماً هست دیر یا زود آن فرق می‌کند. محال است موجودی از نظام طبیعی که خالقش پیش پایش نهاده است خارج بشود و در عین حال این موجود به کمال خودش برسد، این محال است. چون برای هر موجود کمال و مسیر خاصی مقرر است. محال است موجودی از نظام طبیعی اش که دستگاه آفرینش پیش پایش نهاده خارج شود و باز به کمال خودش برسد و سر از نابودی و هلاکت در نیاورد، این محال است.

شاخه‌ای که از ریشه درخت جدا شد، می‌خشکد و عاقبت در آتش می‌سوزد. این که در آتش می‌سوزد خودش نمی‌فهمد چرا در آتش می‌سوزد و این آتش از کجا در او راه پیدا کرده، اما آن آدم خردمندی که کنار ایستاده است و از اول تا آخر مطلب را مشاهده می‌کند، او می‌فهمد که این آتش و سوختن معلول جدا شدن از ریشه است. چون از ریشه جدا شده است، از نظام طبیعی خود جدا شده است باید بسوزد.

ما اگر در زندگی ملّت‌هایی که فقط دنیاداری را هدف‌گیری کرده‌اند و هیچ همی جز اشباع شهواتشان ندارند و به اصالت لذّت در عالم قائلند که اصل در زندگی آنها اشباع شهوات است، عمیقاً تأمل کنیم خواهیم دید که در آتش ناملايمات و معیشتِ ضَنک می‌سوزند و خود هم نمی‌فهمند چرا می‌سوزند. و دیگران هم که مطالعه‌شان در زندگی این‌ها ناقص باشد، چه بسا پیش خود بگویند این‌ها زندگی مرفّهی دارند. به فرض که مؤمن به خدا هم نیستند، مؤمن به پیغمبر هم نیستند، این مبانی دینی که ما داریم را ندارند. در عین حال زندگی مرفّهی دارند. ولی خیر، این مطالعه سطحی است. به قول معروف از نظر آن که از دور دستی برآتش دارد این‌طور است و الاً محال است کسی از آن نظامی که خلقت پیش پای موجود قرار داده خارج بشود و در عالم روی خوش ببیند.

همان‌هایی که از نظر ما معیشت مرفّهی دارند، همان‌ها معیشتِ ضَنک دارند. در آتش حرص می‌سوزند. وقتی آتش حرص، آز و طمع در آدم بیفتد آرامش روحی را از او می‌گیرد. علی‌الدوام فعالیت، علی‌الدوام دوندگی، انباشتن روی هم، تکاثر، اعصاب خورد و کوفته شده و از بین رفته. انسان حیوان نیست که فقط با اشباع شهواتش تأمین شود. بالاخره انسان است. انسان باید یک سلسله کمالات معنوی داشته باشد تا از زندگی کیف کند، و الاً انسان مانند یک گوسفند نمی‌تواند زندگی کند. حساب گوسفند و الاغ از انسان جداست.

یک گوسفند یا الاغ همین که یک تخت نرم و طویله گرمی داشته باشد و قدری جو در مقابلش بریزند و یک ماده‌ای از جنس خود در کنارش باشد تأمین است. اما چنین زندگی برای انسان ممکن نیست. انسان روحی دارد؛ دریایی مواج، اقیانوسی ژرف و عمیق و مواج که با این‌ها سیر نمی‌شود. اینکه فقط شکمش سیر بشود و دامنش اشباع بشود و وقتی حریف و رقیبی پیدا کرد بر سر و کله او بکوبد، شکمش را پاره کند و با همین‌ها خوش زندگی کند، ممکن نیست. این انسان زندگی خوش نخواهد داشت ولو به نظر مردم خام، شاید فکر کنند که زندگی خوش دارند، ولی برای خودش، زندگی خوش نخواهد بود.

زندگی ناگوار نتیجهٔ هرزگی و بی‌عفتی بشر

آمار که می‌دهند سه میلیارد و هفتصد میلیون جمعیت روی زمین زندگی می‌کنند که نیمی از این جمعیت در گرسنگی و بیماری دست و پا می‌زنند و در میان میکروب‌ها و بیماری‌ها غوطه‌ورند. و نیمی دیگر مشغول عیش و نوششان هستند. آیا نیم دیگر از زندگی کیف می‌کنند؟ با دیدن اینکه نیمی از مردم در گرسنگی دست و پا می‌زنند و در بیماری‌ها غوطه‌ورند؟ آیا این‌ها زندگی مرفه‌ی خواهند داشت؟ این ممکن نیست. این همه کشتارها در دنیای متمدن هست. آیا این زندگی مرفه است؟ آیا این‌ها خوش می‌گذرانند؟ آیا انسان با هرزگی، با بی‌عفتی و با بی‌بند و باری می‌شود زندگی خوشی داشته باشد؟ حتماً نخواهد داشت.

می‌نویسند که شیشهٔ اتاق رئیس جمهور آمریکا ضد گلوله است. این ناشی از ترس است. وقتی قرار شد یک شخصیتی در عالم با ترس زندگی کند وای به سایرین. آیا این زندگی می‌شود صَنک نباشد؟ یا مثلاً نوشته‌اند: بازرگانان آمریکایی در سال، دویست و پنجاه میلیارد تومان خرج می‌کنند که از سوء قصد جنایتکاران محفوظ بمانند. این زندگی مرفه که نیست. این معیشت صَنک است. همین که قرآن فرموده است:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾

هر کس از یاد من روی بگرداند زندگی تنگ (و سختی) خواهد داشت. بنا بر این ممکن نیست موجودی از نظام طبیعی خارج بشود در عین حال در عالم روی خوش ببیند. اما کسانی که مطالعهٔ سطحی می‌کنند، پیش خود فکر می‌کنند نه، زندگی مرفه‌ی دارند. خوش به حالشان! این قدر پول دارند، این قدر ثروتمندند. یا فرضاً به کرهٔ ماه یا به مریخ رفته‌اند. فرضاً بشر به کرهٔ ماه رفت. این زندگی که در کرهٔ زمین دارد، آنجا هم خواهد بود. بشر الآن در کرهٔ زمین چکار کرده؟ جز اینکه زندگی پروحشت ایجاد کرده؟ همین بشر است که به آنجا می‌رود. آنجا هم رفت همین بساط پهن خواهد بود. هیچ فرقی نمی‌کند.

به هدهد گفتند: لانه ات بو می‌دهد. مرتب لانه عوض می‌کرد، از این لانه به آن لانه.

عاقبت گفتند خودت بو می دهی که لانه ات را هم بدبو می کنی. خود را عوض کن. خود را که عوض کردی به هر جا رفتی خوش بو خواهی بود. حالا این بشر خودش بو می دهد. اصلاً بشری شده شهوت پرست و شهوتران، به هر جا برود همین بساط پهن خواهد شد. پس منظور اینکه قرآن هم فرمود: «وَأُمْلِ لَهُمْ»؛ یعنی مردم مجرم بالاخره باید به معیشت ضنک و بدبختی مبتلا بشوند، منتها دستگاه خلقت مهلتی می دهد. دستگاه خلقت املاء می کند. املاء یعنی امهال، مهلت دادن. «وَأُمْلِ لَهُمْ»؛ یک مهلتی داده می شود ولی این طور نیست که به سزا و جزا و کیفر نرسند.

﴿وَأُمْلِ لَهُمْ إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ﴾

به آنان مهلت می دهم چرا که نقشه من متین و محکم است.

و به همین جهت قرآن کریم آیات زیادی در این رابطه دارد:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾^۱

هیچ چیز نه در آسمان ها و نه در زمین، خدا را ناتوان نمی سازد.

یعنی مردم عاقل متوجهند، هیچ قدرت و قانونی نمی تواند در مقابل برنامه خدا عرض اندام، عرض وجود و هستی کند. نمی شود و گمان نشود که صحنه های مخالف، العیاذ بالله خدا را به زانو در می آورند، عاجزش می کنند، رشته نظم عالم از دست او در می رود، شیرازه از هم پاشیده می شود، دیگر قدرت انتظام نظم عالم را نداشته باشد. این که محال است: «إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا»؛ او دانا و تواناست. یعنی تمام صحنه ها و نقشه ها با پیش بینی های عالمانه و حکیمانه او تقدیر و تنظیم می شود. منتها صحنه های امتحانی پیش می آورد:

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^۲

آیا کسی که موجودات را آفریده است نمی داند؟ و حال آنکه او باریک بین و آگاه است.

۱- سوره فاطر، آیه ۴۴.

۲- سوره ملک، آیه ۱۴.

یک لحظه امساک فیض الهی موجب نابودی تمام عالم

آن قدرتی که نطفه بی عرضه انسان را منعقد می سازد، آن قدرتی که شیارهای مغزی این انسان را تنظیم می کند، خون در رگ هایش به جریان می افکند، علی الدوام به او حیات می دهد، جان می دهد، نفس می دهد، فکر و اندیشه می دهد، آیا آن قدرت نمی تواند یک لحظه امساک فیض کند و از عطا و بخشش دست نگه دارد؟ همین که یک لحظه امساک فیض کرد تمام عالم به دیار عدم رهسپار می شود. همان کسی که یکی یکی می میراند، یکی را اینجا می اندازد، یکی را آنجا می اندازد. آیا نمی تواند همین الآن اراده کند همه نفس ها بند بیاید، همه بشر می افتند، اجساد مرده و بی جان می شوند. پس او این قدرت را دارد.

این لامپ ها روشن است. جلال و جبروتی دارد. این جلال و جبروت تا کی در این لامپ است؟ تا زمانی که این لامپ به سیم برق متصل است و از مجرای سیم به کانون برق اتصال دارد. مادامی که اتصال دارد این هم برای خودش جمال و جلال و جبروتی دارد. به محض اینکه سیم برق منقطع شد دیگر اینجا روشنایی نیست. تمام جلال و جمال و جبروت این لامپ ها از بین می رود. اساساً شعله لامپ استقلالی از خود ندارد، واقعیتی به جز اتصال به کانون برق ندارد. به محض انقطاع معدوم است:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱

خداوند نور آسمان ها و زمین است.

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۲

او هر روز در کاری است.

خداوند علی الدوام در حال مدد دادن است، علی الدوام مدد می رساند. به محض اینکه مدد از کانون نور منقطع شد همه جا خامد^۳ و خاموش است. لذا قرآن از زبان موسی بن عمران علیه السلام نقل می کند که به خدا عرضه می دارد:

﴿رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ

۱- سوره نور، آیه ۳۵.

۲- سوره رحمان، آیه ۲۹.

۳- خامد: خاموش، آرمیده، بی حرکت.

سَبِيلِكَ ﴿۱﴾

پروردگارا! تو به فرعون و اطرافیان‌ش در زندگی دنیا زینت و مال و جاه داده‌ای که موجبات اضلالِ بندگانت را فراهم کرده‌اند.

خدایا! تو داده‌ای. یعنی همه چیز از خداست، منتها خدا در این عالم اختبار و امتحان دارد، صحنه‌های امتحانی پیش می‌آورد:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾^۲

ما آنچه را روی زمین است زینت زمین قرار دادیم تا امتحان‌شان کنیم که کدام یک از ایشان بهتر عمل می‌کنند.

﴿لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾^۳

تا زشت‌سیرتان از نیک‌سیرتان جدا شوند.

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ﴾^۴

آن کس که به حیات ابدی می‌رسد با دلیل و برهان و اختیار خودش برسد و آن کسی هم که به بدبختی می‌افتد با دلیل و برهان و اختیار خودش بیفتد.

این آیاتی که عرض شد با تناسب آیاتی که قبلاً عرض شد: «وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ» نشان می‌دهد موجودات منحرف و مردم مجرم حتماً دیر یا زود به کیفر اعمال‌شان می‌رسند، منتها خدا مهلتی در عالم به انسان‌های مجرم می‌دهد شاید تنبّه‌ی پیدا کنند. بعد به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خطاب شده است:

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ﴾

اکنون که چنین است بر حکم پروردگارت صابر باش.

حالا که فرمان خدایت این است که در عقوبت برای دسته‌ای تأخیر دارد. اگر ناملایمات و مشکلاتی پیش می‌آید تحمّل مشکلات و مشقّات بنما، صابر باش.

۱- سوره یونس، آیه ۸۸.

۲- سوره کهف، آیه ۷.

۳- سوره انفال، آیه ۳۷.

۴- سوره انفال، آیه ۴۲.

معنای صبر و شجاعت در منطق اسلام و قرآن

صبری هم که در منطق اسلام و قرآن است آن صبری نیست که غالباً در اذهان مردم راه یافته و معنای ضدّ اسلامی دارد. بطوری که وقتی گفته شود صبر، خیال می‌کنند معنای آن را کد و خامد بودن و در گوشه‌ای نشستن و دست روی دست نهادن و کار را به خدا حواله کردن و تن در مقابل ستم دادن است. این معنای صبر ضدّ اسلامی است، اصلاً با تربیت اسلامی منافات دارد.

آن صبری که در اسلام گفته می‌شود، یعنی در نیل به هدف ثابت ماندن و از مسیر هدف منعطف نشدن، ولو هرگونه مشکلاتی هم که پیش آمد در راه نیل به هدف ثابت و مستقیم بماند. منتها باید تشخیص بدهد در این راه چطور ثابت بماند تا به هدف برسد، این تشخیص می‌خواهد. کما اینکه شجاعت هم معنایش این نیست که مردم خیال کرده‌اند شجاعت یعنی داد و فریاد کشیدن و زور بازو به خرج دادن و می‌زنم، می‌کشم، له می‌کنم. این هم شجاعت نیست. شجاعت یعنی انسان در راه رسیدن به مقصدش ناتوانی از خود نشان ندهد. این ناتوانی نشان ندادن گاهی مستلزم تحمل مصائب است. مثلاً ما می‌بینیم که قرآن کریم اصلاً صبر را در میدان‌های جهاد نشان می‌دهد. در عین حال که سرباز، سرباز مجاهد است، به سرباز مجاهد می‌گوید صابر باش. فرموده است:

﴿إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾^۱

اگر شما بیست نفر سرباز صابر داشته باشید در مقابل دویست نفر می‌ایستید. اگر صد نفر باشید در مقابل هزار نفر از کسانی که کافر شدند می‌ایستید.

ملاحظه می‌فرمایید در اینجا قرآن کریم صابر را تعریف کرده و صبر را در میدان جهاد نشان می‌دهد. یعنی خیال نکنید صبری که می‌گوییم یعنی گوشه‌ای بنشینید و کاری نداشته باشید، کارها را به خدا حواله کنید خودش درست می‌شود. این طور نباشد. می‌گوید در میدان جهاد، چنانچه سربازی صابر شد، بیست نفر آنان بر دویست نفر از کافران غلبه می‌کنند.

صبر و شجاعت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دو صحنه متفاوت

از آن طرف ما شجاعت را درباره امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) می بینیم. ایشان یک دوره ای دارد که در میدان های جنگ وارد شده و شمشیر به دست است. فریاد الله اکبرش تار و پود دل های سلحشوران عرب را می لرزاند، یک صحنه اینطوری دارد. ولی بعد از وفات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) صحنه سکوت مطلق دارد. آیا شجاعت در کدام صحنه بیشتر جلوه کرده است؟ اگر عرض کنیم که شجاعت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در دوره بیست و پنج ساله سکوتش بیشتر جلوه کرده تا آن صحنه های میدان جنگ، دروغ نگفته ایم و اغراق نکرده ایم، راست گفته ایم.

واقعاً شجاعت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیشتر جلوه کرده تا در زمان پیغمبر و در میدان جنگ بدر و أحد و احزاب و حنین و خیبر، آنجا هم شجاعت دارد. آنجا شمشیر به دست دفاع از حریم دین کرده است. آن مقدار که دفاعش از حریم دین بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در دوره بیست و پنج ساله سکوتش بوده در میدان های جنگ نبوده است. آن شجاعتی که در این دوره نشان داده در آن دوره نشان داده نشده، اینجا شجاعت بوده. یعنی همان وقتی که حمله به خانه اش کرده اند که خانه اش را آتش بزنند.

حتی به جایی برسد که اسائه ادب به همسر بزرگوارش بشود و بعد مرد از جا برنخیزد، این شجاعت است. مرد آن هم مردی مانند علی (علیه السلام) که همسر بزرگوارش مانند صدیقه کبری (علیها السلام) مورد اسائه ادب واقع شود، بطوری که بچه اش در رحمش کشته شود، پهلویش شکسته شود ولی در عین حال مرد از جا برنخیزد و دست به شمشیر نبرد، این خیلی شجاع است. که اگر در آن موقع از جا برمی خاست گلوی آن ها را هم می گرفت و می فشرد، ناتوانی از خود نشان داده بود. یعنی در راه نیل به هدف نتوانسته بود شجاعت و تحمل نشان بدهد.

این را تشخیص داده بود که اگر می خواهد به هدف برسد باید سکوت کند. و الا اگر شمشیر به دست بگیرد می تواند زمین را از خون آن ها مالا مال کند، مسند ریاست را هم

بگیرد ولی هدف از بین رفته و ناتوانی نشان داده شده بود. توانایی و کمال قدرت و کمال شجاعت را در همین جا نشان داد. دید که نیل به هدف مستلزم سکوت مطلق است و سکوت کرد و هرچه دیگران گفتند از جا تکان نخورد، این شجاعت است. پس اشتباه نشود شجاعتی که گفته می شود زور بازو مقصود نیست. شکم پاره کردن، سر بریدن، داد کشیدن، بی هدف به میدان ها حمله بردن، این ها شجاعت نیست. گاهی انسان احساساتی می شود، یک وقتی غروری هم می گیرد و تعصبی هم دنبالش هست، این ها برای او محرک است. اما شجاعت یعنی اینکه تشخیص بدهد از چه راهی برود به هدف خواهد رسید. در آن راه هر بلایی هم بر سرش بیارد تحمل کند، این شجاعت است، صبر هم همین است.

به پیغمبر اکرم ﷺ آن زمان گفته اند: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»؛ بر حکم پروردگار ت صابر باش. یعنی چون بناست عقوبت به تأخیر بیفتد، عقوبت مجرمین که نسبت به تو اسائئه ادب دارند و همه نامالایمات را تحمیل می کنند؛ خاکستر بر سرت می ریزند، سنگ به پیکر مطهرت می زنند، عبا را دور گردنت می پیچند و در کوچه ها و روی خاک ها می کشانند. حالا اگر قدرت مادی نداری، قدرت معنوی داری. یعنی می توانی مانند جناب نوح نفرین کنی و آن ها را به عذاب الهی معذب کنی. ولی نه، از این قدرت هم استفاده نکن. فعلاً مصلحت بر این است که در برابر همه نامالایمات تحمل کنی تا وقتش برسد. وقتش هم که رسید، جنگ بدر و حنین و احزاب پیش آمد. یعنی باید در هر وقتی از یک راه صبر را نشان بدهی؛ صبر گاهی مستلزم سکوت و گاهی مستلزم قیام است. هر دو صبر است. شجاعت گاهی مستلزم سکوت است گاهی مستلزم قیام و شمشیر به دست گرفتن است.

وقتی علی علیه السلام شمشیر به دست هم که می شود، زمانش طوری می شود که با کفار نباید بجنگد. مسلمان نماهایی هستند با پیشانی پینه بسته، همه حافظ قرآن، که باید شمشیر را بر گردن آن ها فرود بیاورد. هر دو شجاعت است؛ هم آن سکوت بیست و پنج ساله اش که دم نزد شجاعت و صبر حکیمانه است. و هم آن وقت که به حکومت رسیده

همه مردم فریاد می‌زنند کشتن مسلمانان قرآن‌خوان و نمازخوان سزاوار نیست. فرمود: نه، من باید چشم فتنه را برگنم. جز من کسی نمی‌تواند از این راه قدم بردارد. بله، تمامش شجاعت است؛ زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با کفار می‌جنگد شجاعت است، بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سکوت مطلق، دم نمی‌زند شجاعت است، بعد از بیست و پنج سال به حکومت می‌رسد و با مسلمان‌نماها می‌جنگد شجاعت است. منتها باید تشخیص بدهد در هر زمانی از چه راهی باید حرکت کند.

پس «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»؛ بر حکم پروردگارت صابر باش. حکم خدایت این است: «وَأْمَلِي لَهْم»؛ به آنان مهلت می‌دهم. حکم خدایت املاء و امهال است، مهلت دادن است. پس در مقابل حکم خدا صابر باش و تحمل مشقات کن.

برگشتن بلا از بالای سر قوم حضرت یونس علیه السلام

﴿وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ﴾

مانند حضرت یونس نباش.

به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب شده: مانند رفیق ماهی نباش. حوت یعنی ماهی. صاحب حوت یعنی رفیق ماهی. مراد از رفیق ماهی حضرت یونس علیه السلام است که از پیغمبران بزرگوار است. از حضرت یونس علیه السلام ترک اولایی صادر شد و آن این بود که او سی ساله بود در میان جمعیت وارد شد و از طرف خدا مأمور به دعوت شد. مردم را به سوی خدا و ایمان و تقوا دعوت کرد. سی و سه سال در میان این مردم فریاد دعوت خود را سر داد اما آنان ایمان نیاوردند و در مقابلش تسلیم نشدند. او خشمگین شد:

﴿وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا﴾^۱

یونس را یاد کن زمانی که از میان جمعیت، خشمگین بیرون آمد.

مراد از «ذَا التُّون» در اینجا حضرت یونس علیه السلام است. ترک اولی همین بود که در مقابل مشقاتی که مردم بر او وارد می‌آوردند صابر نشد و بیشتر صبر نکرد. سی و سه سال دعوت و ابلاغ کرد، فریاد کشید، مردم را به سوی خدا و حق دعوت کرد ولی مردم زیر بار نرفتند. بهتر این بود که بیشتر صبر و حوصله به خرج می‌داد. بهتر این بود، نه اینکه

معصیتی شده باشد. از میان مردم بیرون رفتن معصیت نبود. بهتر این بود که بیشتر می ماند و صبر بیشتر و حوصله بیشتر نشان می داد. او این صبر و حوصله را نشان نداد. بر مردم خشمگین شد. برای خدا و در راه خدا بر مردم غضب کرد، از میان جمعیت بیرون آمد، از مردم اعراض کرد و به حال مردم نفرین کرد.

حضرت یونس علیہ السلام وقتی از میان مردم رفت و درباره مردم مجرم نفرین کرد، نفرین پیغمبر ﷺ در پیشگاه پروردگار مؤثر واقع شد و خدا بر آن ها بلا نازل فرمود. منتها یک مرد عالمی در میان این جمعیت بود که زود دست به کار شد و مردم را به دور خود جمع کرد. گفت: پیغمبر بزرگ خدا نسبت به شما مُعرض شده و از میان شما بیرون رفته است. زیاد او را به ستوه آورده اید، رفته و نفرین کرده، مطمئن باشید بلا بر شما نازل می شود. لذا تا دیر نشده به فکر بیفتید و چاره اندیشی کنید. تا بلا نیامده علاج واقعه قبل از وقوع بنمایید. مردم تحت تأثیر موعظه او واقع شدند و قبول کردند. گفتند: چکار کنیم؟ او گفت: آن روزی که وعده داده بلا بیاید اول صبح همه از خانه ها بیرون بیایید و به بیابان و دامنه کوه بروید. بچه ها را از مادرها جدا کنید، حیوانات را هم بیاورید، بچه ها و حیوانات یک طرف و مادرهایشان یک طرف. بچه ها در فراق مادرهایشان ناله کنند و مادرها در فراق بچه ها زاری کنند. شما هم ضجه و شیون و توبه کنید تا خداوند بلا را برگرداند.

بلا تا بالای سرشان آمد، هوا گرد و غبار گرفت و منقلب شد. طوفان در فضا پیچید و رنگ چهره های آنان دگرگون شد. منظرها همه برگشت و چهره ها همه زرد شد. بدن ها به لرزه درآمد. معلوم شد بلاى خدا نازل می شود. طبق تعلیم آن عالم بنا کردند به توبه کردن، تضرع و زاری. تا کم کم بلا از بالای سرشان رد شد. که خدا هم می فرماید چون توبه کار شدند بلا را برگردانیم:

﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ
عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾^۱

چرا هیچ شهری نبود که ایمان بیاورد تا ایمانشان به آنان سود دهد؟ مگر قوم یونس که وقتی ایمان آوردند که عذاب رسوایی را در زندگی دنیا از آنان برطرف کردیم.

بیرون رفتن حضرت یونس علیه السلام از میان مردم

این جمعیت بر اثر تعلیم آن عالم از بلا جستند اما جناب یونس کجا رفت؟ او از میان مردم بیرون رفت، خشمگین کنار دریا رفت. دید کشتی آماده است. در میان کشتی جمعیتی نشسته اند و آماده حرکت است. از آن ها تقاضا کرد که من هم با شما باشم. آن ها هم او را به کشتی راه دادند. او را نمی شناختند که پیغمبر بزرگوار خداست، اما می دیدند از سیمایش آثار صلاح و تقوا نمایان است. او را مورد احترام قرار دادند و مقدمش را گرمی شمردند. وقتی کشتی به وسط دریا رسید دریا طوفانی شد، کشتی در اضطراب افتاد و از هر طرف امواج به سمت کشتی سرازیر شد. دیدند نزدیک غرق شدن است، چاره ای نیست جز اینکه کشتی را سبک کنند.

باید از میان مسافری کسی را به قید قرعه در دریا بیندازند تا کشتی سبک بشود. قرعه کشیدند به نام حضرت یونس علیه السلام درآمد. اینجا بعضی می گویند بعید است با انداختن یک نفر در دریا کشتی سبک بشود. شاید سرنشینان این کشتی معتقد به ربّ النوع بوده اند، در میان مردمی عقیده ای بود که برای هر چیزی ربّ النوعی قائل بودند، برای دریا هم ربّ النوع قائل بودند و هر وقت دریا طوفانی می شد، می گفتند: دریا بر ما خشم کرده، برای اینکه راضی اش کنند، یک قربانی در دریا می افکندند. می گفتند با انداختن قربانی آن ربّ النوع از ما راضی می شود و دیگر رفع بلا می شود. اینجا هم دیدند دریا طوفانی شده است.

بعید نیست که بگوییم آن جمعیت به ربّ النوع معتقد بودند و طوفان را معلول خشم ربّ النوع می دانستند. گفتند باید یک نفر قربانی بدهیم تا دریا آرام شود. قرعه هم به نام جناب یونس درآمد. خواستند او را به دریا بیفکنند دیدند نمی شود، او شخصیت محترمی است که در میان آنان مهمان آمده. گفتند بار دیگر قرعه می کشیم. بار دیگر قرعه باز به نام حضرت یونس درآمد. تا سه مرتبه این قرعه تکرار شد. بار سوم هم به نام حضرت یونس علیه السلام درآمد. حضرت یونس متوجه شد که سرنی در کار است و مصلحتی در پیشگاه خداست. متوجه ترک اولای خود شد، معلوم می شود بیرون آمدن من از میان

جمعیت و نفرین کردن من بر آن‌ها ترک اولی بوده، بهترین بود که در میان مردم می‌ماندم، چون بیرون آمده‌ام باید تنبیه شوم. در مورد اینکه آیا خودش بر عرشه کشتی آمد و خود را در آب انداخت؟ عده‌ای فرموده‌اند که نه، وقتی دیدند چاره‌ای نیست. حضرت یونس علیه السلام خود را در اختیار آن‌ها گذاشت، آن‌ها یونس را در میان دریا افکندند.

حضرت یونس علیه السلام در شکم ماهی

حالا یا دریا طوفانی شد یا بنا به بعضی از نقل‌ها ماهی بزرگی مانند کوهی آمد راه را بر کشتی بست و به سمت سرنشینان کشتی دهان باز کرد. دیدند باید کسی در میان دهان او افکنده شود تا برگردد. این بود که حضرت یونس علیه السلام را میان دریا افکندند. آن ماهی دهان باز کرد و به فرمان خدا جناب یونس را بلعید، منتها با این شرط که هضمش نکند و استخوان‌های او را در هم نشکند. که قرآن هم می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِّ الْمَشْحُونِ. فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ. فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ﴾^۱

و یونس از پیامبران بود. (یاد آر) زمانی را که به سوی کشتی پر (از جمعیت و بار) گریخت. و با سرنشینان کشتی قرعه انداخت و قرعه به نام او درآمد. (او را به دریا افکندند) و ماهی بزرگی او را بلعید، در حالی که مستحق سرزنش بود.

ماهی جناب یونس را در شکمش گرفت و در ظلمات دریا سیر می‌داد. جناب یونس در میان سه ظلمت و سه تاریکی محکوم به زندان شده؛ ظلمت شب، ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی. در میان این ظلمات به درگاه پروردگار ناله‌اش بلند شد:

﴿فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۲

در تاریکی‌ها ندا داد که معبودی جز تو نیست، تو منزهی، من از ستمکاران بودم. از ترک اولایش توبه‌کار شد. ما هم پذیرفتیم، چون از طریق تسبیح و توبه و تضرع به پیشگاه ما درآمد.

۱- سورة صافات، آیات ۱۳۹ تا ۱۴۲.

۲- سورة انبیاء، آیه ۸۷.

اجابتِ دعای حضرت یونس علیه السلام و نجات او

﴿فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَجَعَلْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ﴾^۱

پس دعایش را اجابت کردیم و او را از اندوه نجاتش دادیم.

بعد به همان ماهی دستور دادیم بعد از سه روز یا چهل شبانه روز که در میان دریا نگهش داشته، او را به ساحل بیفکند:

﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ﴾^۲

او را به زمینی خشک و بی آب و گیاه افکندیم، در حالی که بیمار بود.

ماهی به فرمان خدا بعد از این مدت که منقضی شد به سمت ساحل آمد و همان را که بلعیده بود تحویل داد. کنار دریا به ساحل انداخت. جناب یونس پس از مدتی که در شکم ماهی بوده پوست و گوشتش از بین رفته ولی استخوانش هضم نشده است. مختصر گوشت و استخوانی برایش مانده، آفتاب بر او بتابد می سوزد، سرما اذیتش می کند، پناهی می خواهد. این «سقیم»^۳ پناهش چیست؟

﴿وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ﴾^۴

بوته کدو را بر او رویانیدیم.

در کنارش بالا آمده و سایه بر او گسترانیده، که در سایه این بوته کدو باشد و بعد از همین کدو اترزاق کند. بعد از مدتی که حالش بهبود یافت:

﴿وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾^۵

او را به سوی جمعیت یکصد هزار نفری یا بیشتر فرستادیم.

به او گفتیم به میان قومت برگرد، آن‌ها توبه کار شده اند، به صراط ایمان آمده اند و انتظار تو را دارند. آرزومندند که به میانشان برگردی و از تو تبعیت کنند. به سمت قومش رفت. مردم هم استقبالش کردند و از او تبعیت نمودند.

۱- سوره انبیاء، آیه ۸۸.

۲- سوره صافات، آیه ۱۴۵.

۳- سقیم: بیمار.

۴- سوره صافات، آیه ۱۴۶.

۵- سوره صافات، آیه ۱۴۷.

صبر و خُلق انسان ساز پیغمبر اکرم ﷺ

منظور اینکه اینجا به پیغمبر خطاب می شود:

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ﴾

در مقابل فرمان پروردگارت صابر باش. خدا اگر به مجرمین مهلت داده است و در اثر این مهلت به تو می تازند، جانخور و نفرینشان نکن، بر آن ها خشم نکن، غضبناک نباش، صبر کن، عالم، عالم صبر و تدریج است. گل، با صبر گل می شود. هسته خرما با صبر درختی بارور می شود. نطفه انسان با صبر، انسانی متفکر می شود. درندگان با صبر آدم می شوند.

پیغمبر اکرم ﷺ درنده ها را با صبر آدم کرد. به راستی درنده بودند. این عربی که انسان وقتی در تاریخشان مطالعه بکند، قبل از اسلام به قدری وحشی باشند که دختر خود را زنده زنده در خاک دفن کند. چند کیلومتر دنبال موش صحرایی بدود و بعد از مدتی بازی با او، آن موش را بخورد، و اگر کسی مزاحمش شد شکمش را پاره کند. چنین موجوداتی را پیغمبر ﷺ با صبر و با خُلق حسن آدم کرد. عجیب انسانی شدند، در انسانیت مثل اعلی شدند. به درجه ای رسیدند که چشم ها را خیره کردند؛ با جلالشان، با عظمت شان و با اخلاق شان، پا روی همه چیز گذاشتند که خود را به قرب خدا برسانند. بله، این ها را آدم کردن صبر می خواهد.

ولذا جناب نوح علیا وقتی خشم کرده بود و بر قومش نفرین کرد. به او فرمودند: خرما بکار. این خرماها را بکار تا درخت باروری بشود. یعنی این خرما هسته است با صبر خرما می شود. تو هم باید تحمل کنی تا انسان درنده ای انسان بشود. تحمل می خواهد. این هسته ها را بگیر و بکار. و این ها را دوباره بکار، هفت مرتبه هسته بکار تا خرما بشود. بعد از هفت مرتبه اگر قومت به صلاح روی نیاورند، آن وقت بلا بر آن ها نازل می شود.

اینجا هم بر پیغمبر اکرم ﷺ خطاب شده است:

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْخُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾

بر حکم پروردگارت صابر باش و مانند یونس نباش، در حالی که مغموم بود ندا

مانند رفیق ماهی، جناب یونس نباش که در مقابل مشقاتی که از قوم می دید صابر نشد و ترک اولی کرد. در شکم ماهی در حالتی که کظم غیظ کرده بود، خشم خود را فرومی خورد یا مغموم بود. در این حالت که هم و غم بر او احاطه کرده بود ندا سرداد که:

﴿أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾

معبودی جز تو نیست، تو منزهی، من از ستمکاران بودم.

رحمت و محبت خداوند به مخلوق خود

﴿لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ﴾^۱

اگر رحمت پروردگارش به او نرسیده بود (توبه اش پذیرفته نمی شد)، ملامت شده به صحرای بی آب و گیاه افکنده می شد.

چنانچه توفیق شامل حالش نبود که توبه کار بشود، او را در بیابان خشک بی آبی می افکندیم که مورد مذمت واقع بشود و دیگر مورد لطف خدا واقع نشود. ولی نسیم توفیق وزید و از در توبه وارد شد. و لذا از ترک اولایش توبه کرد. ما هم او را پذیرفتیم. در آیه ای می فرماید:

﴿لَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ. لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۲

اگر او از تسبیح کنندگان نبود. تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند.

اما چون مسبح بود از آن عذاب تخفیف داده شد، بنا نشد تا روز قیامت در شکم ماهی بماند. تخفیف دادیم، محکومش کردیم به اینکه در بیابان خشکش بیفکنیم. منتها اگر توبه کار نبود آن درخت کدو هم نمی رویید. اما چون از در توبه درآمد ولذا آن بوته کدو را رویاندیم که سوزش آفتاب به او صدمه ای نزند.

وقتی حضرت یونس علیه السلام زیر آن درخت کدو به حال آمد، خدا کرمکی را بر آن بوته مسلط کرد که آن بوته را خورد و خشکید و افتاد. وقتی بوته افتاد حضرت یونس علیه السلام سوزش آفتاب را احساس کرد، ناله اش درآمد. فرمودند: چرا ناله می کنی؟ عرض کرد: از سوزش آفتاب و این کدو هم که به آن علاقه مند بودم از بین رفته. فرمودند: عجیب است!

۱- سوره قلم، آیه ۴۹.

۲- سوره صافات، آیات ۱۴۳ و ۱۴۴.

به یک کدویی که نه خودت کاشته بودی، نه خودت آبش داده بودی، بعد از اینکه رفع حاجت شده خشکیده، در فراقش ناله می‌کنی، پس چرا بر صدهزار جمعیت قومت رحم نکردی. نفرین کردی که عذاب بر آن‌ها نازل بشود؟ آن‌ها مخلوق من و ساخته دست قدرت من بودند.

یعنی درست است تو پیغمبر ما هستی و نفرینت در پیشگاه ما مستجاب است ولی ما هم به مخلوق خود رحمت و محبت داریم. هرچه بودند، مخلوق من بودند، چطور شده از سوزش آفتاب می‌نالی و از اینکه یک بوته کدویی که خودت نکاشته‌ای، اندکی انس به او گرفته بودی حالا از بین رفته غمگینی. چرا بر آن مخلوقی که من آن‌ها را با دست قدرت خودم ساخته‌ام نفرین کردی که عذاب بر آن‌ها نازل بشود؟ این خدای رحیم و غفور ذوالرحمه است.

قرارگرفتن حضرت یونس علی‌ه السلام در زمره صالحان

﴿فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾

پس پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد. بعد از مراحل توبه و همه این مسائل، خداوند یونس را برگزید و به حد اجتناب و مقام مقربیت رسانید.

﴿فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾

او را از افراد کامل در صلاح قرار داد.

این ترک اولی بوده البته او دعوت خود را کرده و بعد از دست مردم به ستوه آمده، از میان مردم بیرون آمده و از قومش معرض شده است. انبیاء و مقربین به خاطر همین ترک اولی گوش مالی داده می‌شوند. انسان باید به حساب خودش برسد، این دستگاه، دستگاه دقیقی است، گوش مالی‌ها دارد و به حساب رسیدن‌ها و عذاب‌های دردناک دارد.

عرض ادب به حضور صدیقه کبری علیها السلام

امشب شب آخر دههٔ اول ماه صفر است و بی مناسبت نیست که عرض ادب به حضور صدیقه کبری علیها السلام داشته باشیم. چون مادر حسین علیه السلام است و صاحب عزاست. که آن شاعر بزرگوار می‌گوید: بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه معامله‌ای کردند؟

وَمُجَمِّعِي حَطَبٍ عَلَى الْبَيْتِ الَّذِي لَمْ يَجْتَمِعْ لَوْلَاهُ شَمْلُ الدِّينِ

هیزم آوردند. عجیب است! در عالم اسلام خیلی مایه ننگ است، آدم شرمش می‌شود به دنیای بشر عرضه کند، بگوید پیغمبری در میان این امت آمد، آن‌ها را به سعادت رسانید، تاج عزت بر سرشان گذاشت، آن‌ها را از وحشیت به انسانیت آورد. آن‌ها اجری که به آن پیغمبر دادند این بود که هنوز آب غسلش خشک نشده بود به در خانه‌اش ریختند، هیزم آوردند که در آن خانه را آتش بزنند. که اگر آن خانه نبود خانه‌ها در کام آتش می‌رفت. آن خانه بود که خانه‌ها را از آتش رهانید. آیا سزاوار بود آتش در آن خانه ببرند؟ جنایت دیگر چه بود؟

وَالْهَاجِمِينَ عَلَى الْبَتُولِ بَيْتَهَا وَالْمُسْقِطِينَ لَهَا أَعْرَاجِينَ

به در خانه صدیقه کبری علیها السلام هجوم بردند، در حالتی که از شدت فشار در، بین در و دیوار بچه‌اش را در رحمش کشتند.

وَالْفَائِدِينَ إِمَامَهُمْ بِنَجَادِهِ وَالظُّهَرَاءَ دَعَا خَلْفَهُ بَرْنِينَ

از این ننگین‌تر اینکه ریسمان به گردن امامشان افکندند. ای عجب! ریسمان به گردن علی افکندن یعنی ریسمان به گردن علم افکندن، ریسمان به گردن فرهنگ افکندن، ریسمان به گردن انسانیت و شرف افکندن.

صدای زهرا بلند بود: «خَلُّوا ابْنَ عَمِّي»؛ دست از پسر عمم بردارید.

خَلُّوا ابْنَ عَمِّي أَوْ لَا تُكْشِفُ لِلدُّعَا رَأْسِي وَأَشْكُوا لِلَّهِ شُجُونِي^۱

دست از پسر عمم بردارید. شکایت شما را در خانه خدا می‌برم و با دعای من بلا

بر شما نازل می‌شود.

۱- اشعار شیخ صالح حلی.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ